

تصویر شرق اسلامی در عصر ایلخانی
در آینه سفرنامه

ابن بطوطه

قنبر علی رودگر



IBN BATTUTA



ابن بطوطه، سیاح نامدار مغربی در قرن هشتم هجری، بخش پهناوری از ربع مسکون را به مدت سی سال درنوردید. اما این کتاب که پژوهشی در سفرنامه اوست، تنها بخشی از خطسیر او را از بین النهرین در عراق کنونی تا ایران و سپس تا ماورالنهر در آسیای میانه در بر می گیرد و شامل پنج فصل است. فصل اول به معرفی خطسیر ابن بطوطه و سفرنامه او؛ و فصل دوم به بررسی اوضاع سیاسی و اجتماعی شهرهای این محدوده در آن زمان اختصاص یافته است. در فصل سوم سرگذشت آن تعداد از نهادهای علمی و مراکز مذهبی (مانند مساجد و خانقاهها و مزارات) که ابن بطوطه از آنها دیدن کرده است؛ و در فصل چهار شرح حال رجال علمی و مذهبی مذکور در سفرنامه ابن بطوطه آمده و در فصل پنجم نیز به ارزیابی و نتیجه گیری نهایی پرداخته شده است.







اسکن شد

فرهنگ و تمدن
جهان اسلام

تصویر شرق اسلامی در عصر ایلخانی در

آینه سفرنامه ابن بطوطه



قنبر علی رودگر



نشر کتاب مرجع
تهران ۱۳۸۷

سرنشانه	رودگر، قنبرعلی، ۱۳۳۴ - شارح
عنوان و پدیدآور	مصور شرق اسلامی در عصر ایلخانی در اینه مدینه بن بطوطه قنبرعلی
مصححات نشر	تهران: نشر کتاب مرجع، ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری	۴۰۶ ص: مصور
فروست	فرهنگ و نمى جهان اسلام: ۲
شابک	۹۷۸ ۶۰۰ ۹۰۱۷۳-۲-۴
وصفیت فهرستفویسی: فیبا	
یادداشت	کتاب حاضر شرح کتاب «تحفة النظار فی غرائب الامصار و عجائب الاسفار» تر بر بن بطوطه است
یادداشت	نمایه
عنوان قراردادی	تحفة النظار فی غرائب الامصار و عجائب الاسفار، شرح
موضوع	این بطوطه، محمد بن عبدالله، ۷۰۳-۷۹۹ ق تحفة النظار فی غرائب الامصار و عجائب الاسفار، بعد و بعد
موضوع	کشورهای اسلامی - تاریخ - قرن ۸ ق
موضوع	تاریخ - پلخانان، ۶۵۱-۷۵۶ ق
شماره فزوده	این بطوطه، محمد بن عبدالله، ۷۰۳-۷۹۹ ق تحفة النظار فی غرائب الامصار و عجائب الاسفار، شرح
ردیفی کنگره	۱۳۸۷: ۳۰۴۳۴ ت ۲ الف ۵۷ DS ۳۵
ردیفی دیوبی	۹۱۰/۴
شماره کتابتاسی ملی:	۱۳۳۳۸۶۸

مصور شرق اسلامی در عصر ایلخانی

تر اینه سرنامه این بطوطه

تألیف و نمایه‌سازی: قنبرعلی رودگر

ویراستار: طاهره اسماعیل‌زاده

چاپ اول: ۱۳۸۷

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۰۱۷۳-۲-۴

حقوق چاپ و نشر محفوظ است

این کتاب با استفاده از تسهیلات حمایتی معاونت فرهنگی وزارت فرهنگ

و ارشاد اسلامی منتشر شده است.



نشر کتاب مرجع

وابسته به مؤسسه فرهنگی هنری کتاب مرجع

دفتر مرکزی و فروشگاه: خیابان فلسطین، بالاتر از میدان فلسطین، نبش کوچه نوبخت، شماره ۱۲۸.

تلفن و دورنگار: ۸۸۹۶۳۷۶۸-۸۸۹۶۱۳۰۳

واحد پخش: خیابان ولی عصر، بالاتر از چهارراه زرتشت، خیابان شهید حمید صدر، شماره ۳۷/۱.

تلفن و دورنگار: ۸۸۹۲۰۴۰۲-۸۸۸۰۲۰۰۱

سایت: www.ketabmarja.org

قیمت: ۴۵۰۰۰ ریال



۱۵-۱	مقدمه
۳۵-۱۷	ابن بطوطه و سفرنامه
۱۹	سرگذشت ابن بطوطه و سفرهای او
۳۰	سفرنامه ابن بطوطه
۸۰-۳۷	بررسی اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران و عراق در سده هشتم هجری
۳۹	ضرورت طرح بحث
۴۰	ایلخانان مغول در ایران و عراق (۶۵۴-۷۵۶ ق)
۴۱	سلطان محمود غازان خان (۶۹۴-۷۰۳ ق)
۴۴	سلطان محمد خداپسند اولجایتو (۷۰۳-۷۱۶ ق)
۴۷	سلطان ابوسعید بهادرخان (۷۱۶-۷۳۶ ق)
۵۰	آشفتگی و فروپاشی قلمرو ایلخانان
۵۳	سلسله‌ها و امیران حاکم در دوره انحطاط ایلخانان
۵۳	ایلکانیان یا آل جلایر (۷۳۷-۸۳۶ ق)
۵۵	چوپانیان (۷۳۸-۷۵۸ ق)
۵۵	حکومت‌های جزایر خلیج فارس: هرمز و کیش
۵۷	ملوک شبانکاره (۴۴۸-۷۵۶ ق)
۵۷	خاندان اینجو در فارس (۷۰۳-۷۵۸ ق)
۶۰	آل مظفر (۷۱۳-۷۹۵ ق)
۶۲	اتابکان لر بزرگ (۵۴۳-۸۲۷ ق)
۶۴	ملوک کرت (۶۴۳-۷۹۱ ق)
۶۵	سریداران در خراسان (۷۳۷-۷۸۳ ق)
۷۰	خان‌های جغتای در ماوراءالنهر (۶۳۴-۷۶۰ ق)
۷۰	پناهگاه‌های فرهنگ اسلامی و ایرانی همزمان با فتنه مغولان و حکومت ایلخانان
۷۳	وضع اجتماعی ایران در عهد ایلخانان
۷۵	پیامدهای تهاجم مغول
۷۷	تکرار تباهیها و ویرانی‌ها

۷۷	اصلاحات محمود غازان خان
۷۸	وضع برخی شهرها در سده هشتم هجری
۷۹	سیاح دوستی و مسافرنوازی در سده هشتم هجری

۲۵۱-۸۱

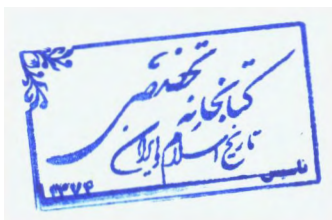
مراکز علمی و مذهبی

فصل سوم:

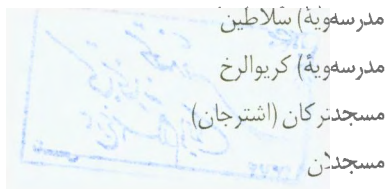


۸۳	ابن بطوطه در بین النهرین
۸۷	مرقد امیرالمؤمنین علی (ع)
۹۲	پیشینه مدارس علمی شیعی
۹۶	حوزه علمی نجف اشرف
۱۰۰	جامع اعظم کوفه
۱۰۱	مزار مسلم بن عقیل
۱۰۲	آرامگاه سکینه و عاتکه دختران امام حسین (ع)
۱۰۳	آرامگاه مختار بن ابی عبید ثقفی
۱۰۴	مسجد یا مشهد صاحب الزمان در حله
۱۰۶	مرقد امام حسین (ع)
۱۱۵	مدرسه واسط
۱۱۶	خانقاه ابوالعباس رفاعی
۱۱۸	مسجد علی بن ابی طالب
۱۲۰	مقبره طلحه بن عبیدالله
۱۲۱	مقبره زبیر بن عوام
۱۲۲	مقبره‌های گروهی از صحابه و تابعین در بصره
۱۲۳	عبادتگاه سهل بن عبدالله تستری
۱۲۵	رابطه (تکیه) خضر و الیاس در آبادان
۱۲۵	خانقاه آبادان
۱۲۵	بغداد
۱۲۶	جامع منصور
۱۲۷	بیمارستان عضدی

۱۲۹	آرامگاه معروف کرخی
۱۳۱	آرامگاه عون بن علی
۱۳۲	مرقد امام موسی کاظم (ع)
۱۳۸	مرقد امام جواد (ع)
۱۳۹	مدرسه نظامیه بغداد
۱۴۶	مدرسه مستنصریه
۱۴۸	جامع خلیفه
۱۴۹	جامع سلطان
۱۵۱	جامع رُصافه
۱۵۱	آرامگاه ابوحنیفه
۱۵۳	آرامگاه ابوعبدالله احمد بن حنبل
۱۵۴	آرامگاه ابوبکر شبلی
۱۵۵	آرامگاه سری سقطی
۱۵۶	آرامگاه بشر حافی
۱۵۶	آرامگاه داود طائی
۱۵۷	آرامگاه جنید بغدادی
۱۵۸	مشهد صاحب الزمان در سامرا موصل
۱۵۹	مسجد جامع حومه موصل
۱۶۰	بیمارستان حومه موصل
۱۶۱	مسجد جامع کهنه موصل
۱۶۲	مسجد جامع جدید موصل
۱۶۲	مشهد جرجیس پیامبر (ع) در موصل
۱۶۲	تلّ توبه (تلّ یونس) در موصل
۱۶۳	مسجد کهن جزیره ابن عمر
۱۶۴	بیمارستان نصیبین



۱۶۴	مدرسه‌های نصیبین
۱۶۴	مسجد جامع سنجار
۱۶۵	شنب غازان در تبریز
۱۶۸	مسجد جامع علیشاه
	شوستر
۱۶۹	خانقاه‌های مسیر رامهرمز تا شوستر
۱۷۰	مزار منسوب به زین العابدین علی بن الحسین (ع) در شوستر
۱۷۲	مدرسه امام شرف‌الدین موسی
۱۷۳	مسجد جامع شوستر
۱۷۵	زوایای قلمرو اتابک لرستان
۱۷۶	خانقاه دینوری
۱۷۶	مدرسه هلافیجان
۱۷۸	مدرسۀویه (سلاطین)
۱۷۸	مدرسۀویه (کریوالخ)
۱۷۹	مسجدنرکان (اشترجان)
۱۷۹	مسجدن
۱۸۰	خانقاه علی بن سهل اصفهانی در اصفهان
۱۸۲	از اصفهان تا شیراز
۱۸۳	خانقاه خواجه کافی در شهر اقلید
۱۸۳	خانقاه خواجه کافی در سرما (سرمق)
۱۸۴	مسجد جامع یزد خواست
۱۸۴	خانقاه یزد خواست
	شیراز
۱۸۵	جامع عتیق شیراز
۱۸۷	مدرسۀ مجدیۀ شیراز
۱۸۹	مزار احمدبن موسی (شاهچراغ)



۱۹۲	آرامگاه شیخ ابو عبدالله خفیف
۱۹۶	آرامگاه روزبهان بقلی
۱۹۸	آرامگاه شیخ زرکوب شیرازی
۱۹۹	آرامگاه سعدی شیرازی
۲۰۳	آرامگاه شمس الدین سمنانی
۲۰۴	خانقاه شیخ ابواسحاق کازرونی
۲۰۷	جزیره هرمز
۲۰۷	مصلای منسوب به خضر و الیاس (ع)
۲۰۸	آرامگاه لوک سجستانی بر سر راه بندر هرمز به لار
۲۰۹	خانقاه شیخ ابودلف محمد درلار
۲۱۱	خانقاه شیخ ابودلف محمد در خنج‌بال
۲۱۱	آرامگاه شیخ دانیال (قطب)
۲۱۱	خانقاهی دیگر در خنج‌بال
۲۱۲	ابن بطوطه در مشرق ایران
۲۱۳	آرامگاه بایزید بسطامی
۲۱۶	آرامگاه امامزاده محمد بن [عبدالله بن] جعفر
۲۱۸	آرامگاه شیخ ابوالحسن خرقانی
۲۱۹	مدارس نیشابور
۲۲۰	آرامگاه غزالی
۲۲۳	مرقد امام رضا (ع)
۲۲۷	مسجد نیندا [آبخ] با
۲۲۹	آرامگاه و زاویه عکاشه بن محسن اسدی بلخ تا غزنین
۲۳۱	زاویه ابراهیم ادهم
۲۳۲	زوابای مسیر بلخ تا هرات
۲۳۳	خانقاه شیر سیاه در قندوز

۲۳۴	خانقاه محمد مهروی
۲۳۴	مزار شیخ سعید مکی در کوهستان پنج هیر
۲۳۴	خانقاه شیخ اتاولیا در کوهستان بشای
۲۳۵	از دره پنج هیر تا کابل
۲۳۶	خانقاه‌های مسیر کوهستان بشای تا غزنین
۲۳۶	زاویه آرامگاه محمود سبکتکین
۲۳۷	خانقاه شیخ اسماعیل افغانی در کابل
۲۳۷	ماوراءالنهر
۲۳۸	نظری به خوارزم
۲۳۹	مدرسه خوارزم
۲۴۰	مسجد جامع خوارزم
۲۴۰	بیمارستان خوارزم
۲۴۱	خانقاه شیخ نجم‌الدین کبری
۲۴۲	خانقاه شیخ جلال‌الدین سمرقندی
۲۴۲	آرامگاه ابوالقاسم زمخشری
۲۴۳	خانقاه تُرابک خاتون
۲۴۴	وضع اجتماعی و فرهنگی بخارا
۲۴۵	خانقاه سیف‌الدین باخرزی
۲۴۸	آرامگاه ابوعبدالله بخاری
۲۵۰	آرامگاه قثم بن عباس بن عبدالمطلب
۲۵۱	خانقاه شیخ عزیزان در ترمید

۳۱۹-۲۵۳

رجال دین و دانش

فصل چهارم:

۲۵۵	نقیبان نجف
۲۵۶	نظام‌الدین حسین بن تاج‌الدین آوی
۲۵۹	جلال‌الدین بن فقیه
۲۶۰	قوام‌الدین بن طاووس



۲۶۱	ناصرالدين مطهرين شريف (اوهرى)
۲۶۱	شمس الدين محمد اوهرى
۲۶۲	ابوغزة بن سالم بن مهنا حسيني مدني
۲۶۷	شيخ عبدالمحسن واسطى
۲۶۸	شيخ احمد كوچك
۲۶۸	ابوحفص سراج الدين عمر بن على قزوینی
۲۶۹	عبدالله بن عبدالرحمن دارمی
۲۶۹	شيخ عبدالله كردی
۲۷۰	جمال الدين سنجاری
۲۷۰	برهان الدين موصلى
۲۷۲	حسام الدين محمود
۲۷۲	بهاء الدين اسماعيل بن زكرياء مولتانی
۲۷۲	شرف الدين موسى بن سليمان
۲۷۳	شمس الدين سندی
۲۷۶	شيخ نورالدين کرمانی
۲۷۶	فقيه محمود
۲۷۶	مولانا فضيل
۲۷۷	شيخ قطب الدين حسين اصفهانی
۲۸۳	قاضى مجدالدين شیرازی
۲۸۷	رضی الدين حسن صاغانی (چغانی)
۲۸۷	جمال الدين حسن سف حلی
۲۹۰	عضدالدين ایجی
۲۹۰	شريف مجيدالدين
۲۹۰	ابوالحسن اقصارانی
۲۹۱	قاضی عمادالدين شونکارى (شبانکاره‌ای)
۲۹۱	شيخ ابودلف محمد

۲۹۲	قطب‌الدین نیشابوری
۲۹۲	طاهر محمدشاه
۲۹۳	لقمان سرخسی
۲۹۴	قطب‌الدین حیدر
۲۹۸	شیخ احمد جام
۳۰۱	شیخ شهاب‌الدین احمد معروف به زاده
۳۰۲	شیخ حسن جوری
۳۰۵	مولانا نظام‌الدین عبدالرحیم خوافی
۳۰۶	شیخ ملک ورنا
۳۰۷	ابو احمد جستی (چشتی)
۳۰۸	سیف‌الدین بن عصبه مدرّس
۳۱۰	قاضی ابو حفص عمر بکری
۳۱۰	نورالاسلام
۳۱۰	نورالدین کرمانی
۳۱۰	مولانا همام‌الدین
۳۱۰	مولانا زین‌الدین مقدسی
۳۱۱	مولانا رضی‌الدین یحیی
۳۱۱	مولانا فضل‌الله رضوی
۳۱۱	مولانا جلال‌الدین عمادی
۳۱۱	مولانا شمس‌الدین سنجری
۳۱۱	حسام‌الدین مشاطی
۳۱۲	قاضی صدر الشریعه
۳۱۲	محمود خیوقی (خیوها‌ی)
۳۱۲	ابوالمفاخر یحیی باخرزی
۳۱۴	مولانا صدر الشریعه
۳۱۴	مولانا حسام‌الدین یاغی

۳۱۶	قاضی صدر جهان
۳۱۶	غیاث‌الدین محمد بن عبدالقادر
۳۱۸	خداوندزاده قوام‌الدین
۳۱۸	قاضی ضیاء‌الدین
۳۱۹	شیخ حاجی خرد

۳۲۱-۳۲۸	تحلیل و ارزیابی	فصل پنجم
۳۲۹-۳۴۳	مآخذ	
۳۴۵-۳۵۶	نقشه‌ها	
۳۵۷-۳۹۰	نمایه	
۳۵۹	فهرست رجال معرفی شده در فصل پنجم کتاب	
۳۶۰-۳۷۴	فهرست اشخاص	
۳۷۵-۳۷۷	فهرست قبایل، طوایف، سلسله‌ها و خاندان‌های حکومتگر	
۳۷۸-۳۹۰	فهرست اماکن و جایها	



شاید به جرأت بتوان گفت که در میان منابع و آثار به جای مانده از روزگاران گذشته سفرنامه‌ها از ارزش و اهمیت بیشتر و برتری در مطالعات تاریخی، خاصه تاریخ اجتماعی و فرهنگی اقوام و ملل مسلمان، برخوردارند. در تواریخ عمومی، محلی، دودمانی و جز آن - به‌رغم شمار و تنوع بسیار آنها - به‌ندرت می‌توان به چیزی جز شرح درگیریهای سیاسی، نبردهای امیران و شاهدان و خلیفگان، عزل و نصبها و نظایر اینها برخورد، و شاید جز شماری ناچیز از تألیفات جغرافیایی - نظیر احسن‌التقاسیم مقدسی - بیشتر در سفرنامه‌ها است که گزارشهایی گویا و تصاویری روشن از زندگانی اجتماعی مردم مسلمان ارائه شده است. آنچه از گزارش‌های ابن‌فضلان در سفرنامه کوتاهش درباره آداب و رسوم و اوضاع و احوال اجتماعی و فرهنگی مردم، بویژه مردم عادی، در اوائل سده چهارم هجری - مقارن با خلافت المقتدر بالله عباسی (۲۹۵-۳۲۰ق) - در می‌یابیم بی‌تردید نمی‌توان در هیچ‌یک از منابع تاریخی مربوط به آن عصر بدانها دست یافت. نیز چنین است بسیاری از آنچه در سفرنامه ناصر خسرو می‌خوانیم در باب وضع فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی سرزمینها و شهرهایی که او از آنها دیدار کرده واقوام و کسانی که با آنان چندی زیسته.

در میان سفرنامه‌های بر جای مانده از مسلمانان، رحلة ابن‌بطوطه جایگاهی ممتاز دارد. سفر شگفت‌انگیز او - با عنایت به امکانات ناچیز آن روزگاران - از طنجه واقع در منتهی‌الیه شمال غربی مغرب اقصی (مراکش امروز) تا چین و مالزی (جنوب شرقی آسیا) - که سی سال به درازا کشیده و طی آن نزدیک به یکصد هزار کیلومتر را درنوردیده و آنچه را دیده و شنیده به خاطر سپرده و سرانجام به دست و قلم ابن‌جزی به قید کتابت کشیده، اثری بزرگ پدیدآورده

که حاوی باارزش‌ترین اطلاعات تاریخی، خاصه تاریخ فرهنگی و اجتماعی مسلمانان در سده هشتم هجری است. آنچه به ارزش و اهمیت این سفرنامه می‌افزاید، صحت، دقت و اعتبار اطلاعاتی است که در آن آمده است. منابع تاریخی هم‌عصر ابن بطوطه که برخی از نویسندگان آنها - مثلاً ابن حجر عسقلانی، ابن خطیب اندلسی و ابن مرزوق - با وی دیدار داشته‌اند او را موثق شمرده‌اند و بسیاری از گزارشهای تاریخی او را نیز تأیید کرده‌اند.

سخن از اهمیت و ارزش سفرنامه ابن بطوطه در مطالعات اسلامی، خاصه ایرانشناسی، در این مجال نمی‌گنجد، اما این‌قدر باید گفت که گزارشهای ابن بطوطه از مشاهدات و مسموعاتش در ایران سده هشتم از چنان اهمیتی و نیز جلالت و جاذبیتی برخوردار است که هیچ ایرانی علاقمند به تاریخ و تمدن ایران از مطالعه آن بی‌نیاز نیست. با این همه تاکنون جز ترجمه این سفرنامه و مقدمه ممتع مترجم آن و چند تألیف و ترجمه، تحقیقی جدی و گسترده درباره این سفرنامه و گزارشهای باارزش آن به زبان فارسی انجام نیافته و ضروری می‌نماید که تحقیقات گوناگون درباره ابعاد مختلف این گزارشها و تحلیل و تبیین آنها انجام پذیرد، زیرا چنانکه اشاره رفت، در کمتر اثری مانند ابن بطوطه با این مایه دقت به زندگی مردم نگریسته شده و با این روشنی رفتار و آداب و عادات آنان به تصویر درآمده است.

آنچه اکنون پیش روی خواننده نهاده شده، کوششی است در بررسی و توضیح و تبیین دیده‌ها و شنیده‌های این جهانگرد مسلمان در گشت‌وگذارش از ایران - که در این اثر از بین‌النهرین در غرب آغاز می‌شود و به ماوراءالنهر منتهی می‌گردد - خاصه در زمینه گزارشهایی که به‌نحوی به مراکز علمی، فرهنگی، آموزشی و نیز رجال و بزرگان دین و دانش مربوط می‌شود. در واقع این کتاب تاریخ نهادهای آموزشی، علمی، دینی و فرهنگی موجود و دایر در محدوده میان بین‌النهرین تا ماوراءالنهر است. امید است که این اثر بتواند پرتوی هرچند ناچیز بر گوشه‌های تاریک تاریخ فرهنگ ایران بیفکند.

کتاب مرجع - بنیاد دایرةالمعارف اسلامی

مقدمه

برای شناخت ابعاد گوناگون تاریخ و تمدن ملتهای مسلمان باید منابع متعدد و متنوعی را مطالعه کرد. بی شک یکی از این منابع سفرنامه‌هایی است که از جهانگردان مسلمان یا نامسلمان برجای مانده است. تعالیم آیین اسلام از یک سو و ضرورت‌های ناگزیر جامعه اسلامی از دیگر سو همواره پیروان این دین را به تدارک مسافرتها و تحمّل سختیهای آن فرا می‌خوانده است.

کتاب آسمانی مسلمانان، قرآن، از همان آغاز آنان را به سیر آفاق و انفس دعوت کرده^۱ و از ایشان خواسته است تا رهاورد این سفرها را دستمایه تفکر و تدبّر خود قرار دهند و از این راه دریچه‌ای به سوی

۱. «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّ الْحَقَّ» (فصلت: ۵۳) زودا که قدرت خود را در آفاق و در وجود خودشان نشانشان می‌دهیم تا برایشان آشکار شود که او حق است؛ «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَّلَ الْخَلْقَ ثُمَّ اللَّهُ يُنْشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (عنکبوت: ۲۰) بگو در زمین سیر کنید و بنگرید که چگونه خدا موجودات را آفریده سپس آفرینش بازپسین را پدید می‌آورد. زیرا خداوند بر هر چیزی تواناست.

هدایت و سعادت خویش بگشایند. قرآن کریم برای تحقیق در تاریخ روشی خاص ارائه می‌کند که بر مبنای آن تعقل و تفکر در کنج کتابخانه‌ها و زوایا و مدارس، که گاه به تخیلهای بی‌پایه می‌انجامد، برای محقق کافی نیست بلکه پژوهشگر حقیقت‌جو باید «پای‌افزار سیر و سفر» بپوشد و در مقام ریشه‌یابی علل انحطاط اقوام گذشته به بررسی عینی، تجربی و شهودی بپردازد. آیات زیر نیز همین حقیقت را بازمی‌گویند:

«قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ» (نمل: ۶۹)؛ بگو در زمین سیر کنید و بنگرید که پایان کار مجرمان چگونه بوده است؛ «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا». (حج: ۴۶)؛ آیا در زمین سیر نمی‌کنند تا صاحب دل‌هایی گردند که بدان تعقل کنند و گوش‌هایی که بدان بشنوند؟؛ «أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَكَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً» (فاطر: ۴۴)؛ آیا در زمین سیر نمی‌کردند تا ببینند که فرجام کار مردمی که پیش از آنها بوده‌اند و نیرویی بیشتر داشته‌اند به کجا کشید؟).

بنابراین به مشاهدات نویسنده بیش از منقولات او می‌توان اعتماد کرد. گذشته از تعالیم قرآن، عوامل فراوان دیگری نیز مسلمانان را به سفر برمی‌انگیخت. گسترش دامنه فتوحات اعراب و آمیزش آنان با نومسلمانان سرزمینهای دیگر، ضرورت آشنایی با شهرها، دیه‌ها، راهها، دره‌ها، کوهها و به طور کلی اوضاع جوامع مختلف مسلمانان را به گردانندگان حکومت اسلامی گوشزد می‌کرد، و همچنین موجب می‌شد تا مردم ممالک مفتوحه بر اثر وحدت دینی با فاتحان، به عنوان شهروندان مسلمان، به انجام اعمال و تکالیفی ملزم گردند؛ از جمله: سفر به مکه، زیارت خانه خدا و شرکت در جهاد با کافرانی که هنوز به

«دارالاسلام» نپیوسته بودند. به جای آوردن هریک از این تکالیف مهم مسافرت مسلمانان را اجتناب‌ناپذیر می‌ساخت. افزون بر اینها، فراگیری تعالیم دینی و گردآوری احادیث نبوی و شوق تبلیغات مذهبی نیز بسیاری از مسلمانان را به سفر وامی‌داشت. چنانکه جاذبه‌های تجارت با بازرگانان ممالک دور و نزدیک و راهیابی به بازارهای پر رونق سرزمینهای دیگر نیز خستگیها و سختیهای سفر را بر تاجران مسلمان آسان می‌کرد. گاه نیز خلفا و پادشاهان اسلامی، به حکم ضرورت، سفیران و نمایندگان را به دربار پادشاهان دیگر ممالک روانه می‌کردند. و سرانجام، دغدغه گشت و گذار و سیاحت در سرزمینهایی که شاهان برای خوشنمایی خویش خدمات و تسهیلات بهتری فراهم کرده بودند، جهانگردان را به آن مناطق می‌کشانید.

اگر انگیزه‌های یاد شده را از عوامل عمده گسترش مسافرت و جهانگردی در جهان اسلام بدانیم، باید بگوییم که ابن بطوطه، با آنکه بخش پهناوری از ربع مسکون را گشته بود، مسافرت به سرزمینهای نادیده را حریصانه آرزو می‌برد. وی ابتدا به قصد زیارت خانه خدا و مرقد مطهر پیامبر اکرم (ص) وطن مألوف را ترک گفت.^۱ در برخی شهرها مانند دمشق، مکه و شیراز محضر محدثان و فقیهان را درک کرد و از آنان حدیث شنید و از برخی فقیهان اجازه روایت گرفت.^۲ در دربار شاهان سرزمینهای گوناگون، از او به گرمی استقبال می‌شد و او نیز چون مهمانی محتشم با آنان روبرو می‌گشت. به برکت گشاده‌بازیهای حاکمان و پادشاهان، ثروت انبوهی اندوخت و تصدی منصب قضا در هند^۳، و او را

۱. ابن بطوطه، ص ۳۱. ۲. همو، ص ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۷۰-۱۷۳، ۲۲۷، ۲۵۹. ۳. همو، ص ۵۲۵.

صدرنشین مجلس عزّت ساخت. با این همه، فریضهٔ دینی «امر به معروف و نهی از منکر» را هیچگاه از یاد نبرد. اتابک لرستان را بی‌پروا از میخوارگی برحذر داشت^۱ و در حضور سلطانِ پرگی (برجی) در آسیای صغیر با مشاهدهٔ طبیب یهودی که به دلیل تقرب بسیار نزد سلطان، بالاتر از قاریان مسلمان نشسته بود، غیرت دینی‌اش به جوش آمد و وی را دشنام گفت.^۲ فرماندهی مجاهدان مسلمان را در فتح سنداپور، در جنوب باختری هند، برعهده گرفت.^۳ از جانب پادشاه دهلی به سفارت نزد امپراتور چین روانه شد.^۴

وجود هر یک از این انگیزه‌ها به تنهایی کافی بود تا مسلمانی را مدّتی به سفر وادارد، اما هنگامی که این عوامل و انگیزه‌ها دست به دست هم داده شخصی را به سفر بخوانند، البته مسافرت وی و رهاوردِ سفرش چیزی است کاملاً متفاوت از دیگران.

ازینرو رحلهٔ ابن بطوطه از چند جهت بر دیگر نوشته‌های مشابه برتری دارد:

نخست، از لحاظ گسترهٔ مکانی سفر و شمول سفرنامه بر ماجراهای مسافرتی که از طنجهٔ مراکش آغاز شده و به مصر و شام و فلسطین و جزیرهٔ العرب و ایران و عمان و آسیای صغیر و دشت قباچاق و ماوراءالنهر و افغانستان و سند و هند و چین و اندلس و نیجریه گسترش یافته است؛ به علاوه، اقامت طولانی‌تر او در برخی از این سرزمینها و یا سفر مکرر به برخی از ولایات و شهرها را باید از دیگر عوامل اهمّیت‌افزای سفرنامهٔ او

۱. همو، ص ۲۱۲-۲۱۳. ۲. ابن بطوطه، ص ۳۱۶. ۳. همو، ص ۵۷۶-۵۷۷.

۴. همو، ص ۵۴۱.

به شمار آورد.

دوم، از جهت گستره زمانی سفر؛ ما نه پیش از ابن بطوطه و نه پس از او جهانگرد مسلمانی را سراغ نداریم که قریب سی سال از عمرش را پیوسته و بی وقفه در سفر گذرانده باشد؛ جوان و ناآزموده، میهن خویش را ترک گفته و پیر و سالخورده با انبانی از غنیمت تجارب به آغوش آن بازگشته باشد.

سوم، از حیث صمیمیت و صداقت او در گزارش اوضاع و احوال مناطقی که دیده و برکنار ماندن از عبارت پردازیها و لفاظیهای «فاضلانه» و استعمال کلمات و عبارات مطمئن و منشیانه.

چهارم، از لحاظ تنوع محتوای سفرنامه؛ ابن بطوطه قایق سفر را تنها در بستر یک رودخانه نرانده و فقط از شاهان و حکمرانان سخن نگفته، بلکه به گفته ویل دورانت^۱ به دو ساحل رودخانه نیز سرکشیده است و درباره مردمی که برکنار از جریان خشمگین رود، آرام و مطمئن به زندگی روزمره خویش سرگرمند و کار می کنند و خانه می سازند و عشق می ورزند، داد سخن داده است. اگر درباره آداب و رسوم دربار شاهان خاطراتش را بازگفته، از زندگی اجتماعی «عوام الناس» نیز، که تاریخ نویسان را بدانان اعتنایی نیست و در صحنه زندگی هم نقشی جز سیاهی لشکر نداشته اند، غفلت نورزیده است. احتوای سفرنامه ابن بطوطه بر وجوه گوناگون تمدن اسلامی از قبیل تاریخ سیاسی و جغرافیای تاریخی ممالک اسلامی، تشکیلات و نظام دیوانی، اوضاع مالی و اقتصادی، سازمان قضا و دادرسی، سازمان سپاهیان و جنگجویان، مشخصات ساختمانی و

۱. - عنوان پشت جلد همه مجلدات.

شیوه‌های هنری معماری، اختصاصات اماکن زیارتی و سیاحتی، سنتها و آداب و رسوم محلی، پوشاک و خوراک، عالمان، زهاد، صوفیان، قضات و خطیبان، و نظامهای آموزشی و نهادهای علمی - آموزشی مسلمانان چندان چشمگیر و گاه بی‌مانند است که هیچ محقق تمدن اسلام جایگزینی برای آن نخواهد یافت.

به یاد داشته باشیم که این اطلاعات ارزنده متعلق به یکی از مقاطع مهم در تاریخ ایران یعنی سده هشتم هجری و دربردارنده بسیاری از وقایع مربوط به دو دوره متفاوت است: دوران یکپارچگی و اقتدار حکومت مرکزی، یعنی پیش از درگذشت سلطان ابوسعید (م ۷۳۶ ق) و دوره حکومتهای ملوک الطوائفی در نتیجه مرگ ابوسعید و فروپاشی حکومت مرکزی.



مطالب این کتاب در پنج فصل تنظیم شده است:
در فصل اول ابتدا زندگینامه و سفرهای ابن بطوطه شرح شده و سپس سفرنامه او به اختصار نقد و بررسی گردیده است.

در فصل دوم اوضاع سیاسی و اجتماعی شهرها و نواحی ایران و عراق و ماوراءالنهر، که ابن بطوطه از آنها بازدید کرده، بررسی شده است. در فصل سوم، اصلی‌ترین و طولانی‌ترین فصل این کتاب، نهادهای علمی و آموزشی و مزارات و مدارس معرفی شده است. محدوده جغرافیایی تحقیقات این فصل شهرها و ولایات ایران کنونی است که ابن بطوطه بازدید کرده است، با این همه، قلمرو این تحقیق در غرب ایران تا شهرهای عراق گسترش یافته و در شرق و شمال شرقی نیز تا افغانستان

و خوارزم و ماوراءالنهر کشیده شده است.

در فصل چهارم آن رجال علمی و مذهبی، که ابن بطوطه با آنان ملاقات کرده یا نامی از ایشان برده، معرفی شده‌اند، خواه معاصر وی بوده خواه سالها و بلکه قرن‌ها پیش از او درگذشته باشند.

در اینجا یادآوری چند نکته دربارهٔ مباحث فصلهای سوم و چهارم ضروری است:

۱. مطالب این دو فصل نه بر اساس خط سیر سفرهای ابن بطوطه و نه بر مبنای تقسیمات و نامهای جغرافیایی امروز، بلکه مطابق تقسیم‌بندی ولایات اسلامی در کتاب سرزمینهای خلافت شرقی، اثر لسترنج، تنظیم شده است. ازینرو نگارنده مباحث این فصلها را از بین‌النهرین در مشرق شروع و تا ماوراءالنهر در مشرق دنبال کرده است. با اینهمه، چنین نیست که در محدودهٔ هر ایالتی نیز خط سیر مطالب از غرب به شرق باشد؛ بلکه در مواردی خط سیر سفر ابن بطوطه، به اقتضای فوایدی که بر آن مترتب است، مراعات شده است.

۲. ابن بطوطه به برخی شهرها بیش از یک بار سفر کرده و در بخشهای مختلف سفرنامه‌اش از آنها سخن گفته است. در چنین مواردی، مبنای تحقیق سفر نخستین اوست؛ اما در ذیل همان نخستین گزارش او، گزارش دیدارهای بعدی او نیز آمده است.

۳. در برخی شهرها ابن بطوطه تنها از برخی اماکن نام برده و از رجال آن سخنی نگفته است. در این موارد، این شهرها در فصل چهارم نادیده گرفته شده و مطالب مربوط به بقیهٔ ولایات، مطابق ترتیب فصل سوم آمده است.

۴. در هر دو فصل ابتدا گزارش ابن بطوطه عیناً به فارسی ترجمه و نقل

شده، سپس توضیحات تکمیلی نگارنده - که اساس کار این تحقیق است - در پی آمده است.

۵. گفتنی است که اطلاعات ما درباره برخی از اماکن و رجال منحصر به منقولات ابن بطوطه است. بویژه آنکه می دانیم وی در طی این سفر طولانی اغلب به سراغ درویشان گوشه گیر و چمیده در زوایای خمول و فقیهان و پارسایان رفته و در رحله نیز از آنان یاد کرده است. طبیعی است که در هیچ کدام از مآخذ و منابع موجود اساساً از این اشخاص نامی به میان نیامده است. بنابراین در ذیل عناوینی از این دست، ناگزیر، تنها به یادآوری این نکته بسنده شده است.

۶. چنانچه از متن گزارشی بیش از یک عنوان استخراج می شده، هر عنوان جداگانه و در پایان مطالب منقول از رحله آمده و در صورتیکه از محتوای گزارش تنها یک عنوان قابل استخراج بوده در صدر گزارش ابن بطوطه درج شده است.

۷. اگر نام دیه ها یا شهرهایی ناشناخته و به هر حال نیازمند توضیح بوده، خواه در فصل سوم یا چهارم، در همان نخستین مرتبه مواجهه با این قبیل نامها، توضیحات لازم ارائه شده است.



نگارنده در این تحقیق به منابع متعددی نظر داشته است که می توان آنها را در انواع زیر دسته بندی کرد:

الف) کتابهای تاریخی عام، مانند تاریخ طبری، الکامل ابن اثیر، تاریخ گزیده، جامع التواریخ و ...

ب) کتابهای جغرافیای تاریخی، مانند معجم البلدان، نزهة القلوب و ...

ج) تذکره‌ها، مانند وفیات‌الاعیان، و برخی از تألیفات شمس‌الدین ذهبی، طبقات‌الصوفیة سلمی، عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب و...
 د) منابع تاریخی و آثار خاص مربوط به پاره‌ای از حکومت‌های محلی، مانند: شیرازنامه، هزار مزار، تاریخ آل مظفر و...

ه) تحقیقات نویسندگان معاصر، مانند تاریخ کمبریج، تاریخ مغول عباس اقبال، جستجو در تصوف ایران، مدارس نظامیه و...
 و) کتب سیره، مانند سیرت ابن خفیف شیرازی، اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابوسعید و...

ز) کتابهای ادبی، مانند کلیات سعدی و...

ح) دایرةالمعارفها و فرهنگنامه‌ها.

البته، به آثار دیگری نیز استناد و از آنها استفاده شده است که در دسته‌بندیهای فوق نمی‌گنجد. اینک محتوای برخی منابع که مراجعه بیشتری بدانها شده، به اجمال، بررسی می‌شود.

در بررسی تاریخ اسلام بویژه تاریخ عباسیان هیچ محققى از مراجعه به تاریخ یعقوبى بی‌نیاز نیست. این اثر هم به لحاظ کهنگی (قرن سوم) و هم به جهت تشیّع مؤلف آن مخصوصاً قابل تأمل است؛ چه یعقوبى درباره عباسیان برخلاف اهل سنت و معتقدان به خلافت عباسی، نکاتی را یادآور شده است که در دیگر آثار کمتر به چشم می‌خورد. اثر مهم دیگر کتاب الکامل تألیف ابن اثیر است. وی در این کتاب به شرح حوادث مهم جهان از آغاز آفرینش تا سال ۶۲۸ ق پرداخته و با اینکه در بیان وقایع سه قرن نخستین اسلامی در حقیقت تاریخ طبرى را تلخیص کرده^۱، باز هم

۱. ابن اثیر، ج ۱، ص ۳۲.

کتاب او حاوی نکات ارزنده و تازه‌ای درباره این سه قرن است. اما وجه عمده اهمیت اثر او بخشی است که در واقع ذیل تاریخ طبری محسوب می‌شود. مطابقت محتوای اثر او بویژه در بیان وقایع مربوط به عراق و بغداد با کتاب المنتظم فی تاریخ الملوک والامم، تألیف ابن جوزی (م ۵۹۷ق)، که به روش سنوی تنظیم یافته است، بر اتقان محتوای کتابهای ابن اثیر و ابن جوزی گواهی می‌دهد. ازینرو نگارنده در شرح سرگذشت خانقاهها، مزارات، مدارس و ... از این دو اثر بهره فراوان برده است، ولی با این همه هیچگاه خود را از مراجعه به کتابهای متأخران درباره برخی اماکن از قبیل مدارس و نیز شماری از مزارات، بی‌نیاز ندیده است. از جمله: مدارس نظامیه نوشته دکتر نورالله کسایی، النجف، ماضیها و حاضرها نوشته آل‌محبوبه؛ تاریخ حرم کاظمین.

در بررسی اوضاع سیاسی - اجتماعی ایران در سده هشتم هجری به منابع گوناگون و متعددی مراجعه شده است. رشیدالدین فضل‌الله (م ۷۱۸ق) صاحب جامع‌التواریخ به سبب تصدی منصب وزارت در دستگاه غازان و اولجایتو، به احتمال، از کنار برخی وقایع بسادگی گذشته است، با این حال، کتاب او که حاوی تاریخ عالم از آغاز آفرینش تا سال ۷۰۳ق است، به سبب در اختیار داشتن بسیاری از مدارک دیوانی و دولتی، بویژه در زمینه شرح اصلاحات غازان‌خان (حک: ۶۹۴-۷۰۳) از منابع مهم به شمار می‌رود. هرچند وی کوشیده با مبالغه در نابسامانیهای پیش از غازان اصلاحات او را مهم جلوه دهد^۱، اما علت اصلی آن نابسامانیها را بیان نکرده تا شرمنده نیاکان ولی نعمت خود نشود.

کتاب تاریخ اولجایتو نوشته عزالدین کاشانی، به زبان فارسی، که متضمن وقایع سالهای ۷۰۳ تا ۷۱۶ ق است، در واقع ذیلی است بر تاریخ رشیدالدین فضل الله که با دید یک تاریخ‌نگار وابسته به حکومت تحریر شده است، اما این حافظ‌ابرو (م ۸۳۳ ق) است که یکی از آثار خود را آشکارا ذیل تاریخ رشیدی نامیده و در آن وقایع سلطنت مغولان تا سال ۷۵۸ ق را شرح داده است. با این حال، در اثر او، برخلاف جامع‌التواریخ که اطلاعات اجتماعی و اقتصادی چشمگیری دارد، بیشتر جنبه سیاسی حوادث در نظر گرفته شده است.^۱

شرف‌الدین عبدالله بن فضل الله شیرازی معروف به وّصاف‌الحضرة، تاریخ خود تجزیه‌الامصار و تجزیه‌الاعصار، معروف به تاریخ وّصاف، را از جایی که جوینی تاریخ خود را پایان داده، آغاز کرده و تا سال ۷۱۲ ق ادامه داده است. تاریخ او در مقام مقابله و مطابقه با جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل الله و نیز در شناخت حکومت‌های محلی تابع ایلخانان مانند حکومت‌های فارس، کرمان، جزایر هرمز و کیش، و ملوک شبانکاره اهمیت بسزا دارد. در زمینه اخیر تاریخ آل مظفر تألیف محمود کتبی (سال تألیف: ۸۲۳ ق) که در واقع تلخیص و تهذیب و تکملة کتاب مواهب الهی معین‌الدین محمد یزدی (متضمن تاریخ آل مظفر تا سال ۷۶۷ ق) است، اثری مفید به شمار می‌رود.

تاریخ گزیده حمد الله مستوفی (سال تألیف: ۷۳۰ ق) که تکمیل و تلخیص جامع‌التواریخ محسوب است، در زمینه شناخت حکومت‌های محلی تحت نظر ایلخانان، و نزهة القلوب او در جغرافیا (سال تألیف:

۱. اشپولر، ص ۹.

۷۴۰ق) بویژه در شرح سرگذشت برخی نهادها و اماکن مذهبی، و حتی وضع اجتماعی شماری از شهرها در سده هشتم هجری، راهگشا است. نوشته‌های مستوفی در باب وضعیت برخی از شهرهای عراق و ایران و مطابقت آنها با سفرنامه ابن بطوطه نشان‌دهنده ارزش و اعتبار هر دو اثر است، چنانکه سفرنامه ابن بطوطه نیز به کار اصلاح پاره‌ای از نکات نادرست آثار مستوفی می‌آید.

کتابهای روضة الصفا نوشته محمدبن خاوندشاه معروف به میرخواند (م ۹۰۳ یا ۹۰۴ق) و تاریخ حبیب السیر تألیف غیاث الدین بن همادالدین معروف به خواندمیر (م ۹۴۱ق) که به زبان فارسی و بیشتر با عنایت به آثار دوره‌های پیشین از قبیل جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله، تاریخ وصاف و ذیل تاریخ رشیدی حافظ‌ابرو تحریر یافته، نسبت به منابع قدیمتر از ارزش کمتری برخوردارند.

در شرح سرگذشت رجال علمی و مذهبی کتابهای تذکره و سیره و گاه آثار تاریخی مدنظر نگارنده بوده است. در میان این آثار، وفيات الاعیان تألیف شمس الدین احمدبن خلکان (۶۰۸-۶۸۱ق) به اجماع صاحب‌نظران و محققان قدیم و جدید^۱ بهترین زندگینامه‌ها در زبان عربی یا به‌طور کلی در تمدن اسلامی است. این اثر که ابن خلکان خود آن را «مختصر فی التاریخ» خوانده، بنابر مقدمه موجز و متواضعانه وی حاوی زندگینامه‌هایی است که محدود به هیچ طبقه یا طایفه خاصی از افراد، مثل علما و امرا و وزرا و شعرا و ... نیست، بلکه از آن همه کسانی است که در هر زمینه شهری داشته‌اند و مردم دوست داشته‌اند چیزی

۱. زرکلی، ج ۱، ص ۲۲۰؛ اسعدی، ص ۶۲.

درباره آنها بدانند.^۱ ازینرو وی حتی جز از شماری اندک از صحابه و تابعین که بیشتر مردم چیزی درباره آنها نمی دانند، سخن نگفته است. ابن خلکان درباره همه کسانی که زندگینامه شان را آورده اعم از گذشتگان و معاصران، جانب اختصار را فرو گذاشته؛ سلسله انساب افراد را تا آنجا که می توانسته پیش برده؛ تلفظ اسمهایی را که احتمال تصحیف آنها می رفته، به عبارت ضبط کرده و این همه را بنابر مدخلهایی براساس ترتیب الفبایی اسامی اول افراد مرتب کرده است.^۲ به گفته نیکلسون، ابن خلکان این را هم می توانست بر مقدمه خود بیفزاید که نخستین مسلمانی بوده که یک فرهنگ زندگینامه ای عام و جامع تدارک و تألیف کرده است، در حالیکه هیچیک از اسلاف او در فکر گردآوری شرح زندگی برجستگان مسلمان همه طبقات و طوایف در یک کتاب نبوده اند؛ همچنانکه گوستاوفن گرونهام گفته است «در ایامی که وفیات تدوین می شد، روح اروپا هم از چنین کارهایی خبر نداشته است».^۳ بر روی هم وسواس و دقت علمی ابن خلکان در کنار مناعت و استحکام شخصیت اخلاقی^۴ او مایه اعتماد و اطمینان پژوهشگران بر محتوای وفیات الاعیان شده است.

در شناخت سادات و نقیبان، عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب نوشته ابن عنبه (م ۸۲۸ ق) اثری است بی بدیل. این کتاب، که علمای بزرگ شیعی چون مجلسی و دیگر متأخران بدان استناد کرده اند، به دلیل نزدیکی با روزگار ابن بطوطه اثری راهگشا و مفید به شمار می رود.

۱. ابن خلکان، ج ۱، ص ۱۹-۲۰. ۲. نک: اسعدی، ص ۶۲. ۳. همو، ص ۶۳.

۴. یافعی، ج ۴، ص ۱۹۳؛ صفدی، ج ۷، ص ۳۱۰-۳۱۱.

در شناخت عارفان و صوفیان، کتاب *طبقات الصوفیه* تألیف ابو عبد الرحمن سلمی (۳۲۵-۴۱۲ ق) منبعی مهم و معتبر است. درباره برخی از مشایخ در آثار خاص مربوط به آنها مانند *سیرت ابن خفیف شیرازی* نوشته شاگردش ابوالحسن دیلمی و ترجمه فارسی رکن الدین یحیی بن جنید شیرازی یا *اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابوسعید* نوشته محمد بن منور در نیمه دوم قرن ششم هجری اطلاعات بیشتر و گاه معتبرتری یافت می‌شود، اما در مقام شناخت عموم صوفیه، کتابهای تذکره مانند *طبقات الصوفیه سلمی* پس از *نفحات الانس* جامی (م ۸۹۸ ق) اهمیتی بسزا دارد. مطابقت بسیاری از اطلاعات تاریخی مربوط به رجال صوفیه، مندرج در *طبقات الصوفیه* - که شمار آنان به ۱۱۳ تن می‌رسد - با این قبیل اطلاعات در *وفیات الاعیان* این حدس را تقویت می‌کند که ابن خلکان به عنوان نویسنده‌ای راستگو و حقیقت‌جو در تألیف کتاب خویش به اثر سلمی نیز نظر داشته و این خود نشان دهنده اعتبار کتاب سلمی است.

در سده نهم هجری، عبد الرحمن جامی نیز در *نفحات الانس* از این کتاب بسیار بهره برده است. نگارنده با وجود استفاده مکرر از این کتابها، از مراجعه به آثار پژوهشگران معاصر در این زمینه مانند جستجو در *تصوف ایران* تألیف دکتر عبدالحسین زرین‌کوب بی‌نیاز نبوده است. بویژه در مواردی که میان اقوال نویسندگان متقدم اختلاف و گاه روایاتی ناسازگار با واقعیتهای تاریخی به چشم می‌خورد، نظر زرین‌کوب به عنوان صاحب نظری خبر برای نگارنده مغتنم بوده است؛ چنانکه داوری نهایی او نیز درباره جهت‌گیریهای کلی و مشرب خاص برخی از عارفان و صاحبان طریقت در خور اهمیت است. اما استناد به این منابع و استفاده از همه آنها به تنهایی برای فراهم آمدن این مجموعه کافی نبوده؛ چه مؤلف بارها برای

سامان یافتن این اثر از راهنماییهای اساتید معظم فن بهره‌مند گردیده است.



در همین جا مراتب تشکر و حق‌شناسی خویش را به محضر استاد ارجمند آقای دکتر نورالله کسائی که موضوع این تحقیق را به عنوان پایان‌نامه دوره کارشناسی ارشد در رشته تاریخ و تمدن ملل اسلامی به نگارنده پیشنهاد و او را در تدارک آن راهنمایی کرد، و استاد دانشمند آقای دکتر هادی عالم‌زاده که از سر لطف و عنایت با رهنمودهای ارزنده خویش پیوسته این حقیر را نواخته است، و استاد فرزانه آقای دکتر امیر هوشنگ اعلم که مشفقانه نکاتی مهم را متذکر گردیدند، تقدیم می‌دارد؛ و از دوست فاضل آقای مهندس محمد دشتی معاون اجرایی بنیاد دایرة المعارف اسلامی به دلیل ارائه پیشنهادهای اصلاحی و کارساز و نظارت بر امر نشر، از همکار محترم سرکار خانم طاهره اسماعیل‌زاده که با دقت و ویرایش این متن را به انجام رسانیده، و از همه همکاران محترم در انتشارات بنیاد دایرة المعارف اسلامی، به ویژه از آقای فریبرز رسولی برای پیگیری امر چاپ، و خانمها: فامیلی، پیشنماز، جلیلود، طالاری‌زاده، اسدی، که با حوصله کار حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی کتاب را به پایان برده‌اند، سپاسگزار است. با اینهمه کاستیهای اثر کاملاً متوجه نگارنده است؛ ازینرو از همه ناقدان و نیکخواهان و صاحب‌نظران انتظار دارد تا معایب و نادرستیهای آن را نادیده نگیرند و گوشزد نمایند.

والحمد لله اولاً و آخراً

بهار ۱۳۷۶ هجری شمسی

قنبر علی رودگر

فصل اول
ابن بطوطه و سفرنامه

سرگذشت ابن بطوطه و سفرهای او

در سال ۷۰۳ق، در میان بربرهای لواته که ساکن طنجه مغرب بودند، پسری زاده شد که حدود ۳۰ سال از عمرش را در سفرهای دراز و پرماجر گذراند و از خوشیها و ناخوشیهای سفر، تجربه‌های تلخ و شیرین فراوانی اندوخت. تذکره‌نویسان نام او را چنین ضبط کرده‌اند: ابو عبدالله شرف‌الدین محمد بن عبدالله بن ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن یوسف لواتی طنجی معروف به ابن بطوطه.^۱ وی در بلاد مشرق به شمس‌الدین اشتهار داشت^۲ و در هندوستان او را با لقب بدرالدین می‌شناختند.^۳ درباره سالهای نخستین زندگانی ابن بطوطه آگاهی چندانی در دست نیست؛ اما احتمالاً در زادگاه خویش به تحصیل علوم مقدماتی و فقه مالکی پرداخت؛^۴ چه خانواده وی همانند بسیاری از مسلمانان شمال افریقا مالکی مذهب بوده و با فقه و قضا - چنانکه در سفرنامه‌اش تصریح

۱. ابن جزّی، ص ۲۳؛ ابن حجر، ج ۳، ص ۴۲۴. ۲. ابن جزّی، ص ۲۶.

۳. ابن بطوطه، ص ۵۲۱. ۴. کراچکوفسکی، ص ۴۵۷.

کرده است^۱ - پیوندی دیرینه داشته‌اند.

ابن بطوطه در ۲ رجب ۷۲۵ به قصد زیارت خانه خدا و مرقد پیامبر اکرم (ص) زادگاه خود را ترک گفت. در آن وقت ناصرالدین ابوسعید عثمان دوم (حک: ۷۱۰-۷۳۱ق) از سلاطین بنی مرین، بر فاس حکومت می‌راند.^۲ وی ابتدا وارد تلمسان شد و در این شهر با ابوعبدالله محمد بن ابی بکر نفزاوی و شیخ ابوعبدالله محمد بن حسن قرشی زبیدی سفیران سلطان ابویحیی پادشاه افریقیه آشنا گشت و به همراه آنان از شهر ملیانه خارج شد. اما درگذشت بی هنگام ابوبکر نفزاوی، ابن بطوطه را در اندوه تنهایی فرو برد^۳ و ناگزیر شد تا همراه کاروان بازرگانان تونس از مسیر الجزیره و قسنطینه راهی تونس شود.^۴ در بیرون این شهر اشک غربت بر گونه‌های این زائر جوان - که اقبال مردم به همسفرانش و بی کسی خود را می دید - جاری شد.^۵ او که در سرزمین مادری اش، افریقا، و در روزهای آغازین سفر چنین بیتاب شده بود، بی تردید خبر نداشت که در ادامه همین مسافرت به دورترین نقاط خواهد رفت و پس از گذشت سالیان دراز، به دامن وطن بازخواهد گشت و آنگاه مردم شهر طنجه به وی نه به دیده یک زائر جوان که به چشم جهانگردی آزموده و شهره و سرد و گرم دهر چشیده خواهند نگریست. باری، پس از مدتی اقامت در تونس همراه کاروانیان حج، که وی را به قضاوت برگرفته بودند، به سوسه^۶ و سپس به صفاقس^۷ رسید^۸ و در آنجا

۱. ابن بطوطه، ص ۵۲۳. ۲. ابن بطوطه، ص ۳۱. ۳. همو، ص ۳۲. ۴. همو، ص ۳۳-۳۴. ۵. همانجا.

۶. به نوشته یاقوت (ج ۳، ص ۳۲۰) شهری است کوچک در مغرب که پیشه غالب مردم آن بافندگی است و به دوختن جامه‌های بلند سوسی معروف‌اند.
۷. یاقوت، ج ۳، ص ۲۵۲: صفاقس از شهرهای ساحلی افریقیه و زیتون آن مشهور است و تا سوسه دو روز راه فاصله دارد. ۸. ابن بطوطه، ص ۳۵.

با دختر یکی از امنای تونس ازدواج کرد.^۱ سرانجام پس از گذر از شهر قابس - که در فاصله سه روز راه از سَفَاقُس واقع شده بود^۲ - و طرابلس به اسکندریه رسید. بر سر راه اسکندریه همسر خود را ترک گفت و با دختر یکی از طُلاب قابس ازدواج کرد.^۳ زیبایی و شکوه شهر اسکندریه و عمارات آن در روزگار ملک ناصر محمد بن قلاوون^۴ بُرجی مصر (۷۰۹-۷۴۲ ق) اعجاب و تحسین او را برانگیخت^۵ (نقشه شماره ۱). دیدار ابن بطوطه از اسکندریه را باید نقطه عطفی در زندگی این جهانگرد مسلمان دانست، چه در این شهر بود که یکی از صالحان و پارسایان، برهان الدین اعرج نام، به وی خبر داد که به سیاحت هند و سند و چین خواهد رفت و سه تن از اولیاء الله را زیارت خواهد کرد. پیشگویی این شیخ، اندیشه مسافرت بدان مناطق را از همان لحظه در سر ابن بطوطه افکند.^۶

پس از مدتی اقامت در اسکندریه، با گذشتن از بسیاری از شهرها و دیه‌ها، به دِمِیاط رفت و از راه رود نیل به قاهره رسید.^۷ سپس با عبور از آبادیهای کرانه رود نیل به عَیْذاب در ساحل غربی دریای سرخ، رفت تا از راه دریا به مکه سفر کند، ولی به علت جنگ میان قبایل بَجَه و ترکان (ممالیک مصر) و ناامنی راه دریایی ناگزیر به قاهره بازگشت و مقارن نیمه شعبان ۷۲۶ راه شام را در پیش گرفت^۸ و از شهرهای بسیاری از جمله

۱. ابن بطوطه، ص ۳۶. ۲. یاقوت، ج ۳۰، ص ۲۵۲. ۳. ابن بطوطه، ص ۳۶، ۳۹.

۴. زرکلی (ج ۷، ص ۱۱) وی اول بار در سال ۶۹۳ ق به سلطنت رسید اما به دلیل صغر سن در سال ۶۹۴ ق خلع شد. بار دوم در سال ۶۹۸ ق به حکومت رسید اما قدرت واقعی در دست بیبرس جاشنگیر بود. تا اینکه در سال ۷۰۹ ق با کشتن بیبرس قدرت را به دست گرفت.

۵. ابن بطوطه، ص ۴۰-۳۹. ۶. همو، ص ۴۲. ۷. همو، ص ۵۵-۴۶. ۸. همو، ص ۷۲-۶۵.

غزه، الخلیل، بیت‌المقدس، بیروت، طرابلس، حلب، انطاکیه، لاذقیه، بعلبک و دمشق دیدن کرد.^۱ در دمشق از برخی عالمان، حدیث شنید و از بسیاری از آنان اجازه روایت گرفت.^۲ سپس همراه کاروان حج، آهنگ مدینه و مکه کرد.^۳ وی درباره این دو شهر در سفرنامه‌اش به تفصیل سخن گفته است.^۴ (← نقشه شماره ۲).

پس از زیارت بیت‌الله الحرام و مدینه‌النبی در ۲۰ ذیحجه ۷۲۷ همراه کاروان عراق از قادیسیه به نجف رفت و بارگاه امیرالمؤمنین علی (ع) را زیارت کرد.^۵ سپس از طریق بصره عازم ایران شد^۶ و از شهرهای عبّادان (آبادان)، ماجول (ماهشهر)، تُسْتَر (شوشتر)، اصفهان و شیراز دیدن کرد.^۷ در شیراز به ملاقات قاضی مجدالدین شیرازی شتافت^۸ و پس از چندی اقامت، از راه کازرون و زیدین^۹ و هویزه و کوفه و کربلا به بغداد رفت^{۱۰} و در ملازمت ابوسعید بهادرخان (۷۱۶-۷۳۶ق) که در آن ایام به بغداد سفر کرده بود، راهی تبریز شد و دوباره به بغداد برگشت.^{۱۱} وی قبل از مهیا شدن کاروان حج عراقیان، فرصت را غنیمت شمرده به تکریت - در ۳۰

۱. ابن‌بطوطه، ص ۷۵-۱۰۴. ۲. همو، ص ۱۲۵-۱۲۶. ۳. همو، ص ۱۲۹.

۴. همو، ص ۱۳۵-۱۸۵. ۵. ابن‌بطوطه، ص ۱۸۶-۱۹۹.

۶. همو، ص ۱۹۹؛ دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی (ذیل «ابن‌بطوطه») با استناد به رحله، حرکت ابن‌بطوطه به ایران را از مسیر بغداد و بصره نوشته است، حال آنکه ابن‌بطوطه در این نوبت به بغداد نرفته بود و در رحله وی هم به این سفر اشاره‌ای نشده است. چنانکه خواهد آمد سفر وی به بغداد از طریق ایران، نخستین مسافرت وی بدان شهر بوده است. به تعبیر دیگر وی از ایران به بغداد سفر کرده، نه بالعکس. ۷. ابن‌بطوطه، ص ۲۰۶-۲۱۸. ۸. همو، ص ۲۱۸-۲۱۹.

۹. یاقوت (ج ۳، ص ۱۸۳) که نام این شهر را به شکل زیدان ضبط کرده، «ناحیه‌ای است وسیع از اعمال اهواز که پیوسته به نهر موسی است». ۱۰. ابن‌بطوطه، ص ۲۱۹-۲۳۳.

۱۱. همو، ص ۲۴۶-۲۴۷.

فرسخی شمال بغداد^۱ - و موصل و نصیبین و سنجار و ماردین، از شهرهای جزیره، مسافرت کرد^۲ و پس از بازگشت به بغداد عازم مکه شد^۳ (← نقشه شماره ۳).

ابن بطوطه میان سالهای ۷۲۸ تا ۷۳۰ ق مجاور مکه شد و پس از آشنایی و مجالست با عالمان محل^۴ به سواحل شرقی آفریقا و از آنجا به یمن، صنعاء، عدن و مقدیشو (مگادیشو) رفت و سپس از طریق ظفار، واقع در غرب اقیانوس هند، راه سواحل شرقی عربستان، عُمان و خلیج فارس را پیش گرفت تا به جزیره هرمز رسید و با پادشاه آنجا، ملاقات کرد.^۵ پس آنگاه به لار، قیس (کیش) و بحرین رفت و در سال ۷۳۲ ق از راه حَسَا (در گذشته: هَجَر) و یمامه به مکه بازگشت^۶ و پس از انجام مراسم حج از راه دریای سرخ و عیذاب به مصر و شام و برخی شهرهای فلسطین سفر کرد^۷ (← نقشه شماره ۴) و سپس رهسپار «بلاد الروم» (آسیای صغیر) شد.^۸ در قونیه تربت عارف و شاعر بزرگ ایرانی، مولانا جلال الدین محمد بلخی (۶۰۴-۶۷۲ ق) را زیارت کرد^۹ و پس از پشت سر گذاشتن شهرهای بسیاری چون اَقْصَرا (آق سرا)، قیساریه، ارزروم، برکی (برگی = برجی)، یزمیر (ازمیر)، ینجا^{۱۰} و... به شهرهای ساحلی صَنُوب (سینوب) رسید^{۱۱} و در یک سفر مخاطره آمیز از راه دریای سیاه به شهر گَنا (فتودوسیا) رفت.^{۱۲} پس از پیمودن سراسر قَرم

۱. یاقوت، ج ۲، ص ۴۵. ۲. ابن بطوطه، ص ۲۴۷-۲۵۲. ۳. همو، ص ۲۵۳.

۴. همو، ص ۲۵۷-۲۵۹. ۵. ابن بطوطه، ص ۲۶۱-۲۸۷. ۶. همو، ص ۲۸۸-۲۹۲.

۷. همو، ص ۲۹۳-۲۹۵. ۸. همو، ص ۲۹۹. ۹. همو، ص ۳۰۹.

10. Tarakli Yenijesi.

۱۱. ابن بطوطه، ص ۳۱۰-۳۱۱. ۱۲. همو، ص ۳۳۵.

(شبه جزیره کریمه) در معیت تُلک تمور (تیمور) فرمانروای قَرم، عازم شهر سَرا^۱ پایتخت سلطان محمد ازبک (حک: ۷۱۲-۷۴۱ ق) شد و از راه ساحل شمالی دریای آرف به شهر ازا (آزف) رسید.^۲ در این شهر در مجلس پذیرایی از امیر و همراهان به شنیدن آوازه‌های عربی و تصنیف‌های ملمّع فارسی و ترکی گوش سپرد.^۳ وی در اطراف شهر ماجر^۴ (مجار) به اردوگاه سلطان محمد ازبک، که دامنه حکومتش از بندر گَفا در غرب تا خوارزم در شرق گسترده بود، رفت و با وی ملاقات کرد.^۵ پس از مسافرتی کوتاه به سرزمین بلغار، واقع در ۸۰۰ میلی شهر مجار، دوباره به اردوگاه سلطان در بش داغ بازگشت.^۶ آنگاه از شهر حاج ترخان (آستاراخان) بر کرانه رود وُلگا دیدن کرد. سپس همراه کاروان خاتون بیلون (پیلون)، دختر سلطان روم و همسر خان ازبک، عازم قسطنطنیه شد.^۷ و در مسیر سفر توانست از شهرهایی چون اُکک، سُرداق (سوداق)، بابا سلطوق و برخی دیگر از شهرها و قلعه‌های رومیان دیدن کند.^۸ وی افزون بر یک ماه در قسطنطنیه اقامت گزید و در این مدت، علاوه بر ملاقات با امپراتور از اماکن و عجایب شهر دیدار کرد.^۹ آنگاه به منطقه اردوی زَرین (قزل‌اوردا) بازگشت و در سرای نو، پایتخت سلطان ازبک، اقامت گزید.^{۱۰} سپس از راه

۱. امروزه Stary Krim نامیده می‌شود. دو شهر به نام سرا به عنوان پایتخت تاتارها شناخته است: یکی سرای کهن در ۷۴ میلی هسترخان (Astrakhan) و دیگری سرای نو در ۲۲۵ میلی آن و نزدیک شهر کنونی تسارف (Tsarev). سرای نو را سلطان محمد ازبک چند سال پیش از مسافرت ابن بطوطه به آنجا به پایتختی برگزید (See: Gibb, p. 358).

۲. ابن بطوطه، ص ۳۴۰؛ دائرة المعارف بزرگ اسلامی، همانجا. ۳. ابن بطوطه، ص ۳۴۱.

۴. نام کنونی آن: Burgomadzhary. ۵. ابن بطوطه، ص ۳۴۲-۳۴۵. ۶. همو، ص ۳۵۰-۳۵۱.

۷. همو، ص ۳۵۵. ۸. همو، ص ۳۵۹-۳۵۶. ۹. همو، ص ۳۶۲-۳۶۶.

۱۰. دائرة المعارف بزرگ اسلامی، همانجا.

ولگا به خوارزم، بخارا، نخشب، سمرقند، بلخ، هرات، جام، طوس، مشهد، سرخس، تربت حیدریه، نیشابور، بسطام، غزنه و کابل سفر کرد.^۱ وی همچنین در ماوراءالنهر با سلطان آن سرزمین، ترمشیرین (۷۲۶-۷۳۴ق) ملاقات کرد^۲ (← نقشه‌های شماره ۵ و ۶).

ابن بطوطه در راه سفر به هندوستان در اول محرم ۷۳۴ به دره سند (پنجاب) رسید.^۳ وی عجایی را که در راه سند به دهلی دیده از قبیل زنده سوزاندن زنان و نیز مشاهدات خویش را از وضع کشاورزی در هند به تفصیل در سفرنامه‌اش آورده است.^۴ در مسیر شهر آبوهر به آجودهن (پاکپتان) در پی حمله گروهی از هندوان، تیری به ابن بطوطه اصابت کرد، اما وی جان به سلامت برد.^۵ در دهلی با ابوالمجاهد محمدشاه دوم، پسر تغلق، پادشاه آن سرزمین (حک: ۷۲۵-۷۵۲ق)^۶ ملاقات کرد و وی به زبان فارسی به مهمان جهاننیده خود خوشامد گفت.^۷ شخصیت ابن بطوطه چنان در پادشاه مؤثر افتاد که برای چند سال او را به سمت قضای دهلی گماشت.^۸ وی در این مدت در نهایت عزت و احترام در دهلی زندگی می‌کرد تا اینکه سرانجام از تعلقات و شوائب دنیایی دست شست و نزدیک ۶ ماه به ملازمت امام کمال‌الدین عبدالله غاری درآمد و ریاضت پیشه کرد.^۹ پس آنگاه پادشاه دهلی وی را همراه هیأتی به سفارت نزد پادشاه چین فرستاد.^{۱۰} این هیأت نتوانست از خشکی و از راه

۱. ابن بطوطه، ص ۳۶۷-۴۰۶. ۲. همو، ص ۳۸۵. ۳. همو، ص ۴۰۷.

۴. همو، ص ۴۲۶-۴۳۱. ۵. همو، ص ۴۲۹.

۶. لین پول و دیگران، ج ۲، ص ۵۱۱. ۷. ابن بطوطه، ص ۵۲۱.

۸. همو، ص ۵۲۴-۵۲۵؛ ابن خلدون، ج ۱، ص ۳۴۸. ۹. ابن بطوطه، ص ۵۴۰-۵۴۱.

۱۰. ابن بطوطه، ص ۵۴۰-۵۴۱.

قندهار^۱ به سوی چین سفر کند و ناچار راه دریا را در پیش گرفت.^۲ ابن بطوطه در این مأموریت با سختی‌هایی چون جنگ با کافران هند و مشاهده به قتل رسیدن حدود ۸۰ تن از همراهانش در این پیکار و سپس اسارت در دست هندیان کافر و آوارگی و گرسنگی دست و پنجه نرم کرد^۳ و ناگزیر پس از طی شهرهایی چون قنوج، مَرّه، کالیور، جَنَدیری، دولت‌آباد و قندهار از راه دریا و از طریق قَالْقُوط (کالیکوت) که یکی از بزرگترین بندرهای ممالک مللیار (مالابار) به شمار می‌آمد،^۴ به جزایر ذِیْبَةُ الْمَهَل (مالدیو) رفت^۵ و در آنجا بار دیگر ازدواج کرد و عهده‌دار سِمَت قضا شد.^۶ پیش از رسیدن به مالدیو در جنگ میان سپاهیان جمال‌الدین شاه هِنُور با پادشاه کافر سنداپور (گوا) که به فتح این شهر به دست مسلمانان انجامید، شرکت جست.^۷ در بازگشت از جزایر مالدیو دوباره در جزیره ملوک ازدواج کرد.^۸ در نیمه ربيع الثانی ۷۴۵ از جزیره ملوک به سیلان رفت و با پادشاه فارسی‌دان آنجا، آیری شَکروتی، ملاقات کرد.^۹ از سیلان به معبر رفت و با غیاث‌الدین دامغانی، شاه آن سرزمین، دیدار نمود. بر سر راه معبر به کالیکوت دچار حمله کشتی‌های جنگی کفار شد و تمام لوازم وی به غارت رفت.^{۱۰} آنگاه به مالدیو و از راه

۱. ابن بطوطه، ص ۵۶۲؛ این قندهار که معرَب گندهر یا گندهر است، در مصب رودخانه‌ای کوچک با کمی فاصله از جنوب کاوی - در جنوب هندوستان امروز - واقع شده و بکلی با قندهار افغانستان که یاقوت هم بدان اشاره کرده، متفاوت است (See: Gibb, p. 363). با توجه به نامشهور بودن این شهر و شهرت قندهار افغانستان، در نوشته‌هایی که در مظان اشتباه و خلط این دو مکان است، باید به این نکته توجه داده شود (→ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، همانجا).

۲. ابن بطوطه، همانجا. ۳. همو، ص ۵۵۱-۵۴۷. ۴. همو، ص ۵۷۲. ۵. همو، ص ۵۸۰.

۶. همو، ص ۵۹۱. ۷. همو، ص ۵۷۷-۵۷۶. ۸. همو، ص ۵۹۵. ۹. همو، ص ۵۹۸-۵۹۵.

۱۰. همو، ص ۶۱۲.

دریا به بنگاله سفر کرد.^۱ از آنجا به سُدکاوان (احتمالاً چیتاکونگ فعلی واقع در جنوب شرقی بنگلادش)^۲ رفت (← نقشه شماره ۷) و سپس وارد بَرهنگار و جاوه کوچک (سوماترا) شد.^۳ پس از ۱۵ روز اقامت به مُلجاوه و توالسی (شاید فیلیپین کنونی) رفت.^۴ هفده روز پس از حرکت از توالسی به ساحل چین رسید^۵ و از زیتون (چوئن چوفو) بزرگترین بندر دنیا، چین کلان (کانتون) و خُنسا (هانگ چو) دیدن کرد^۶ و سرانجام به خان بالِق (پکن) رسید^۷ (← نقشه شماره ۸) اما به دلیل کشته شدن پادشاه چین و بروز فتنه، مأموریت ابن بطوطه نافرجام ماند و راه بازگشت در پیش گرفت و از طریق جاوه به هندوستان و کالیکوت رفت و در محرم ۷۴۸ از راه دریا به ظَفار رسید.^۸ سپس به مسقط و هرمز و فسا رفت و از شیراز، ماین، یزدخواست، کلیل، اصفهان، تُسْتَر (شوشتر)، هویزه، بصره و نجف دیدن کرد. از نجف راهی کوفه، حَلّه، بغداد و شام و فلسطین شد^۹ و پس از سفر به اسکندریه و قاهره به عیذاب رفت و از راه دریا رهسپار جدّه شد و در ۲۲ شعبان ۷۴۹ برای چهارمین بار به زیارت خانه خدا^{۱۰} شتافت. آنگاه پس از زیارت مدینه الرسول به شهرهای فلسطین عزیمت کرد. سپس به قاهره رفت و سرانجام به تونس رسید^{۱۱} (← نقشه شماره ۹) از تونس به جزیره سَرَدانیه (ساردین) رفت و از شهرهای تَنس و تِلِمسان گذشت. چون به شهر

۱. ابن بطوطه، ص ۶۱۲-۶۱۳.

2. Gibb, p. 366.

۳. ابن بطوطه، ص ۶۱۸-۶۱۹. ۴. همو، ص ۶۲۲-۶۲۶. ۵. همو، ص ۶۲۹.

۶. همو، ص ۶۳۹. ۷. همو، ص ۶۴۳. ۸. همو، ص ۶۴۴-۶۵۲. ۹. همو، ۶۵۲-۶۶۰.

۱۰. همو، ص ۶۶۱-۶۶۳. ۱۱. همو، ص ۶۶۳-۶۶۵.

تاژی رسید، خبر درگذشت مادرش را دریافت.^۱ سرانجام در اواخر شعبان ۷۵۰ وارد فاس شد و به دربار امیر ابوعنان فارس بن علی (حک: ۷۴۹-۷۵۹ ق) راه یافت و از فضل و احسان وی برخوردار شد.^۲ آنگاه برای زیارت قبر مادر به زادگاهش طنجه رفت و از آنجا عازم سبته^۳ شد.^۴ پس از بهبود از یک بیماری که ۳ ماه با آن دست به گریبان بود، از طریق جبل الطارق رهسپار اندلس شد و از شهرهای رُندَه و مالقه دیدن کرد و سرانجام به غرناطه، پایتخت اندلس رسید.^۵ برخی محققان سفر ابن بطوطه را به اندلس مأموریتی سیاسی از جانب پادشاه فاس دانسته‌اند.^۶ به گفته کراچکوفسکی، ابن بطوطه در غرناطه با محمد بن جزّی کاتب سفرنامه خود آشنا شد.^۷

ابن بطوطه در وصف شهر بسیار بزرگ غرناطه که قریب نیم میلیون جمعیت داشته، به اختصار سخن گفته است. شاید بدان سبب که در مراکش قرون وسطی به اندازه کافی با روش زندگی مردم اندلس و شهرهای آن آشنا بوده‌اند.^۸

باری، ابن بطوطه در بازگشت از راه جبل الطارق از شهر مراکش دیدن کرد^۹ و سرانجام به فاس بازگشت. اما هنوز زمان آرامش و آسودگی این جهانگرد خستگی‌ناپذیر فرا نرسیده بود. در اول محرم ۷۵۳ به قصد سیاحت، و بنابر برخی نوشته‌ها، به فرمان ابوعنان سفری سخت و دراز را

۱. ابن بطوطه، ص ۶۶۶. ۲. همو، ص ۶۶۷.

۳. از شهرهای بندری در شمال مراکش و برکنار آبهای مدیترانه، که به نوشته یاقوت (ج ۳، ص ۲۰۶) شهری است زیبا که لنگرگاهش بهترین لنگرگاه‌هاست و در سرزمین بربرها مقابل جزیره

اندلس قرار دارد. ۴. ابن بطوطه، ص ۶۷۵. ۵. همو، ص ۶۷۵-۶۷۹.

۶. میلانوسکی، ص ۸. ۷. ص ۴۶۰. ۸. میلانوسکی، ص ۹.

۹. ابن بطوطه، ص ۶۸۳.

به افریقای مرکزی در پیش گرفت تا حاکم فاس را از امکانات توسعه تجاری با کشورهای افریقای باختری و مرکزی آگاه کند.^۱ وی پس از عبور از سِجِلْمَاسِه و ایوالائن، واقع در غرب سنگال امروزی، وارد مالی شد و با پادشاه آنجا مَنَسَا سلیمان (حک: ۷۴۰-۷۶۰ ق) ملاقات کرد^۲ و در ۲۲ محرم ۷۵۴ آن شهر را ترک گفت.^۳ در بازگشت به شهرهای میمه و گوکو، واقع در مالی امروزی، و تکدا در نیجریه رفت.^۴ در این شهر بود که فرمان ابو عنان مبنی بر لزوم بازگشت وی به پایتخت به دست ابن بطوطه رسید^۵ و او همراه کاروانی از برده فروشان در ۱۱ شعبان ۷۵۴ راهی هکار شد و اواخر همان سال به فاس بازگشت (← نقشه شماره ۱۰) و باقی ایام را در دربار پادشاه فاس به کام گذراند و در کنف احسان وی بیارمید^۶ و سرانجام در سال ۷۷۹ ق درگذشت.^۷

بی گمان در آن روزگار هیچیک از شاهان مسلمان جز ابو عنان نمی توانست به خود ببالد که در دربار وی مردی حضور دارد که سی سال از عمرش را به جهانگردی و دیدار با طبقات مختلف مردم از شاهان شهره گرفته تا زاویه نشینان بینوا گذرانیده است. به گمان کراچکوفسکی، نگارش ماجرای سفر ابن بطوطه به ابتکار ابو عنان صورت گرفته است و همو بوده که ابن جزّی را به عنوان کاتب و محرّر ابن بطوطه برگزیده است.^۸ ابن جزّی خود در مقدمه رحله بدین نکته اشاره کرده است.^۹

۱. میلانلاوسکی، ص ۱۲. ۲. ابن بطوطه، ص ۶۸۳-۶۹۲. ۳. همو، ص ۶۹۸.

۴. همو، ص ۶۹۹-۷۰۲. ۵. همو، ص ۷۰۶. ۶. همو، ص ۷۰۶-۷۰۷.

۷. زرکلی، ج ۶، ص ۲۳۵؛ موحد، ج ۱، ص ۱۷؛ بنا به روایت ابن مرزوق، معاصر ابن بطوطه، وی در سال ۷۷۰ ق درگذشت. ۸. ص ۴۶۰-۴۶۱. ۹. ص ۲۶.

سفرنامه ابن بطوطه

نام اصلی کتاب ابن بطوطه تحفة النظّار فی غرائب الامصار و عجائب الاسفار است، اما بیشتر به نام رحله ابن بطوطه شناخته شده است. چنانکه گفته شد، ابن بطوطه به فرمان ابوعنان یادداشتهایی از سفر ۳۰ ساله خود فراهم آورد و در ۳ ذیحجه ۷۵۶ آن را به پایان رساند.^۱ از آن تاریخ سه ماه گذشت تا ابن جزّی توانست نوشته‌های ابن بطوطه را تصحیح و تلخیص کند^۲، که بی‌شک، تلخیص وی، محققان و طالبان را از اطلاعات ارزنده یادداشتهای این جهانگرد بلندنام محروم کرد.^۳ پیداست ابن جزّی دریافتهای خود را در تنظیم سرگذشتها و خاطرات و در پیوند میان آنها دخالت داده است.^۴ اضافات و افاضات کاتب و عبارات منشیانه وی که به تقلید رحله ابن جبیر در آغاز فصلها آمده است، بیشتر در بخشهای مربوط به سرزمینهای عربی دیده می‌شود؛ چنانکه تحریفات و کاستیهای او در قسمتهای مربوط به بلاد کفّار چشمگیرتر است.^۵ ناآشنایی ابن جزّی با اسمهای خاص و جغرافیای اماکن غیر عربی و اصطلاحات و تعابیر فارسی و ترکی نارساییها و آشفتگیهایی را در رحله پدید آورده است.^۶ تلاش کاتب برای پیوند میان اجزای برخی داستانها، گاه آنها را از جایگاه منطقی و واقعی شان دور کرده و در غیر جای خود نشانده است.^۷ این کاستیها بویژه خط سیر ابن بطوطه را به آسیای صغیر و دریای سیاه و به جنوب روسیه و بازگشت به قسطنطنیه تا حدی مبهم

۱. ابن بطوطه، ص ۷۰۷. ۲. کراچکوفسکی، ص ۴۶۲. ۳. طلال حرب، ص ۹.

۴. کراچکوفسکی، ص ۴۶۲. ۵. موحد، ج ۱، ص ۴۲-۴۳. ۶. کراچکوفسکی، ص ۴۶۳.

۷. همانجا، نیز برای مثال ← ابن بطوطه، ص ۳۵-۳۶.

نموده است.^۱ اختلاف نظر محققان نکته سنج در تطبیق اسامی برخی اماکن در مسیر وی در آسیای جنوب شرقی و چین شاهی دیگر بر این مدّعاست. از این قبیل است: مقدم داشتن شرح مسافرت به خنسا بر سفر به ممالک توالسی و جاوه و برهنگار، در حالیکه علی القاعده سفر به خنسا در چین باید پس از گذشتن از جنوب شرقی آسیا صورت گرفته باشد.^۲

با آنکه ابن بطوطه در نتیجه سفر مکرر به برخی شهرهای ایران، بیشتر جزئیات را شرح داده، گاه ادغام گزارشهای دو سفر تا حدی از دقت و صحت محتوای سفرنامه کاسته است. مثلاً در گزارش نخستین سفر به ایذه و شوشتر در ۷۲۷ق، از ملاقات خود با اتابک افراسیاب دوم (حک: ۷۴۰-۷۵۶ق) خبر داده و از حضور در مراسم سوگواری فرزند و ولیعهد اتابک سخن گفته است، در حالیکه در سال ۷۲۷ق پدر افراسیاب دوم، اتابک نصره الدین احمد، زنده بود؛ وی در سال ۷۳۳ق درگذشت و پس از او پسرش رکن الدین یوسف شاه دوم (حک: ۷۳۳-۷۴۰ق) و سپس پسر دیگرش افراسیاب دوم به اتابکی رسید. بدین ترتیب معلوم می شود که دیدار ابن بطوطه با وی در سفر دوم او که ۲۰ سالی با سفر اولش فاصله داشته، صورت گرفته است. از همین قبیل است داستان ملاقات او با قطب الدین تهمتن، پادشاه هرمز و ذکر وقایعی در سال ۷۳۶ق که ۱۵ سال پس از آن تاریخ روی داده است.^۳

این قبیل کاستیها و افزون بر آن بیان پاره ای از امور شگفتی آور و گاه

۱. دایرة المعارف بزرگ اسلامی، همانجا. ۲. برای مثال ← ابن بطوطه، ص ۶۱۴.

۳. موحد، ج ۱، ص ۱۲-۱۳.

ناممکن^۱ و در پی آن چون و چراهای نکته‌سنجان و پژوهشگران، و شاید هم شرح اوضاع اماکنی در منطقه سبیری^۲ که ابن بطوطه آن سرزمین را هرگز ندیده، مایه تردید در اصل سفر این جهانگرد به پاره‌ای سرزمینها و حتی موجب شک در صحت محتوای سفرنامه شده است؛ چنانکه در زمان حیات ابن بطوطه، ابن خلدون مورخ و جامعه‌شناس مغربی (۷۳۲-۸۰۸ ق) نتوانست بپذیرد که پادشاه هند پیش از یک مسافرت پس از سرشماری از تمام مردان و زنان و کودکان دهلی، خوار و بار مورد نیاز آنان را برای ۶ ماه از انبار دولت می‌پردازد و یا در هنگام بازگشت سلطان به دهلی، مردم به پیشباز آمده جشن می‌گیرند و منجنیق‌ها بر پشت چارپایان نصب می‌کنند تا به وسیله آنها در مسیر سلطان درهم و دینار بر سر و روی مردم بپاشند.^۳ چنانکه ابن حجر نیز در درستی سفر وی به قسطنطنیه تردید کرده است.^۴ و بالاخره برخی خاورشناسان هم مسافرت ابن بطوطه را به چین نپذیرفته‌اند.^۵ تا اینکه در سده چهاردهم هجری / بیستم میلادی دوران برائت ابن بطوطه از تردیدها و اتهامات فرا رسید و بررسیهای گروهی از دانشمندان، قرائنی بر درستی سفر ابن بطوطه به برخی سرزمینهای مورد اختلاف به دست داده است.^۶

گفتنی است که در نقد و بررسی رحله محدودیت توانمندیها و امکانات ابن بطوطه و گرایشهای او را نباید از نظر دور داشت. او تنها به عربی سخن می‌گفت و شاید اندکی نیز با فارسی و ترکی آشنایی داشت و در واقع، زبان محلی بسیاری از جاهایی را که دیده بود، نمی‌دانست.^۷

۱. مثلاً نک: ابن بطوطه، ۳۴۷، ۵۵۴. ۲. همو، ص ۳۵۰-۳۵۱. ۳. ج ۱، ص ۳۴۸-۳۴۹.

۴. ج ۳، ص ۴۲۴. ۵. طلال حرب، ص ۲۲. ۶. دائرة المعارف بزرگ اسلامی، همانجا.

۷. همانجا.

خوش‌باوری و رغبت تمام نشان دادن به نقل عجایب، کرامات و خوارق عادات باید در کنار گرایشهای صوفیانه او مطالعه شود. ابن بطوطه ادیب و جغرافیدان نبود و در نتیجه به مسائل جغرافیایی توجه کافی نکرد. با این همه، وی را در رحله داستانگو و خاطره‌نویسی توانمند می‌یابیم که از اطلاعات جغرافیایی خود نیز استفاده بجا کرده و گاه مانند جغرافیدانان، فاصله میان شهرها را به مقیاس آن عصر به فرسخ و روز بیان کرده است.

توجه تام ابن بطوطه به جوانب مختلف زندگی اجتماعی مردم، به سفرنامه او امتیاز ویژه‌ای بخشیده است، چنانکه از آن هم می‌توان به عنوان راهنمای اماکن مذهبی و زیارتی سود جست هم به عنوان یک معجم درباره مشایخ و قضات و خطیبان و عالمان. افزون بر این، وصف مساجد و دربار شاهان و نحوه مسافرتها و بار دادنهای ایشان در کنار جزئیات آداب و رسوم مردم هر سرزمین و در نهایت، ارائه تصویری زنده از قسمت اعظم جهان در سده هشتم هجری / چهاردهم میلادی و نیز اطلاعات تاریخی گاه منحصر به فرد، از دیگر امتیازات رحله به شمار می‌آید. حتی در بسیاری موارد رحله ابن بطوطه یگانه منبع اطلاع تاریخی درباره نیمه اول سده هشتم هجری است. گزارش وی از مدرسه شوشتر و تشکیلات اداری آن و طرح سؤالات مردم بر روی کاغذ پاره‌ها و پاسخ واعظ به یکایک آنها،^۱ وضع اردوی سلطان ابوسعید و نحوه نقل مکان آن،^۲ مراسم عزاداری در میان لرها،^۳ رقابت میان مردم شیراز و اصفهان و بی‌اعتمادی شاه شیخ ابواسحاق به مردم شیراز،^۴ مهمان‌نوازیهای

۱. ابن بطوطه، ص ۲۰۹. ۲. همو، ص ۲۴۶-۲۴۷. ۳. همو، ص ۲۱۱. ۴. همو، ۲۲۱.

اصفهانیان^۱، رفتن مردم شیراز به زیارت قبر سعدی^۲ و اطلاعاتی از این دست در هیچ اثر دیگری نیست؛ چنانکه شرح بسیار زیبا و دلپذیر او از بازار تبریز با آنکه تنها یک روز در آن شهر ماند،^۳ در منبع دیگری یافت نمی‌شود. وصف دربار هند و شرح مفصل تاریخ شاهان مسلمان در هندوستان^۴ به گفته گیب جالب‌ترین گزارشی است که از یک دربار اسلامی در قرون وسطی در دست داریم.^۵

مطالب تاریخی مربوط به عصر ابن‌بطوطه در رحله، اغلب مستند به مشاهدات خود اوست، اما درباره اطلاعات مربوط به روزگاران پیشین گاه به گفته مورخان گذشته اعتماد می‌کند^۶ و گاهی به منقولات افراد مورد اعتماد خود استناد جسته است.^۷ اشتباهات تاریخی ابن‌بطوطه البته از چشم خواننده آگاه پنهان نمی‌ماند. برای مثال وی سال سقوط بغداد را به جای ۶۵۶ به اشتباه ۶۵۴ ق ذکر کرده است.^۸

آنچه در سرتاسر رحله خواننده را به شگفتی و تحسین وامی‌دارد، حافظه نیرومند این جهانگرد کهنسال است. شرح دقیق بسیاری از میهمانیها، ترتیب قرار گرفتن افراد حاضر در آنها، ذکر نام بسیاری از اشخاصی که برای اولین بار با آنها دیدار داشته، بیان بهای کالاها و اجناس مختلف و نیز ذکر محصولات و خوراک و پوشاک مردم شهرهایی تکیه بر یادداشت و نوشته‌ای، فقط از عهده حافظه‌ای نیرومند برمی‌آید. با آنکه ابن‌بطوطه خاطرات ۳۰ ساله خود را گفته است، تنها موارد انگشت‌شماری را می‌توان نشان داد که به فراموش کردن برخی نامها تصریح کرده باشد.

۱. ابن‌بطوطه، ص ۲۱۴. ۲. همو، ص ۲۲۸. ۳. همو، ص ۲۴۷. ۴. همو، ص ۴۴۴-۴۶۲.
5. Gibb, p. 7.

۶. ابن‌بطوطه، ص ۳۹۴. ۷. همو، ص ۴۵۶. ۸. همو، ص ۲۴۰.

تا سال ۱۸۵۳ م تنها گزیده‌ها یا مطالعاتی دربارهٔ رحله منتشر شده بود، تا اینکه در این سال متن کامل آن در پاریس چند بار به چاپ رسید و پس از آن در ممالک اروپایی و نیز کشورهای شرق و عربی انتشار یافت و بعضی از نویسندگان عرب، خلاصه‌هایی نیز از آن ترتیب داده‌اند.^۱ متن رحله را محمد علی موحد به فارسی ترجمه و در ۲ مجلد منتشر کرده است (تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۳۷ ش). چاپ پنجم این ترجمه (تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۷۰ ش) مزایای بسیاری بر چاپهای پیشین دارد. از جمله آنکه مترجم مطالب کتاب را در مجموع به ۳۲ بخش تقسیم کرده و در پایان هر مجلد، دربارهٔ هر بخش توضیحات و یادداشتهای سودمندی افزوده و در آخر مجلد دوم دربارهٔ مصطلحات دیوانی و اداری و مدنی به ترتیب الفبایی، توضیحاتی به حجم بیش از ۳۰ صفحه آورده است.

۱. دائرة المعارف بزرگ اسلامی، همانجا؛ کراچکوفسکی، ص ۴۷۰-۴۷۱.

فصل دوم

بررسی اوضاع سیاسی و اجتماعی
ایران و عراق در سده هشتم هجری

ضرورت طرح بحث

بررسی اوضاع سیاسی و اجتماعی قلمرو این تحقیق در نیمه نخست سده هشتم هجری، بدون توجه به پیامدهای واقعه بسیار مهم تهاجم فراگیر و ویرانگر مغول در قرن هفتم ناقص و ناتمام می‌نماید؛ چه «آن فاجعه بزرگ جهانی»^۱ بر تمام جوانب حیات سرزمینهای مصیبت دیده تأثیر تام و دگرگون کننده داشته است. بنابر این ارائه تصویری - هر چند کلی - از نتایج سیاسی و اجتماعی آن حادثه تلخ و خونبار که بر همه رویدادهای زمانهای بعد، بویژه رخدادهای یکی - دو قرن نخست پس از آن، سایه افکننده، ضروری است.

در فصل حاضر ابتدا اوضاع سیاسی ایران و عراق، در نیمه اول سده هشتم هجری بر اساس شناخت سلسله‌هایی که بر سرزمینهای مورد بازدید ابن بطوطه فرمان می‌رانده‌اند، و سپس اوضاع اجتماعی آن بیان خواهد شد.

۱. ابن اثیر، ج ۷، ص ۵۷۰.

ایلخانان مغول در ایران و عراق (۶۵۴-۷۵۶ ق)

گفتنی است «ایلخان» بر خان قبیله و ایالت و خان محلی اطلاق می‌شد.^۱ با توجه به اینکه کلمه ترکی ایل به معنای مطیع و منقاد به کار رفته^۲، نتیجه می‌گیریم که صاحب این لقب از «قآن» کاملاً اطاعت می‌کرده است.

هلاکو (حک: ۶۵۴-۶۶۳ ق) بنیادگذار قدرتمند سلسله ایلخانان مغول در ایران بود. او و دیگر ایلخانان به نام «قآن»‌های ساکن در مغولستان و چین حکومت می‌کردند.

در پایان لشکرکشی مغولان به ایران، قلمرو ایلخانان وسعت نهایی خود را به دست آورد و از رود جیحون در مشرق تا دریای مدیترانه در مغرب و از قفقاز در شمال تا اقیانوس هند و خلیج فارس در جنوب گسترش یافت.^۳ در این قلمرو پس از گذشت زمانی دراز، دولتی ایرانی شکل گرفت که بار دیگر بر ناحیه وسیعی از ایران حکومت می‌کرد. در آن زمان ایلخانان بر سرزمینهایی تسلط داشتند که در دوره‌های پیش و پس از عصر آنان بخشی از قلمرو دولت ایران به حساب می‌آمد.^۴ از آن پس، وظیفه دفاع از محدوده جغرافیایی و قلمرو سیاسی ایران، که علی‌الاصول می‌بایست بر عهده یک حاکم ملی ایرانی قرار می‌گرفت، آنان را به خود مشغول داشت. از روزگاران پیشین اقوام مقیم آسیای مرکزی و ترکستان، شرق ایران را دستخوش تهاجم و تجاوز خویش قرار

۱. معین، ج ۱، ص ۴۱۹.

۲. عبدالرزاق (ص ۳۸) ایل را بدین معنا به کار برده است. بنابر این متضاد کلمه ایل بی‌اغی است به معنای سرکش و نافرمان. ۳. لین پول و دیگران، ج ۲، ص ۴۰۹. ۴. اشپولر، ص ۶۳.

می دادند و این امر حتی در این دوره هم که خانهای مغول در دو سوی جیحون حکم می رانندند، همچنان ادامه یافت و آن سوی جیحون همواره پایگاه تاخت و تاز به سرزمین ایران بود.^۱ در کنار دفاع از مرزهای شرقی ایران، حفظ قفقاز برای مغولان اهمیت بنیادین داشت، زیرا آنان از آن و آذربایجان را مرکز حکومت خود قرار داده بودند. مساعی ایلخانان برای استیلا بر این سرزمین با تلاش صفویان در سده های دهم تا دوازدهم هجری برای حفظ آن شباهت تام داشت.^۲

ایلخانان در جنوب غربی بر خلاف مناطق شمالی و شرقی حالت دفاعی به خود نگرفتند و در کشورگشایی و جهانگیری مانند همسایگان شمالی خویش رفتار می کردند. در جنوب غربی، ممالیک مصر و شام راه رسیدن ایلخانان به سوی دریا را سد کرده بودند و راه گشوده آسیای صغیر نیز آنان را راضی نمی کرد. ایلخانان در این منطقه در واقع از مرزهای طبیعی غرب ایران پا پیشتر نهادند؛ چرا که سرحد غربی بین النهرین در طول سده های متمادی، مرز جغرافیایی و سیاسی شاهنشاهان قدرتمند ایران بوده است.^۳

سلطان محمود غازان خان (۶۹۴-۷۰۳ ق)

سه سال نخستین سده هشتم هجری مصادف بود با سالهای پایانی حکومت و عمر غازان خان. ایجاد آرامش داخلی در رأس برنامه های این سلطان قرار داشت و یکی از کارهای ضروری برای نیل بدین مقصود، تمرکز اداره امور کشور بود (از جمله ممنوعیت ضرب سکه به طور

۱. اشپولر، ص ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۱۱۹، ۱۲۰؛ مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۶۹. ۲. اشپولر، ص ۶۴.

۳. همو، ص ۶۴.

آزادانه)^۱. وی در سیاست خارجی آشکارا با تعلق ایران به قلمرو قآآن مخالفت ورزید و در واقع موجب تجزیه امپراتوری بزرگ قآآنی شد. گرویدن غازان به دین اسلام و مرگ قوبیلای علت اصلی این تجزیه بود، زیرا جانشینان قوبیلای شایستگی چندانی برای دفاع از حقوق منصب قآآنی نداشتند.^۲

غازان در راه اجرای سیاستهایش به ترمیم خزانه دولت اهتمام ورزید و کوشید با اصلاح وضع ضرب سکه و منابع مالیاتی و تجدید نظر در میزان دریافت مالیاتها به اهداف خود دست یابد. وی همچنین در چگونگی و میزان پرداخت مواجب سپاهیان نظم تازه‌ای به وجود آورد و با واگذاری زمینهای بایر به امیران موجب شد تا مقدار محصولات کشاورزی افزایش یابد. دست ظلم مأموران مالیات را کوتاه کرد و در سازمان برید دگرگونیهای پدید آورد. دسته‌های راهزنان و غارتگران، که از عوامل عمده ناامنی بودند، ریشه کن شدند و آرامش مطلوب حکمفرما شد.^۳ با وجود این موفقیتها، این ایلخان اصلاحگر نیز مانند اسلاف و اخلاف خویش بسیاری از امیران خود را به قتل رسانید. در سال ۶۹۶ ق امیر نوروز را که محرک تشرف وی به دین اسلام بود^۴، به دسیسه بدخواهان و به اتهاماتی از قبیل ارتباط با ممالک مصر، به دست فخرالدین کرت کشت^۵ و دنبال آن فرمان قتل گروهی از هواخواهان وی را

۱. رشیدالدین، جامع التواریخ، ج ۲، ص ۱۰۵۵؛ اشپولر، ص ۹۶. ۲. اشپولر، ص ۹۷.

۳. رشیدالدین، جامع التواریخ، ج ۲، ص ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹.

۴. دولتشاه، ص ۲۳۶.

۵. رشیدالدین، همان، ج ۲، ص ۹۲۶، ۹۳۱، ۹۳۲؛ وصاف، ص ۱۹۰؛ خواندمیر، ج ۳، ص ۱۴۶.

نیز صادر کرد.^۱

در محرم ۷۰۱، غازان هیأتی را به ریاست قاضی کمال الدین موصلی به قاهره اعزام کرد.^۲ روانه کردن این هیأت گرچه عقد قراردادی در پی نداشت، موجب شد تا مناطق غربی قلمرو ایلخانان تا اندازه‌ای آرام شود و غازان خان از این آرامش نسبی برای ساختن عمارات بزرگ و تکمیل و تنظیم قوانین اصلاحی سود جست.^۳

در سال ۷۰۲ ق لشکری از مغول به سرداری قُتلغ شاه به سوریه حمله و حمص را محاصره کرد. با رسیدن جنگجویان ممالیک مصر در رمضان همان سال، نبردی طولانی میان دو سپاه در گرفت و سپاه ایلخان متحمل شکست سختی شد؛ سوریه را برای همیشه از دست داد و سیس، پایتخت ارمنستان صغری، لگدکوب مصریان شد.^۴

به تصریح و صاف، وقوع جنگها در مناطق غربی، توجه غازان را از امور شرقی قلمرو ایلخانان سلب کرد و پایه‌های حکومت ایشان در آن مناطق قدری متزلزل شد. اندکی پس از مرگ امیر نوروز، قتلغ خواجه یکی از پسران دَوا، شاهزاده ماوراءالنهر که از نوروز شکست خورده بود، با سپاهی گران در اطراف غزنین موضع گرفت و بخشهایی از سیستان و بلخ را تصرف کرد.^۵ وی در سال ۶۹۷ ق به فارس حمله برد و بر واحدهای لشکر مغول شکستی سنگین وارد آورد و در جمادی‌الثانی ۶۹۹ شیراز را تصرف کرد.^۶

۱. مستوفی، تاریخ‌گزیده، ص ۶۰۴. ۲. رشیدالدین، همان، ج ۲، ص ۹۴۶.

۳. رشیدالدین، جامع‌التواریخ، ج ۲، ص ۹۴۷-۹۴۸؛ اشپولر، ص ۱۰۶.

۴. و صاف، ص ۲۴۷-۲۴۸؛ ابوالفداء، ج ۴، ص ۴۹؛ میرخواند، ج ۵، ص ۴۱۸.

۵. و صاف، ص ۲۰۱. ۶. همو، ص ۲۰۱-۲۰۲.

بر روی هم در دوره سلطنت غازان، حکومت ایلخانان به اوج شکوفایی خود رسید و با مرگ او، دولت از ایشان و بلکه از مردم مصیبت زده ایران روی گرداند.

سلطان محمد خدابنده اولجایتو (۷۰۳-۷۱۶ ق)

محمد بن ارغون برادر و ولیعهد غازان خان، هنگام درگذشت سلطان، عهده‌دار حکومت خراسان بود. وی پیش از انتشار خبر مرگ برادر، که از طریق عمال خود در دربار غازان خان از آن آگاه شده بود^۱، آلافرنگ را که سودای ایلخانی در سر داشت، به قتل رساند. آنگاه همراه گروهی از امیران عازم تبریز شد^۲ و پس از بر تخت نشستن در ۱۵ ذیحجه ۷۰۳ لقب سلطان اولجایتو (= آمرزیده) اختیار کرد. اولجایتو طی فرمانی بر اقامه مراسم و شعایر اسلامی و رعایت یاساهای غازانی تأکید کرد.^۳ قتل شاه را به عنوان بی‌گلولیگی به فرماندهی کل اردو برگزید و امیرچوپان و دیگر امیران را تحت امر او گذاشت. همچنین رشیدالدین فضل‌الله همدانی و خواجه سعدالدین محمد ساوجی را در سمت وزارت ابقا کرد.^۴ در روابط خارجی، اولجایتو هیچگاه از سیاست ستیز با ممالیک روی برنگردانید و برای منکوب کردن آنان به کمک پادشاهان اروپایی و جنگ‌افزارهای ساخت فرنگ چشم دوخته بود.^۵

اولجایتو به ساختن شهرها و عمارات اهتمام فراوانی نشان می‌داد^۶ ازینرو بنای شهر سلطانیه را که برادرش در محل چمن سلطانیه پی‌ریزی

۱. کاشانی، ص ۲۰. ۲. همو، ص ۲۱-۲۲؛ مستوفی، تاریخ‌گزیده، ص ۶۰۶.

۳. میرخواند، ج ۵، ص ۴۲۵. ۴. کاشانی، ص ۸، ۹، ۲۹، ۳۰، خواندمیر، ج ۳، ص ۱۹۱.

۵. وصاف، ص ۲۸۸؛ کمبریج، ص ۳۷۴. ۶. کاشانی، ص ۴۵.

کرده بود، پس از ۱۰ سال به اتمام رسانید و مدارس و مساجد و حمامها و بیش از ۱۰۰۰۰۰ دکان در آن ساخت^۱ و در وسط شهر برای مقبره خویش گنبدی بنا کرد که به گنبد شاه خدابنده معروف است.^۲

اولجایتو در سال ۷۰۶ ق برای سیاست کردن فخرالدین کرت که روز تاجگذاری سلطان نماینده‌ای به درگاه ایلخان اعزام نکرده بود، بهادر دانشمند را همراه لشکری به هرات فرستاد. فخرالدین شهر را تسلیم کرد، اما بر اثر توطئه وی و یکی از سردارانش به نام سام، دانشمند به قتل رسید تا اینکه، چند ماه بعد، این شهر تسلیم بوجاری فرزند دانشمند شد.^۳

اولجایتو برای افزودن بر افتخارات جنگی خود و ایجاد خطوط ارتباطی مطمئن تر با خراسان^۴، گیلان را که تا آن زمان، به سبب وجود جنگلهای انبوه و نفوذناپذیر و مهمتر از آن هوای نمناک و نامطبوع، از دستبرد مغولان ایمن مانده بود، فتح کرد و امیران آنجا را خراجگزار خود نمود.^۵ این پیروزی به بهای تلفات سنگین و کشته شدن امیرالامرا و قتلغشاه به دست آمد^۶ و بدین ترتیب زمینه به قدرت رسیدن امیر چوپان فراهم شد.^۷ اولجایتو در هنگام ولیعهدی و اقامت در خراسان، به دین اسلام گردن نهاد. وی ابتدا به سبب نفوذ عالمان حنفی خراسان این مذهب را پذیرفت ولی بتدریج به تشویق رشیدالدین فضل‌الله به مذهب شافعی و شافعیان روی خوش نشان داد.^۸ مخاصمات و مشاجرات حنفیان و شافعیان کار ایشان را به توهین به یکدیگر و حتی اهانت به دین اسلام کشانید، تا آنجا که رفتارشان مایه دلتنگی سلطان شد و حتی گروهی از

۱. کاشانی، ص ۴۶-۴۷. ۲. اقبال، ص ۳۰۹-۳۱۰. ۳. اشپولر، ص ۱۱۵-۱۱۶.

۴. همو، ص ۱۱۳. ۵. مستوفی، تاریخ‌گزیده، ص ۶۰۷. ۶. همانجا.

۷. کمبریج، ص ۳۷۵-۳۷۶؛ اقبال، ص ۳۱۱. ۸. کاشانی، ص ۹۶؛ اقبال، ص ۳۱۱.

سران مغول از ترک دین پدری و پذیرش آیین اسلام ابراز پشیمانی کردند و خود سلطان نیز مدت ۳ ماه در تردید به سر می‌برد.^۱ تا آنکه به راهنمایی تاج‌الدین آوجی و جمال‌الدین این مطهر برای برکنار ماندن از مجادلات سنیان و در اثر باقی ماندن گرایش ضدّ تسنّن در او، پس از زیارت قبر امیرالمؤمنین (ع) در نجف در سال ۷۰۹ ق مذهب تشیع را پذیرفت.^۲

سلطان خدابنده برای گسترش عقاید شیعه در سلطانیه، مدارس مخصوص دایر کرد. وی در اردو مدرسه‌ای به نام سیّاره ترتیب داد و علمای شیعه را در آن گرد آورد که از آن جمله‌اند: علامه جمال‌الدین حسن بن مطهر حلّی (م ۷۲۶ ق) و پسرش فخرالمحققین محمد (۶۸۲-۷۷۱ ق).^۳

با این همه، به گفته ابن بطوطه، خدابنده در اواخر عمر از مذهب تشیع برگشت و فرمانی مبنی بر باقی‌گذارن مردم بر مذهب اهل سنت و جماعت صادر کرد.^۴

در پی اختلاف دو وزیر (رشیدالدین و سعدالدین) بر سر انتصاب تاج‌الدین علیشاه به نیابت و به دنبال آن، گزارش رشیدالدین به اولجایتو دربارهٔ اختلاسهای سعدالدین که به اعدام وی منتهی شد^۵، سمت او به تاج‌الدین علیشاه رسید. تاج‌الدین علیشاه با آنکه با «علم و سیاست» آشنایی نداشت و درست‌کارتر از سلف خود هم نبود، تنها وزیر ایلخانان مغول بود که تا پایان زندگی (۷۲۴ ق) در سمت خود باقی ماند.^۶

۱. کاشانی، ص ۹۹. ۲. همو، ص ۱۰۰-۱۰۱؛ کمبریج، ص ۳۷۶-۳۷۷؛ اقبال، ص ۳۱۳-۳۱۶.

۳. کاشانی، ص ۱۰۸؛ اقبال، ص ۳۱۶. ۴. ابن بطوطه، ص ۲۲۰. ۵. کاشانی، ص ۱۲۷.

۶. همو، ص ۴۱، ۴۶؛ کمبریج، ص ۳۷۷.

در سال ۷۱۳ ق فرمانروایان ماوراءالنهر، کپک و یساور، پس از ایجاد ارتباط با سلطان مصر به خراسان تاختند.^۱ در این نبرد بوجای سردار ایلخانان کشته شد.^۲ خدابنده ناچار خود برای آرام کردن اوضاع به شرق عزیمت کرد^۳ و فرزندش ابوسعید را به ولایت خراسان فرستاد و امیر سونج را به اتابکی او برگزید و مهاجمان را به بخارا راند.^۴

چنین به نظر می‌رسد که در عهد اولجایتو مردم ایران از رفاه برخوردار بودند و کمتر مورد ستم واقع می‌شدند. شیعه استحکام پذیرفت و بازار علم و هنر و ادب رواج یافت^۵، چنانکه به اشاره وی بود که رشیدالدین فضل‌الله نخستین جلد کتاب تاریخ مبارک غازی را درباره بررسی تاریخ مغول از آغاز تا مرگ غازان، به رشته تحریر درآورد.^۶

سلطان ابوسعید بهادرخان (۷۱۶-۷۳۶ ق)

پس از مرگ اولجایتو، فرزندش ابوسعید که دوازده بهار بر او گذشته بود^۷، بر تخت سلطنت نشست. وی همان است که سالهای پایانی سلطنتش با نخستین مسافرت ابن بطوطه به ایران تقارن پیدا کرده بود. مقام امیرالامرای را، علی‌رغم اینکه سونج آرزوی آن را در سر می‌پرورانید، همچنان بر عهده امیر چوپان باقی گذاشت و پسر امیر چوپان، تیمورتاش تاج‌الدین را به حکومت روم برگماشت^۸ و رشیدالدین فضل‌الله و تاج‌الدین علیشاه را نیز در سمت وزارت ابقا کرد.^۹ یساور،

۱. مستوفی، تاریخ‌گزیده، ص ۶۰۹؛ در سال ۷۱۲ ق.

۲. حافظ ابرو، ص ۱۱۰؛ کاشانی، ص ۲۱۰. ۳. کاشانی، ص ۱۵۴.

۴. حافظ ابرو، ص ۱۱۱-۱۱۲؛ اشپولر، ص ۱۱۹-۱۲۰. ۵. اقبال، ص ۳۲۴.

۶. کمبریج، ص ۳۱۸. ۷. مستوفی، تاریخ‌گزیده، ص ۶۱۱.

۸. همو، ص ۶۱۲؛ حافظ ابرو، ص ۱۲۳؛ اقبال، ص ۳۲۵-۳۲۶. ۹. حافظ ابرو، همانجا.

فرمانروای ماوراءالنهر، از فرصت پیش آمده حاصل از تغییر ایلخان سود جست و به قلمرو ابوسعید حمله برد.^۱ اما ابوسعید سپاهی را به یاری غیاث‌الدین کرت (۷۰۸-۷۲۹ ق) که در برابر مهاجمان مقاومت می‌کرد، فرستاد.^۲ سرانجام یساور در نبرد با رقیب خود کپک که با حسین گورکان پسر آق‌بغا، سردار مغول همدست شده بود، به قتل رسید.^۳

در سال ۷۱۸ ق، خواجه رشیدالدین فضل‌الله در سن ۷۳ سالگی به دنبال تحریکات تاج‌الدین علیشاه و بداندیشی امیر چوپان، که خود یک سال پیشتر پس از عزل وزیر وی را برای بازگشت مجدد به مسند وزارت ترغیب کرده بود، به طرز فجیعی کشته شد.^۴ پس از قتل خواجه، ربع رشیدی که مجموعه‌ای از نهادهای آموزشی بود که به دست او بنیاد یافته بود، به غارت رفت و تمام املاک و دارایی او را مصادره کردند و حتی املاکی را که وقف نموده، نیز از کف متولیان به درآوردند.^۵ از آن پس و به دنبال وزارت بلامنازع علیشاه که مردی عامی بود، اداره مملکت دستخوش آشفتگی شد. علیشاه که امیرالامرا را مانعی بر سر قدرت مطلق خود می‌دید، دست به کار توطئه چینی علیه او شد.^۶

در اوایل سلطنت ابوسعید، پادشاه قبیچاق به اران و آذربایجان لشکر کشید. امیر چوپان پس از به هزیمت کشاندن ازبکان برخی از امیران فراری را سیاست کرد. به همین جهت گروهی از سرداران سپاه به توطئه چینی بر ضد او پرداختند، ولی وی جان به سلامت برد^۷ و توانست به همراه سلطان، سرداران مخالف را در جنگی خونین در میانج سرکوب

۱. عبدالرزاق، ص ۳۲. ۲. اشپولر، ص ۱۲۴. ۳. حافظ ابرو، ص ۱۵۸.

۴. مستوفی، تاریخ‌گزیده، ص ۶۱۳. ۵. حافظ ابرو، ص ۱۲۹؛ عبدالرزاق، ص ۳۱.

۶. اشپولر، ص ۱۲۵. ۷. مستوفی، همان، ص ۶۱۴؛ حافظ ابرو، ص ۱۴۴-۱۴۶.

کند. ایلخان جوان به جهت رشادتهایش در این جنگ، لقب بهادر (قهرمان) گرفت.^۱ مجموع این حوادث به افزایش قدرت امیر چوپان و فرزندان وی و استحکام روابط آنان با ابوسعید انجامید. به ویژه که در پی درگذشت علিশاه در ۷۲۴ ق حتی یک چند دمشق خواجه، یکی از فرزندان امیرچوپان، عهده‌دار وزارت سلطان ابوسعید شد.^۲ اما دولت ایشان دیری نپایید و شوربختیها یکی پس از دیگری به آنان روی کرد. از یک سو افزایش اقتدار امیر چوپان تا آن اندازه که گروهی از امیران را به اتهام تعلق در جنگ با خان ازبک سیاست کرده بود، مایه حسادت و نارضایتی سایر بزرگان شد و از سوی دیگر امتناع امیر چوپان از دادن دخترش، بغداد خاتون^۳، به همسری سلطان، خاطر سلطان ابوسعید را نسبت به خویش مگدرد کرد.^۴ تا اینکه سرانجام ابوسعید در سال ۷۲۷ ق دستور قتل دمشق خواجه را به اتهام ایجاد ارتباط با یکی از معشوقه‌هایش^۵ صادر کرد^۶ و امیر چوپان را نیز به پایتخت فراخواند. امیر با آگاهی از بداندیشی سلطان، به همراه ۷۰۰۰۰ سپاهی از خراسان به جانب عراق حرکت کرد^۷، اما چون سیر اوضاع را به زیان خود می‌دید، به غیاث‌الدین پناهنده شد؛ لیکن آن شاه خیانتکار به درخواست ابوسعید، امیر چوپان را دستگیر کرد و به قتل رسانید.^۸

بر روی هم، امیر چوپان در پیشرفت و ترقی سلطنت اولجایتو و

۱. مستوفی، تاریخ‌گزیده، ص ۶۱۵؛ نیز ← اقبال، ص ۳۳۳. ۲. مستوفی، همان، ص ۶۱۷.

۳. حافظ ابرو، ص ۱۶۳: بغداد خاتون در آن وقت در عقد شیخ حسن بن امیر حسین بود.

۴. همانجا. ۵. ابن بطوطه، ص ۲۴۱. ۶. مستوفی، همان، ص ۶۱۸؛ حافظ ابرو، ص ۱۶۹.

۷. حافظ ابرو، ص ۱۷۴؛ اقبال، ص ۳۳۷.

۸. مستوفی، تاریخ‌گزیده، ص ۶۱۹؛ حافظ ابرو، ص ۱۷۷-۱۷۸.

ابوسعید نقشی تعیین‌کننده داشت و فرزندان وی مناصب مهمی در اختیار داشتند.^۱

باری، سلطان ابوسعید بهادرخان آخرین ایلخان مقتدر ایران در سال ۷۳۶ ق دیده از جهان فرو بست.^۲ به گفته ابن بطوطه، ایلخان را بغداد خاتون، همسر وی که نسبت به رقیب جوائترش دلشاد خاتون حسادت می‌ورزید، مسموم ساخت.^۳ با مرگ ابوسعید دوران حکمرانی مغولان در ایران عملاً پایان یافت. در عهد او علوم و ادبیات رونق داشت، چه وی شاهی دانش‌دوست بود و مورخان و شاعران بسیاری در عصر او ظهور کردند.^۴

آشفتگی و فروپاشی قلمرو ایلخانان

پس از درگذشت ابوسعید بهادرخان دوره انحطاط سلسله ایلخانان آغاز شد و مقام ایلخانی به سرعت میان شاهزادگان ناسزاوار خاندان چنگیزی و امیران متخاصم دست به دست گشت و مملکت ایلخانی به چند پاره مجزا تقسیم شد. آریاگاؤن پس از چند ماه سلطنت، در جنگ با امیر علی پادشاه، که موسی خان نواده بایدو خان را به ایلخانی برداشته بود، به همراه وزیرش غیاث‌الدین محمد به قتل رسید.^۵ پس از این واقعه، موسی خان هنوز چند ماهی حکومت نکرده بود که در نبرد با شیخ حسن بزرگ (۷۳۶-۷۵۱ ق) که محمدخان فرزند یول قتلغ از نوادگان منگو تیمور را نامزد ایلخانی کرده بود، شکست خورد و تبریز به دست شیخ حسن بزرگ افتاد.^۶

۱. اقبال، ص ۳۳۹. ۲. حافظ ابرو، ص ۱۸۸. ۳. ابن بطوطه، ص ۲۴۳.

۴. اقبال، ص ۳۴۵. ۵. حافظ ابرو، ص ۱۹۴-۱۹۶. ۶. همو، ص ۱۹۷-۱۹۸.

از سوی دیگر طغایمور، ایلخان خراسان، در ۷۳۷ ق پس از رویارویی با لشکریان شیخ حسن بزرگ و تحمل شکست سخت در آذربایجان به خراسان بازگشت^۱ و تا ۷۵۴ ق در آنجا با عنوان ایلخانی فرمان راند. در این میان قدرت روبه افزایش شیخ حسن بزرگ از ناحیه همنام او پسر تیمورتاش و نوه امیر چوپان، معروف به شیخ حسن کوچک، به مخاطره افتاد^۲.

در سال ۷۳۸ ق، شیخ حسن کوچک غلامش قراجری را واداشت تا مدعی شود که تیمورتاش است. شیخ حسن بزرگ برای سرکوبی تیمورتاش دروغین حرکت کرد. اما در نتیجه حيله شیخ حسن چوپانی (کوچک)، چوپانیان که در لشکر حسن بزرگ بودند به حسن کوچک پیوستند و شیخ حسن بزرگ به تبریز گریخت و دست نشانده اش، محمدخان، را فرو گذاشت^۳.

در سال ۷۳۹ ق، شیخ حسن کوچک، تبریز را از چنگ رقیب در آورد و ساتی بیگ، دختر اولجایتو، را به ایلخانی برداشت. بدین ترتیب آذربایجان و آران تحت امر ساتی بیگ و شیخ حسن کوچک درآمد^۴، ولی در سایر نقاط ایران و عراق، در هر بخش امیری از امرای سابق اولجایتو و ابوسعید و یا خاندانی از خاندانهای تابع ایشان حکم می راندند: سلطانیه، تبریز، همدان، قم، کاشان، ری، ورامین، فراهان و کرج از آن شیخ حسن کوچک شد؛ بغداد و عراق عرب در اختیار قراجری قرار گرفت؛ فارس تابع خاندان اینجو شد؛ یزد در دست امیر مبارزالدین محمد مظفری؛

۱. حافظ ابرو، ص ۲۰۱. ۲. عبدالرزاق، ص ۱۳۷.

۳. حافظ ابرو، ص ۲۰۲-۲۰۳؛ کمبریج، ص ۳۸۸. ۴. حافظ ابرو، ص ۲۰۴.

قهستان تحت فرمان عبدالله پسر امیرمولای؛ بلاد مکران در فرمان ملک دینار؛ هرمز و کیش تحت سلطنت قطب‌الدین تهمتن؛ ایذه و شوشتر در دست اتابک افراسیاب؛ هرات و قسمتی از خراسان در تصرف آل کرت و بقیه آن با جرجان تحت فرمان طغاتی‌مور قرار گرفت؛ و کرمان و اصفهان را نیز برخی امرای محلی در دست گرفتند.^۱

باری، شیخ حسن کوچک در ۷۴۱ ق به این بهانه که ایلخانی از زنان ساخته نیست، سلیمان‌خان (۷۴۱-۷۴۴ ق) از نوادگان هلاکو را به ایلخانی برداشت و ساتی‌بیگ را به همسری او درآورد.^۲ حسن در سال ۷۴۰ ق پسر عموی خود پیر حسین را روانه فارس کرد.^۳ شیخ حسن بزرگ نیز عزالدین را با لقب شاه‌جهان تیمورخان به ایلخانی نصب کرد. اما در نتیجه رویارویی دورقیب در مراغه، شیخ حسن بزرگ و ایلخان وی منهزم شدند.^۴ شیخ حسن ایلکانی (بزرگ) به بغداد بازگشت و شاه جهان تیمورخان را عزل کرد و خود اساس سلسله امرای ایلکانی یا آل جلایر را در این سال ریخت.^۵

در اواخر ایلخانی سلیمان خان، شیخ حسن کوچک - سرسلسله امیران چوپانی - به دست زوجه خود، که به وی بدگمان شده بود، به قتل رسید.^۶ با مرگ او سلیمان خان که خود را از اداره مملکت ناتوان می‌دید به قراباغ رفت؛ و ملک اشرف، برادر شیخ حسن، انوشیروان نامی را، که بر سر نژاد او اختلاف است، به ایلخانی برداشت و به او لقب عادل داد.^۷ در مدت سلطنت انوشیروان، زمام امور یکسره به دست ملک اشرف

۱. ابن بطوطه، ص ۲۴۴؛ اقبال، ص ۳۵۷. ۲. میرخواند، ج ۵، ص ۵۵۰.

۳. حافظ ابرو، ص ۲۰۸. ۴. میرخواند، ج ۵، ص ۵۵۰. ۵. اقبال، ص ۳۵۸-۳۵۹.

۶. حافظ ابرو، ص ۲۱۷. ۷. میرخواند، ج ۵، ص ۵۵۹.

بود و او تا سال ۷۵۸ ق به ستمگری و تجاوز حکومت کرد؛ تا آنکه شاه قبچاق در این سال به درخواست مردم تبریز وارد این شهر شد و با کشتن ملک اشرف به فرمانروایی امیران چوپانی پایان داد.^۱ همچنانکه ۲ سال پیش از آن، یعنی در سال ۷۵۶ ق، حکومت ایلخانان ایران نیز با مرگ آخرین ایلخان این سلسله، انوشیروان، خاتمه یافته بود.^۲ مورخان و نویسندگانی که سال ۷۴۴ ق را پایان حکمرانی ایلخانان نوشته‌اند، احتمالاً انوشیروان را به دلیل نسب مشکوکش در نظر نگرفته‌اند و طغایمور را نیز که در خراسان وضع تثبیت شده‌ای نداشت، نادیده انگاشته‌اند.

سلسله‌ها و امیران حاکم در دوره انحطاط ایلخانان

در فاصله میان مرگ ابوسعید بهادرخان (۷۳۶ ق) و محو آخرین ایلخان، در نقاط گوناگون قلمرو سابق آنان، سلسله‌ها و حکومت‌های محلی نیمه مستقلی روی کار آمدند. بعضی از این سلسله‌ها در سلطنت ایلخانان از میان رفتند و برخی نیز تا دوران فترت پس از ابوسعید تا دوره تیموری، دوام آوردند که مشهورترین آنها عبارت‌اند از:

ایلکانیان یا آل‌جلایر (۷۳۷-۸۳۶ ق)

سلسله آل‌جلایر از مشهورترین سلسله‌هایی است که در فاصله میان انقراض ایلخانان ایران و ظهور تیمورلنگ در بخشی از ایران حکم رانده‌اند. نام این سلسله برگرفته از نام جدّ این خاندان، ایلکانویان از قبیله جلایر است. وی از سردارانی بود که همراه هلاکو به ایران آمد.^۳

۱. حافظ ابرو، ص ۲۳۳-۲۳۵. ۲. اقبال، ص ۳۶۴. ۳. همو، ص ۴۵۵.

پیشتر گفته شد که شیخ حسن بزرگ پس از آنکه ۳ نفر از جوانان را به ایلخانی نشانند و آنان را بازیچه قدرت خود قرار داد، حکومت ایران و سپس عراق را قبضه و بغداد را پایتخت حکومت خود کرد.

شیخ حسن بزرگ مدت ۱۷ سال (۷۴۰ تا ۷۵۷ ق) با استقلال در عراق عرب سلطنت کرد و پایه‌گذار دولت تقریباً معتبری شد، اما جانشینان او اشتها چندان پیدانکردند و بیشتر شهرت آنان به خاطر شعر دوستی و حمایت از برخی شاعران پارسی‌گو مانند خواجه حافظ (م ۷۲۹ ق)، شرف‌الدین رامی (م ۷۹۵ ق)، عبید زاکانی (م ۷۷۱ یا ۷۷۲ ق) و سلمان ساوجی (م ۷۷۸ ق) بوده است.^۱

در مدت سلطنت مستقل شیخ حسن بزرگ در بغداد، اداره امور کشور بر عهده دلشاد خاتون، زوجه او، بود و این خاتون به تربیت شاعران و گسترش خیرات و مبرات توجه بسیار داشت، چنانکه بخش مهمی از دیوان سلمان ساوجی به مدح وی اختصاص دارد.^۲

پس از درگذشت شیخ حسن بزرگ، فرزندش معزالدین اویس^۳ (۷۵۷-۷۷۶ ق) و بعد از وی پسرش سلطان حسین (۷۷۶-۷۸۴ ق) به سلطنت رسید.^۴ وی با همسایگانش، آل مظفر در مشرق و ترکمانان قراقویونلو در مغرب و شمال ایران وارد نبرد شد.^۵

سرانجام ترکمانان قراقویونلو در سال ۸۳۶ ق با کشتن آخرین سلطان جلایر به عمر این سلسله پایان دادند.^۶

۱. ← میرخواند، ج ۵، ص ۵۷۲، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۸.

۲. همو، ج ۵، ص ۵۲۶؛ نیز ← اقبال، ص ۴۵۶. ۳. عبدالرزاق، ۲۸۸.

۴. میرخواند، ج ۵، ص ۵۷۷. ۵. همو، ج ۵، ص ۵۷۹.

۶. اقبال، ص ۴۶۵؛ لین‌پول و دیگران، ج ۲، ص ۴۴۳؛ سال ۸۳۵ ق.

چوپانیان (۷۳۸-۷۵۸ ق)

امیران چوپانی دو نفرند: یکی امیر شیخ حسن کوچک پسر امیر تیمورتاش پسر امیر چوپان سلدوز، و دیگری برادرش ملک اشرف که با شنیدن خبر قتل برادر از شیراز به تبریز رفت و انوشیروان را با لقب عادل به ایلخانی برداشت^۱ و کمی بعد هم مستقل شد. ملک اشرف ۱۴ سال (۷۴۴-۷۵۸ ق) با ستم و سبکسری در آذربایجان حکومت کرد، تا آنکه تبریزیان از ستم او به تنگ آمده ترک وطن کردند.^۲

ملک اشرف در سال ۷۴۸ ق آهنگ تصرف بغداد کرد، اما شیخ حسن بزرگ او را به عقب نشینی واداشت.^۳ در سال ۷۵۱ ق ملک اشرف به قصد تصرف اصفهان حرکت کرد و چون اصفهانیان پذیرفتند که خطبه و سکه به نام او کنند، از فتح شهر چشم پوشید و به آذربایجان بازگشت.^۴ وی سرانجام در سال ۷۵۸ ق به دست سپاهیان جانی بیک خان ازبک، شاه مغول مسلمان دشت قبیچاق در آذربایجان به قتل رسید و بدین ترتیب امیران چوپانی از میان رفتند.^۵

حکومت‌های جزایر خلیج فارس: هرمز و کیش

جزایر خلیج فارس خوشبختانه هیچگاه لگدمال مهاجمان نشد و حکومت هرمز که دامنه آن تا برخی خشکی‌های مجاور کشیده می‌شد، به دلیل موقعیت جغرافیایی و نیز به برکت منافع که از تجارت با هندوستان می‌برد، قدرتمندترین حکومت خلیج فارس به شمار می‌آمد.^۶

۱. میرخواند، ج ۵، ص ۵۵۹. ۲. همو، ج ۵، ص ۵۶۶. ۳. همو، ج ۵، ص ۵۶۰-۵۶۱.

۴. عبدالرزاق، ص ۲۳۷-۲۳۸. ۵. ← میرخواند، ج ۵، ص ۵۶۷-۵۶۹.

۶. ← وصاف، ص ۱۰۰؛ اشپولر، ص ۱۵۳.

مقارن حمله مغول، جهانشاه از خاندان تورانشاه در هرمز سلطنت می‌کرد. در زمان پادشاهی رکن‌الدین اوّل محمودبن حامد (م ۶۷۶ ق) هرمز پیشرفت فراوانی کرد و مسقط نیز به قلمرو این پادشاه ضمیمه شد.^۱ در دوران حکومت رکن‌الدین دوم (۶۸۹ ق - ؟) امیر بهاء‌الدین ایاز که حکومت قلعات را در عربستان در اختیار داشت، بر هرمز دست یافت.^۲ بهاء‌الدین ایاز به دلیل یورش لشکر جغتای به جنوب شرقی ایران، به جای هرمز، قشم را پایتخت خود قرار داد^۳ و سپس چند جزیره را از جمال‌الدین طیبی که او را ملک قیس (کیش) می‌خواندند، خرید.^۴ ایاز تا ۷۱۱ ق سلطنت کرد و علاوه بر جزایر خلیج فارس، بخشی از خاک شبه جزیره عربستان و ایران را نیز در تصرف خود داشت.^۵ چون غیاث‌الدین کردانشاه فرزند رکن‌الدین دوم حاکم هرمز شد، نعیم فرمانروای قیس با همدستی ملک عزالدین، والی شیراز، در سال ۷۱۴ ق به هرمز لشکر کشید و با حيله‌ای کردانشاه را دستگیر کرد.^۶ کردانشاه پس از آزادی تا سال ۷۱۶ ق بر هرمز فرمانروایی کرد و سپس فرزندش مبارزالدین بهرامشاه جانشین او شد.^۷ اما ۲ سال بعد، شهاب‌الدین یوسف امیرالبحر معزول او را از تخت سلطنت به زیر کشید و کشت و خود بر جای او نشست.^۸ چند سال بعد قطب‌الدین تهمتن پسر تورانشاه از قلعات به هرمز بازگشت و یوسف را به قتل رسانید. سپس به قیس حمله برد و جزایر بحرین را نیز متصرف شد^۹ و توانست بر سراسر خلیج فارس مسلط

۱. اشپولر، ص ۱۵۳-۱۵۴. ۲. وصاف، ص ۱۶۹. ۳. کاشانی، ص ۱۵۸.

۴. همو، همانجا؛ وصاف، ص ۱۶۹. ۵. اشپولر، ص ۱۵۸.

۶. کاشانی، ص ۱۶۲؛ اشپولر، ص ۱۵۶. ۷. کاشانی، ص ۱۶۳. ۸. اشپولر، ص ۱۵۸.

۹. همو، ص ۱۵۶.

شود. وی ناگزیر در سال ۷۴۵ ق برادرش نظام‌الدین را که داعیه رقابت با او داشت، مسموم ساخت و خود در سال ۷۴۷ ق درگذشت. این قطب‌الدین همان است که ابن بطوطه ماجرای دیدار خود را با وی در رحله آورده است.^۱ پس از او پسرش تورانشاه تا پایان عمر (۷۷۹ ق) در هرمز سلطنت کرد.^۲

ملوک شبانکاره (۴۴۸-۷۵۶ ق)

همزمان با استیلای سُلغُریان بر فارس، در مشرق این ایالت در منطقه دارابگرد و نیریز و ایچ و فرک (پرگ) و طارم و اصطهبانات ملوک شبانکاره سر برآوردند. نخستین حکمران ایشان فضل‌بن علی‌بن حسن‌بن ایوب مشهور به فضلویه حسنویه است که در سال ۴۴۸ ق بر ملک ابومنصور، پسر عزالمُلُک بویه تسلط یافت و فارس را تصرف کرد.^۳ آخرین نفر از ملوک شبانکاره ملک اردشیر است که به سال ۷۵۶ ق آل مظفر به حکومت وی و عمر این سلسله پایان داد.^۴

خاندان اینجو در فارس (۷۰۳-۷۵۸ ق)

کلمه اینجو که در زبان مغول به معنای املاک خاصه است، از آنجا بر این خاندان اطلاق شده که شرف‌الدین محمودشاه از امیران این خاندان در ایام اولجایتو به فارس فرستاده شد تا املاک خصوصی وی را اداره کند.^۵ محمود شاه در عهد ابوسعید با اینکه حکومت فارس در دست شاهزاده کردوجین، دختر آتش خاتون آخرین حکمران اتابکان سُلغُری،

۱. ابن بطوطه، ص ۲۸۷؛ اشپولر، ص ۱۵۷. ۲. اشپولر، همانجا. ۳. اقبال، ص ۳۸۰.

۴. کتبی، ص ۶۸-۶۹. ۵. غنی، ج ۱، ص ۵.

بود عملاً در شیراز و اغلب نواحی فارس حکومت مستقل یافت و در سال ۷۲۵ ق آشکارا دعوی استقلال کرد و پیرحسین چوپانی را که به عنوان حاکم نزد وی بود، از فارس راند و ابوسعید ناگزیر مسلم ایناق مسافر را به جای وی به شیراز فرستاد.^۱ محمودشاه در سال ۷۳۴ ق معزول شد. با این حال، از بیم اموال فراوان خود در فارس، خانه مسافر را به محاصره درآورد و مسافر از راه نهانی خود را به دربار سلطان ابوسعید رسانید. سپاهیان محمود شاه گستاخی را از حد گذرانده، خانه سلطان را در حصار گرفتند و خواستار تحویل وی شدند و حتی چند تیر بر دیوار خانه سلطان پرتاب کردند. سرانجام متجاسران دستگیر و هر کدام به قلعه‌ای تبعید شدند. فقط محمودشاه به شفاعت غیاث‌الدین محمد وزیر چندی بعد آزاد شد و در اردو اقامت گزید.^۲

در دوره انحطاط ایلخانان، کیخسرو فرزند محمودشاه بر سراسر شیراز غلبه یافت^۳، اما در جنگی که میان او و برادر بزرگش جلال‌الدین مسعودشاه درگرفت، کیخسرو غیاث‌الدین شکست خورد و در ۷۳۹ ق درگذشت^۴ و مسعود شاه منطقه فارس را تصرف کرد. اما برادر دیگرش، ابواسحاق، به نزد مبارزالدین محمد مظفری در یزد رفت.^۵

در سال ۷۴۰ ق، در پی حمله پیرحسین فرزند محمد چوپانی، و مبارزالدین محمد به شیراز، مسعودشاه به درگاه حسن بزرگ در بغداد پناهنده شد.^۶ در سال ۷۴۲ ق، پس از تیرگی روابط میان پیرحسین و مبارزالدین، ابواسحاق از سوی پیرحسین والی اصفهان شد.^۷ چه پیرحسین

۱. اشپولر، ص ۱۵۱. ۲. عبدالرزاق، ص ۹۷. ۳. غنی، ج ۱، ص ۳۳-۳۴. ۴. همانجا.

۵. عبدالرزاق، ص ۱۶۵. ۶. همو، ص ۱۶۸. ۷. همو، ص ۱۷۶؛ کتبی، ص ۴۷.

با این کار قصد داشت از آل اینجو دلجویی کرده در مقابل مظفریان رقیب و حریفی بر سرکار آورد^۱، اما ابواسحاق که از نیت او با خبر بود و وی را قاتل برادر خود شمس الدین محمد و غاصب حق خود، یعنی ولایت فارس، می دانست او را تمکین نکرد و با ملک اشرف دومین حکمران چوپانیان از در دوستی و یکدلی در آمد و به یاری او شیراز را تصرف کرد^۲. در سال ۷۳۴ ق، حسن بزرگ لشکری را به فرماندهی یاغی باستی برادر ملک اشرف همراه مسعود شاه به شیراز گسیل داشت. ابواسحاق که عرصه را بر خویش تنگ دید، به نفع برادرش از فرمانروایی کناره گرفت. اما یاغی باستی که این کناره گیری خوشایندش نبود، به قتل مسعود فرمان داد. در نتیجه میان یاغی باستی و هواداران ابواسحاق جنگی سخت در داخل شهر روی داد که به پیروزی ابواسحاق انجامید^۳. سرانجام در سال ۷۵۷ ق، ابواسحاق به دست مبارزالدین محمد مظفری مقتول شد و دولت خاندان اینجو با چیرگی مظفریان برافتاد^۴.

باری، با آنکه ابواسحاق مردی ستمگر، سختگیر و خوشگذران بود و ایام حکومت او پیوسته به جنگ با امیران ممالک مجاور سپری شد، فارس در دوره حکومت وی و سایر اعضای خاندان اینجو شهری آباد و مرفه بود و فضل و ذوق شاعری ابواسحاق، دربار او را مجمع اهل علم و ادب ساخته بود^۵ که از آن جمله می توان از غزلسرای بلندنام ایرانی، خواجه حافظ شیرازی (م ۷۹۲ ق)؛ نظام الدین عبید زاکانی (م ۷۷۱ یا ۷۷۲ ق) و شمس فخری اصفهانی (زنده در ۷۴۴ ق) صاحب کتاب

۱. همان جایها. ۲. کتبی، ص ۴۷-۴۸؛ عبدالرزاق، ص ۱۷۶-۱۷۹. ۳. اقبال، ص ۳۶۲.

۴. کتبی، ص ۷۴؛ عبدالرزاق، ص ۲۸۶؛ در سال ۷۵۸ ق. ۵. دولتشاه، ص ۳۲۶، ۳۲۷.

معیار جمالی و مفتاح ابواسحاقی یاد کرد.^۱

آل مظفر (۷۱۳-۷۹۵ ق)

آل مظفر یعنی فرزندان امیر مبارزالدین محمد بن مظفر (حک: ۷۲۳-۷۶۰ ق) از نسل غیاث‌الدین حاجی خان از مردم خواف خراسانند که هنگام فتنه مغول در خراسان به یزد هجرت کرد.^۲ مظفرالدین، نوه غیاث‌الدین، تا پایان عمر در درگاه اولجایتو اقامت داشت و از طرف وی حکومت مید را هم اداره می‌کرد تا اینکه به سال ۷۱۳ ق درگذشت و پسرش مبارزالدین محمد، بنیادگذار سلسله مظفریان، جانشین او شد. مبارزالدین، در سال ۷۱۸ ق، پس از برانداختن سلسله اتابکان یزد حکومت آن شهر را نیز در دست گرفت.^۳ پس از درگذشت ابوسعید بهادرخان (۷۳۶ ق) و انحطاط و تجزیه ممالک ایلخانان، مبارزالدین هم مانند سایر مدعیان و اعتلاجویان به تدارک کار خود پرداخت. وی در سال ۷۴۰ ق به کمک امیر پیرحسین شتافته مسعود شاه را از شیراز راند و پیرحسین نیز فرمان حکومت کرمان را به امیر مبارزالدین داد؛^۴ اما چون رابطه‌اش با وی تیره شد، حکومت اصفهان را به ابواسحاق اینجو سپرد.^۵ ابواسحاق هم، که برادرش به دست پیرحسین کشته شده بود و از وی دل خوشی نداشت، به خدمت شیخ حسن کوچک کمر بست و پیرحسین در مواجهه با ایشان منهزم شد. آنگاه شیخ ابواسحاق شیراز و اصفهان و جزیره هرمز را ضمیمه متصرفات خود کرد، ولی با همه چاره‌اندیشی

۱. دولتشاه، ص ۳۲۲؛ اقبال، ص ۴۲۲. ۲. کتبی، ص ۳۰. ۳. همو، ص ۳۶.

۴. همو، ص ۴۳-۴۲؛ عبدالرزاق، ص ۱۶۹. ۵. کتبی، ص ۴۷.

نتوانست کرمان را از اختیار امیر مبارزالدین خارج کند.^۱ تا آنکه مبارزالدین شیراز را، پس از ۶ ماه محاصره، در ۳ شوال ۷۵۴ تصرف کرد.^۲

دامنه قدرت امیر مبارزالدین یک چند تا تبریز هم کشیده بود، اما در سال ۷۶۰ ق فرزندان وی را دستگیر کرده به چشمانش میل کشیدند. او مردی دیندار و متعصب بود، در امر به معروف و نهی از منکر جدّ و جهد فراوان می کرد و مردم را به سماع حدیث و تفسیر و فقه، ترغیب می فرمود.^۳ در شیراز برای مراعات حال علما و سادات دارالسیاده دایر کرد. همچنین با خلیفه عباسی مصر معتضد معتصمی (م ۷۶۳ ق) بیعت کرده و به نام او سکه زد؛ اما سختگیریها و تندخوییهایش سبب تنفر مردم شیراز شد و آنها به طعن از او به شاه «محتسب» یاد می کردند.^۴ چنانکه عبدالرزاق سمرقندی صاحب مطلع السعدین (سال تألیف: ۸۷۵ ق) نیز بدین نکته تصریح و بیتهای زیر را از خواجه حافظ در همین باره نقل کرده است:

اگر چه باده فرح بخش و باد گلبیز است

به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است

پیاله ای و حریفی گرت به دست افتد

به عقل نوش که ایام فتنه انگیز است

در آستین مرقع پیاله پنهان کن

که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است

ز رنگ باده بشویم خرقه ها در اشک

که موسم ورع و روزگار پرهیز است

۱. عبدالرزاق، ص ۲۵۲-۲۵۵؛ اقبال، ص ۴۱۷. ۲. کتبی، ص ۶۰-۶۱. ۳. همو، ص ۶۴.

۴. اقبال، ص ۴۲۵؛ نیز ← عبدالرزاق، ص ۲۶۹-۲۷۰.



سپهر بر شده پرویزی است خون افشان
 که ریزه‌اش سرکسری و تاج پرویز است
 عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ
 بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است
 باری، حکومت آل مظفر تا سال ۷۹۵ ق بیش نپایید و با قتل شاه
 منصور، آخرین پادشاه این خاندان، به دست سپاهیان امیر تیمور
 گورکائی، برچیده شد.^۱

اتابکان لر بزرگ (۵۴۳-۸۲۷ ق)

همزمان با فتنه مغول، سرزمینهای لرنشین به دو بخش لر بزرگ و لر
 کوچک تقسیم می‌شد. لر بزرگ کهگیلویه و بختیاری و بخشی از
 خوزستان امروزی و لر کوچک لرستان کنونی را شامل می‌شده است.
 کرسی لر بزرگ ایذج یا مال‌الامیر بوده است.^۲
 اتابکان لر بزرگ که به اسم جدّ خویش فضلویه نیز شهرت یافته‌اند، در
 اصل از کردان شام‌اند که در اوایل سده ششم هجری در حدود اُشتران‌کوه
 اقامت گزیدند.^۳

ابوطاهر، مؤسس دولت بنی فضلویه یا هزار اسبیون، در سال ۵۴۳ ق
 از طرف سنقر، اتابک سلغری، روانه لرستان کبیر شد.^۴ دامنه حکومت
 اینان، چندی تا خوزستان و اصفهان هم کشیده شد. مقرّ حکومت
 بنی فضلویه شهر ایذج (ایذه) بود؛ اما به گفته مورّخان، یوسف شاه دوم
 (حک: ۷۳۳-۷۴۰ ق) بر شوشتر و هویزه و بصره نیز دست یافته بود.^۵

۱. کتبی، ص ۱۳۶. ۲. اقبال، ص ۴۴۲-۴۴۳؛ لسترنج، ص ۲۶۴. ۳. خواندمیر، ج ۳، ص ۳۲۵.

۴. مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۵۴۰-۵۳۹. ۵. لین‌پول، ص ۱۵۷.

لرستان در سالهای نخست حمله مغول به ایران آسیب فراوان دید و اتابک شمس الدین آلپ ارغون بن هزار اسب (حک: ۶۵۷-۶۷۳) به زحمت کوشید تا قدری از آسیب وارد آمده را جبران کند.^۱ پس از قتل افراسیاب بن یوسف شاه (۶۹۵ق) به دستور غازان خان^۲، جانشینان وی همگی از مغولان فرمان می بردند و به آنان وفادار ماندند. در نتیجه، زندگی مردم این سامان بهبود یافت.^۳

در دهه های آغازین سده هشتم هجری نصره الدین احمد (حک: ۶۹۵-۷۳۳ق) مقام اتابکی لرستان را بر عهده داشت. حسن رفتار وی با مردم و عالمان و زهاد و اهل شعر و ادب او را در ردیف مشهورترین امیران این سلسله قرار داده است. وی در ساختن زوایا و مدارس کوشش بسیار کرد و نامش در تاریخ ادبیات هم ماندگار شد؛ زیرا سه تن از مؤلفان، کتاب خود را به نام وی نوشته اند: شرف الدین فضل الله حسینی قزوینی (۶۶۰-۷۴۰ق) مؤلف المعجم فی آثار ملوک العجم، شمس فخری اصفهانی (زنده در سال ۷۴۴ق) مؤلف معیار نصرتی در فن عروض و قافیه، و هندو شاه بن سنجر نخجوانی مؤلف تجارب السلف.^۴

پس از نصرت الدین احمد،^۴ تن دیگر از این خاندان به حکومت دست یافتند. یکی از ایشان رکن الدین یوسف شاه (حک: ۷۳۳-۷۴۰ق) بود که به عدالت و با تسامح و نرمش حکومت می کرد.^۵ به نوشته اشپولر^۶، گرچه ابن بطوطه گزارش داده که به حضور افراسیاب دوّم رسیده است، از قرائن چنین برمی آید که وی به دربار این فرمانروا راه یافته است.

۱. مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۵۴۴. ۲. همو، ص ۵۴۸؛ سال ۶۹۶؛ خواندمیر، ج ۳، ص ۳۲۸.

۳. میرخواند، ج ۴، ص ۶۲۹؛ اشپولر، ص ۱۶۸. ۴. اقبال، ص ۴۴۷.

۵. میرخواند، ج ۴، ص ۶۳۰؛ خواندمیر، ج ۳، ص ۳۲۸. ۶. ص ۱۶۸.

پس از یوسف شاه دوم، پسرش مظفرالدین افراسیاب دوم (حک: ۷۴۰-۷۵۶ق) به جانشینی او انتخاب شد. در دوره او روابط میان لرستان و مغولان کاملاً قطع شد.^۱ نیزگفتنی است در روزگار جانشینان نصرت‌الدین احمد، اوضاع لرستان به سبب اقتدار خاندان اینجو و آل مظفر و دست اندازیه‌های آنان در این بلاد به خرابی گرایید. اتابکان لر بزرگ تا نیمه سده نهم هجری دوام یافتند و آخرین ایشان، غیاث‌الدین، به دست سلطان ابراهیم‌بن شاهرخ تیموری برافتاد و سلسله هزاراسپیون نیز انقراض یافت.^۲

ملوک کرت (۶۴۳-۷۹۱ق)

پایتخت این سلسله پیوسته هرات بوده است. بنیادگذار حکومت آل کرت شمس‌الدین محمد کرت بود که افراد مقدّم خاندان او در دستگاه سلاطین غوری رشد و نفوذ یافته بودند.^۳ این خاندان در پی هجوم تاتار، به اطاعت از مغولان گردن نهادند و در نزد ایشان اعتبار یافتند و بدین ترتیب توانستند مرکز نسبتاً امنی برای نگاهبانی بازمانده آثار ادبی و علمی ایران در هرات ایجاد کنند.^۴ حکمران آل کرت در ۵ سال آغازین سده هشتم هجری، رکن‌الدین بن ملک شمس‌الدین (حک: ۶۷۷-۷۰۵ق) بود. با این حال، فرزندش ملک فخرالدین به وساطت و سعی امیر نوروز از سوی غازان، در سال ۶۹۵ق در حیات پدر، عهده‌دار حکومت هرات شد. چه پدرش همیشه در قلعه خیسار^۵ متحصّن بود. پس از ملک

۱. اشپولر، همانجا، اقبال، ص ۴۴۷. ۲. همو، ص ۴۴۸. ۳. میرخواند، ج ۴، ص ۶۶۰.

۴. همو، ج ۴، ص ۶۶۰، ۶۶۲، ۶۶۳؛ صفا، ج ۳، ص ۲۲، ۲۳.

۵. اقبال، ص ۳۷۱؛ میرخواند، ج ۴، ص ۶۶۲؛ قلعه خنسار.

فخرالدین، ۶ تن از شاهان این سلسله تا سال ۷۸۴ ق حکومت کردند؛ تا سرانجام این سلسله، پس از آنکه چندی تابع تیمورگورکانی شده بود، در سال ۷۹۱ ق کاملاً برافتاد.^۱

از میان ملوک کرت، ملک فخرالدین (حک: ۶۹۵-۷۰۶ ق) شاهی فاضل و شعر دوست بود. وی حدود ۴۰ شاعر مدّاح را به خدمت خود گرفت، از جمله: صدرالدین خطیب پوشنگی متخلص به ربیعی (م ۷۰۲ یا ۷۴۰ ق)^۲ که به اشاره فخرالدین، تاریخ ملوک غور را به تقلید شاهنامه در کتابی به نام کرت نامه به نظم کشید.^۳

ملک معزالدین حسین (حک: ۷۳۲-۷۷۱ ق) نیز از شاهان فاضل آل کرت بود که سعدالدین تفتازانی (م ۷۹۱ ق) از متکلمان بزرگ، کتاب مشهور مطوّل را به نام او نوشت.^۴

سریداران در خراسان (۷۳۷-۷۸۳ ق)

ظهور دولت سریداران در دوران انحطاط ایلخانان، اهمیت ویژه‌ای در تاریخ ایران دارد. چه نهضت سریداران که بر اساس مخالفت با اهل سنت و حمایت از تشیع و نیز رابطه مرید و مرادی پی‌ریزی شده بود، می‌تواند الهام‌بخش جنبش صفویان شیعی مذهب و مریدان صوفی شیخ صفی‌الدین اردبیلی (م ۷۳۵ ق) قلمداد شود.^۵

در سالهای پایانی حکومت سلطان ابوسعید گرایش به تصوف، بویژه در میان مردم گیلان و مازندران و آذربایجان، رشدی چشمگیر یافت. این جماعت که از تعصب مذهبی عاری و واجد اخلاق عیّاری و مردانه

۱. لین‌پول، ص ۲۲۴. ۲. ← صفا، ج ۳، ص ۶۷۴. ۳. میرخواند، ج ۴، ص ۶۷۲.

۴. خواندمیر، ج ۳، ص ۵۲۴. ۵. اقبال، ص ۴۶۵.

بودند، سر آن داشتند تا اصول متعالی عرفان را در میان عوام جاری کنند. سابقه تشیع در سرزمینهای یاد شده و ستمی که از سوی شاهان سنی آل کرت نسبت به شیعیان اعمال می‌شد، این صوفیان جوانمرد را به حمایت از شیعه واداشت.^۱

گزارش ابن بطوطه دربارهٔ سریداران، که با وحشت و هراس از آنان سخن گفته است، از دشمنی او با این جنبش شیعی حکایت می‌کند. چه وی خود از سنیان متعصب و پیرو مذهب مالکی بود و از همین روست که سریداران را جماعتی راهزن خوانده است.^۲

در سالهای پایانی سلطنت ابوسعید بهادرخان، یکی از دراویش پاک‌نهاد مازندرانی به نام شیخ خلیفه از آمل مازندران به سمنان رفته و به حضور عارف بزرگ، علاءالدوله سمنانی (۶۵۹-۷۳۶ق) رسید و از آنجا به قریهٔ بحرآباد از قرای جُوین و به خدمت خواجه غیاث‌الدین هبة‌الله حموی شتافت؛ اما سرانجام در یکی از مساجد سبزوار اقامت گزید و چون سخنان نیکو بر زبان می‌راند و قرآن را با آوازی خوش می‌خواند، علی‌رغم فقیهان شهر، خلق بسیاری بر او گرد آمدند و دست ارادت و سر اطاعت بدو سپردند. در این میان، شیخ حسن جوری یکی از مدرّسان سبزوار از قریهٔ جور، با شنیدن عجایب و کرامات شیخ خلیفه ترک درس گفت و به جمع مریدان وی پیوست.^۳

چون در ۲۲ ربیع‌الاول ۷۳۶ شبانه شیخ خلیفه را کشتند، پیروان او به شیخ حسن جوری، که به نوشتهٔ ابن بطوطه از صلحای شیعیان

۱. اقبال، ص ۴۶۶. ۲. ابن بطوطه، ص ۳۹۶. ۳. عبدالرزاق، ص ۱۴۴-۱۴۵.

بود، پیوستند.^۱

شیخ حسن از بیم مخالفان از نیشابور بیرون رفته پنهانی به شهرهای مختلف سفر می‌کرد. وی نام مریدانش را در دفتری ثبت و آنان را به پنهانکاری سفارش می‌کرده، می‌فرمود جنگ‌افزار فراهم آورده منتظر اشارت باشند؛ و بدین‌گونه روز بروز بر شمار هواخواهانش افزوده می‌شد.^۲

سریداران به گواهی عبدالرزاق سمرقندی، که خود گروهی از بازماندگان ایشان را در سال ۸۵۰ ق در نیشابور دیده بود، «بغایت مردم پاکیزه روزگار و حلال‌خوار بودند و به حسن خلق با خلق معاش می‌کردند و به کسب حرفه انتعاش می‌نمودند».^۳ حتی ابن بطوطه نیز که به دلیل تعصب مذهبی از سریداران با دشمنی یاد کرده و «خاموش شدن آتش فتنه ایشان را ناشی از تأیید و نصرت الهی نسبت به مذهب تسنن» می‌داند^۴، در عین حال اذعان می‌کند که آیین دادگری در قلمرو سریداران چنان رونق داشت که سگه‌های زر و سیم در اردوگاه آنان می‌ریخت و تا صاحب آن پیدا نمی‌شد، کسی به آن دست دراز نمی‌کرد.^۵

باری، به دلیل افزایش شمار هواخواهان شیخ حسن و از بیم خروج آنان، ارغون‌شاه نایب طغانیمورخان وی را دستگیر کرده به قلعه طاک یا طاق واقع در ولایت یازر فرستاد.^۶

در این میان امین‌الدوله عبدالرزاق، پسر خواجه فضل‌الله و از بزرگان بیهق از دیه باشتین، اندکی پیش از مرگ سلطان ابوسعید (م ۷۳۶ ق) از

۱. ابن بطوطه، ص ۳۹۷؛ عبدالرزاق، ص ۱۴۵. ۲. عبدالرزاق، ص ۱۴۶. ۳. همانجا.

۴. ابن بطوطه، ص ۳۹۸. ۵. همو، ص ۳۹۷. ۶. عبدالرزاق، همانجا.

جانب وی مأمور جمع‌آوری مالیات کرمان شد، اما چون مردی عیاش بود، اموال گردآورده را به سرعت حیف و میل کرد. وی اندیشناک بازخواست سلطان ابوسعید بود که خبر درگذشت سلطان را دریافت کرد و با شنیدن این خبر شادان و شتابان به باشتین رفت. در باشتین به او خبر دادند که خواهرزاده وایلچی وزیر خراسان، خواجه علاءالدین محمد فریومدی، بر مردم ستم می‌کند و شراب و شاهد می‌خواهد.^۱ عبدالرزاق و گروهی از اهالی شبانه بر سر ایلچی ریخته سرش را بریدند. بامدادان بیرون ده باشتین داری نصب کردند و دستارها و طاقیه‌ها بر آن آویختند و تیر و سنگ بر آن می‌زدند.^۲ این جماعت به سرکردگی عبدالرزاق همقسم شدند یا دفع ستمگران کنند یا سر خود بر دار بینند.^۳

اینان در آغاز جنبش خویش به کاروانها و اموال کسانی که به جور و ستم شهرت داشتند، دستبرد می‌زدند تا شوکت و قدرتی به دست آورند. از جمله به کاروانی شامل ۴۰ شتر با بار قماش و زر و ابریشم دست یافتند که از جانب امیر عبدالله مولائی برای خواستگاری دختر علاءالدین محمد به سوی فریومد می‌رفت. در نتیجه چنین اقداماتی سربداران چندان توان گرفتند که علاءالدین محمد وزیر را به قتل رساندند و ۳۰۰۰ رأس اسب گله سلطان ابوسعید و علاءالدین محمد را به غنیمت بردند و سبزوار و جاجرم و چند ناحیه دیگر را تصرف کردند و به نام عبدالرزاق خطبه خواندند.^۴

باری، عبدالرزاق پس از این پیروزیها بر آن شد تا دختر یکی از بزرگان خراسان را علی‌رغم نارضایتی دختر به همسری بگیرد. مسعود، برادر

۱. فصیح، ص ۵۰. ۲. دولتشاه، ص ۳۱۲. ۳. عبدالرزاق، ص ۱۴۷. ۴. دولتشاه، ص ۳۱۳.

عبدالرزاق، چون عجز و لابه دختر را دید دلش بر او سوخت و در صفر ۷۳۸ برادر خود را به قتل رسانید و خود جانشین وی شد.^۱ سپس شیخ حسن را از زندان آزاد کرد و به کمک او که رهبری مذهبی و معنوی سریداران را برعهده داشت، به فتوحاتی دست یافت. سریداران نیشابور را از دست عمال ارغون‌شاه نایب طغاتی‌مور خارج ساختند^۲ و همسایگان سنی مذهب خود، دولت آل‌کرت در هرات و طغاتی‌مور در خراسان و جرجان، را به وحشت انداختند. در سال ۷۴۱ ق، طغاتی‌مور در جنگی که برضد سریداران به راه انداخت، طعم تلخ شکست را چشید و این واقعه بر رونق و اشتها سریداران اثر فراوان نهاد، چندانکه کمی بعد، سریداران، تمام خراسان و گرگان را از جنگ طغاتی‌مور خارج ساختند.^۳

در سال ۷۴۳ ق، امیرمسعود عازم جنگ با معزالدین حسین کُرت شد و دو سپاه در میان خواف و زاوه (تربت حیدریه) درگیر شدند. قتل مشکوک شیخ حسن جوری^۴، سپاه رو به انهزام معزالدین کُرت را به پیروزی امیدوار کرد و سریداران را به عقب‌نشینی به سوی سبزوار واداشت.^۵ این شکست مایه انحطاط کار سریداران در خراسان شد و چه بسا اگر پیروزی آنان تداوم می‌یافت، سیل لشکریان امیرتیمور با سد مقاوم سریداران مهار می‌شد.

پس از قتل امیرمسعود (۷۴۵ ق) به دست لشکریان مازندرانی،^۹ تن دیگر از سریداران به حکومت رسیدند، گرچه برخی از آنان با خاندان سریداری نسبتی نداشتند.^۶

۱. عبدالرزاق، ص ۱۴۷-۱۴۸؛ دولتشاه، ص ۳۱۳. ۲. عبدالرزاق، ۱۴۸؛ دولتشاه، ۳۱۴.

۳. اقبال، ص ۴۷۱؛ ← دولتشاه ص ۳۱۵. ۴. دولتشاه مسعود عامل قتل شیخ حسن است.

۵. عبدالرزاق، ص ۱۸۷؛ دولتشاه، ص ۳۱۵. ۶. دولتشاه، ص ۳۱۵.

سرانجام با قتل خواجه علی مؤید (حک: ۷۶۶-۷۸۸ ق) آخرین حکمران سربداران که همراه سپاهیان امیر تیمور در حویزه خوزستان می‌جنگید، عمر این دولت نیز پایان یافت.^۱

خانهای جغتای در ماوراءالنهر (۶۲۴-۷۶۰ ق)

پسر سوم چنگیز، جغتای، در ماوراءالنهر حکومتی تأسیس کرد که احتمالاً قلمرو جنوبی آن به کرانه‌های رود جیحون می‌رسیده است. پایتخت جغتای نزدیک شهر فعلی قولچی بود. بیش از یک قرن بعد، نوه جغتای، قراهاکو، سلسله‌ای تأسیس کرد که به دولت خانات جغتای معروف شد. اطلاعات ما درباره پادشاهان این خاندان قطعی نیست؛ با این همه ظاهراً در تاخت و تاز آنان به مرزهای شمالی ایران، نمی‌توان تردید کرد. همزمان با سفر ابن بطوطه به ماوراءالنهر سلطان این منطقه ترمشیرین (حک: ۷۲۲-۷۳۴ ق) بوده است.^۲

پناهگاههای فرهنگ اسلامی و ایرانی همزمان با فتنه مغولان و حکومت ایلخانان

۱. پناهگاه داخلی

در نتیجه تهاجم مغولان، بنای شکوهمند فرهنگ و دانش ایرانی بکلی از هم نپاشید و دوراندیشی و تدبیر فرمانروایان برخی سلسله‌ها مانند شاهان سلغری فارس، آن شهرها را از آفت چپاول متجاوزان ایمن نگاه داشت چنانکه فارس مأمن شاعران و عالمان شد. شمس قیس رازی

۱. دولتشاه، ص ۳۲۱. ۲. لین پول و دیگران، ج ۲، ص ۴۲۹-۴۳۰.

(م پس از ۶۲۸ق) پس از چندی سرگردانی و آوارگی در خراسان و عراق ناگاه بخت خفته‌اش را بیدار دید و به «حصن و مأمن پارس» پناه برد^۱. امنیت و آرامش فارس، سرآمد سخنوران و شاعر شیرین زبان سعدی را بر آن داشت تا خطاب به ابوبکر بن سعد بن زنگی بگوید:

اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست

تا بر سرش بود چو تویی سایه خدا

امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک

مانند آستان درت مأمن رضا^۲

۲. پناهگاههای خارجی

از دیگر سرپناههای ایرانیان مصیبت‌زده، سرزمین آسیای صغیر بوده که از زمانهای پیش شعبه‌ای از سلاجقه در آن حکم می‌راندند. آنان با قبول ایللی مغول همچنان به حکومتشان ادامه دادند. با آنکه در ربع آخر سده هفتم هجری مغولان سلطه فزونی بر آن سرزمین یافتند، ویرانی و تباهی چندان به بار نیاوردند و حتی شهرهای مهم آسیای صغیر بسیاری از پناهندگان ایرانی را در خود جای داد، از جمله: جلال‌الدین محمد مولوی شاعر و عارف ایرانی (۶۰۴-۶۷۲ق)، شمس‌الدین محمد تبریزی (م پس از ۶۴۵ق)، برهان‌الدین محقق ترمذی (م ۶۳۸ق)، قاضی سراج‌الدین ارموی (۵۹۴-۶۸۲ق) و سعدالدین و بدرالدین قزوینی که هر کدام در روم، در امور دینی و دنیایی، مقام و مرتبتی والا یافتند. این ایرانیان که به کلی شهر و دیار خود را، رها کرده و گاه از آسیای صغیر تا

۱. شمس قیس، ص ۲۳. ۲. ص ۷۰.

مصر هم می‌رفتند، ناقلان فرهنگ و زبان فارسی به آن ممالک بوده‌اند.^۱ ملجأ دیگر ایرانیان، آن سوی رود سند در هندوستان بود که ابتدا سلاطین غوری (۵۳۴-۶۱۲ق) در آنجا سلطنت می‌کردند و سپس سلاطین دهلی، که البته به خاندانی واحد بستگی نداشتند، بر جایشان نشستند. از میان سلاطین دهلی، خلجی‌ها از سال ۶۸۹ تا ۷۲۰ق و تغلقی‌ها یا تغلقشاهیه از سال ۷۲۰ تا ۸۱۵ق حکومت را در دست داشتند.^۲ این شاهان ایرانی نبودند، اما دربارهایشان مراکز مهم تجمع دانشمندان و نویسندگان و شاهزادگان ایرانی بود که آشفته‌گی اوضاع در سده‌های هفتم و هشتم در ایران، آنان را به جلای وطن واداشته بود.^۳ برای مثال تنها در درگاه سلطان ناصرالدین محمودبن شمس‌الدین التتمش (۶۴۴-۶۶۴ق) در یک روز بار، بیش از ۲۵ شاهزاده عراق و خراسان و ماوراءالنهر حاضر بودند^۴ و پدر این پادشاه نیز وزیری ایرانی به نام نظام‌الملک جنیدی داشت.^۵ شمار خراسانیان در دهلی چندان فراوان بود که از باب تغلب همه بیگانگان مقیم دهلی را خراسانی می‌خواندند.^۶ در عهد غیاث‌الدین بلبن (حک: ۶۶۴-۶۸۶ق) شمار مهاجران به هندوستان از مناطق ایران و عراق و نواحی دیگر به دلیل ناامنی و قحطی و بیماری‌های مهلک، به شدت فزونی گرفت. این پادشاه همه پناهجویان، بویژه شاهزادگان مختلف، را بر بساط عزت می‌نشاند و برای هر یک محله‌ای جداگانه تعیین می‌کرد. چنانکه در دهلی ۱۵ محله مختص این طبقات وجود داشت: محله عباسی، محله سنجری، محله

۱. صفا، ج ۳، ص ۱۰۱-۱۰۰. ۲. لین پول و دیگران، ج ۲، ص ۵۱۱-۵۰۵.

۳. صفا، ج ۳، ص ۱۰۱-۱۰۲. ۴. فرشته، ج ۱، ص ۴۳. ۵. صفا، ج ۳، ص ۱۰۱.

۶. ابن بطوطه، ص ۴۶۹.

خوارزمشاهی، محله رومی، محله موصلی و...^۱

مسافرت ابن بطوطه به هند با سلطنت محمد بن تغلق (حک: ۷۲۵-۷۵۲ق) پادشاه مقتدر و مدبر هند، تقارن داشت. اما در عهد جانشینان او کشور دچار تجزیه شد، تا اینکه تیموریان دولت تغلقیه را برانداختند.^۲

در عهد محمد بن تغلق، زبان فارسی در هند رواج فزاینده‌ای یافت. به نظر می‌رسد فارسی زبان رسمی دربار هند بوده باشد؛ چه ابن بطوطه موارد بسیاری را ذکر کرده است که سلطان دهلی و شاهان مناطق مختلف هندوستان به زبان فارسی سخن می‌گفته‌اند.^۳ اطلاق کلمات و اصطلاحات فارسی بر تشکیلات دیوانی و کاربرد گسترده نامهای فارسی در هند، چندان در رحله ابن بطوطه منعکس است که خواننده گمان می‌برد نویسنده از سرزمین پارسیان سخن می‌گوید؛ از این قبیل است کلمات شرابدار، پرده‌دار، بارگاه، شونویس [دبیر خلوت یا مسؤول ثبت ازدواج]، سگ سلطان، نیزه‌دار، رسول‌دار، امیر داد، [امیر مظالم]، دوات‌دار، خط خُرد، دارسرا، هزار ستون، خشت، موش‌خوار، سرشستی [پول حمام] و بُدخانه [یتخانه]. کثرت استعمال این اسامی و وجود نامهایی با انساب ایرانی چون تبریزی، دامغانی، کازرونی، شیرازی و مانند اینها بر حضور گسترده ایرانی‌تباران در هند و در روزگار ابن بطوطه دلالت دارد.

وضع اجتماعی ایران در عهد ایلخانان

تاریخ اجتماعی و اقتصادی ایران را در دوران استیلای مغول بنابر شواهد تاریخی به ۳ دوره می‌توان تقسیم کرد:^۴

۱. صفا، ج ۳، ص ۱۰۲-۱۰۳. ۲. همو، ج ۳، ص ۲۵.

۳. برای نمونه ← ص ۴۹۳، ۵۲۵، ۵۳۴، ۵۹۸، ۶۰۷. ۴. کمبریج، ص ۴۵۵.

دوره اول، از حدود سال ۶۱۷ تا حدود ۷۰۰ ق که به علت خرابیهای ناشی از تهاجم مغول و نیز روشهای اداری و سیاست مالیات‌گیری ظالمانه نایب‌الحکومه‌های خانهای بزرگ امپراتوری مغول و - سپس از ۶۵۴ ق - ایلخانان، اقتصاد ایران به انحطاط و زوال گرایید. نمونه‌های این انحطاط عبارت است از: کاهش جمعیت، و مساحت زمینهای زیرکشت، انهدام کشاورزی، کوچ صحراگردان مغول و ترک، رواج دآمداری صحرائشینی و خانه‌به‌دوشی، زوال زندگی شهری، افزایش مالیاتهای دولتی و رشد نهضت‌های اعتراض‌آمیز روستاییان.

دوره دوم، که از حدود آغاز سده هشتم هجری آغاز و تا مرگ ابوسعید (۷۳۶ ق) ادامه یافت، به ویژه در روزگار حکومت غازان‌خان و اولجایتو، عصر درخشان و طلایی ایلخانان به شمار است. به سبب ایجاد حوزه‌های بزرگ و معتبر علمی و بنیادهای خیررسانی، حرمت‌گذاری به عالمان، و تشویق پیشه‌وران و صنعتگران و کشاورزان، و اعطای آزادیهای مذهبی و تا حدی تعدیل مظالم دیوانی، این دوران را نسبت به مصائب و فجایع پیش از آن باید مثبت ارزیابی کرد^۱. گسترش این پیشرفت‌ها به حدی است که آدمی را در اینکه چنین تمدنی بتواند بر ویرانه‌های خالی از سکنه بنا شده باشد، به تردید می‌افکند و به‌همین دلیل آمار و ارقام کشتار و ویرانی مغول را مبالغه‌آمیز می‌نماید.

دوره سوم، از مرگ ابوسعید تا آغاز جهانگشایی تیمور (حک: ۷۳۶-۸۰۲ ق). در نتیجه از میان رفتن وحدت و اقتدار حکومت مرکزی و افزایش خصومت میان امیران رقیب و قدرتنخواه، چرخ علم و فرهنگ و

۱. ← مرتضی، ص ۸.

تمدن و رشد و رونق اقتصادی که در دوره پیشین به کوشش وزیران و مردان با کفایتی چون خواجه نصیرالدین طوسی، رشیدالدین فضل‌الله و خواجه غیاث‌الدین محمد شتاب گرفته بود، بار دیگر از حرکت بازایستاد و جهان اسلام و ایران به قطعات سیاسی چندی تقسیم شد. سلسله‌های محلی فراوانی که گاه از رگ و ریشه همان قوم مغول بودند، سر بلند کردند و پیشرفت و ترقی ایران دوباره رو به افول نهاد. از سرگرفته شدن بهره‌کشیهای ظالمانه از روستاییان و کشاورزان، آنگونه که پیش از غازان جریان داشت، شورشهایی بزرگ از قبیل قیام سربداران را به دنبال آورد. افراد ضعیف و زبون و نورسیده که به طمع آب و نان و نام به راحتی به سوی مهاجمان و جاه‌طلبان دست سازش دراز می‌کردند، در نتیجه از میان رفتن طبقات حاکمه با سابقه و کارآمد، سر رشته امور را به دست گرفتند. گسترش سعایتها در دستگاه این حکومتگران از بی‌اعتمادی نظام غیرملی حاکم، نسبت به کارگزاران خود، خبر دهد؛ چنانکه کمتر وزیری را در این دوره می‌توان نشان گرفت که به مرگ طبیعی درگذشته باشد.

پیامدهای تهاجم مغول

فتح ایران به دست مغولان، آنچنان ویرانی و تباهی به بار آورد که خرابیهای ناشی از حمله‌های سلجوقیان و اغزها در سده‌های پنجم و ششم هجری به دست فراموشی سپرده شد. آنان به هدف از میان برداشتن جمعیتی که در برابر مهاجمان قادر به ایستادگی بودند، مردم غیرنظامی بسیاری از شهرها از قبیل بلخ، هرات، نیشابور، مرو،

توس، ری، همدان، قزوین و مراغه را از دم تیغ گذراندند^۱؛ و به نوشته جویینی، تاریخ‌نگار روزگار مغولان، «هر کجا که صد هزار خلق بود، بی‌مبالغت صد کس باقی نماند»^۲. حمدالله مستوفی صد سال پس از هجوم این بیابانگردان وحشی و خونریز می‌نویسد: «شک نیست که خرابی را که در ظهور دولت مغول اتفاق افتاد و قتل‌عامی که در آن رفت، اگر تا هزار سال دیگر هیچ حادثه‌ای واقع نشدی، هنوز تدارک‌پذیر نبودی»^۳.

نخستین پیامدهای حمله مغول خالی شدن مناطقی بود که پیشتر از جمعیت موج می‌زد. مؤلف تاریخ‌نامه هرات رقم کشتگان نیشابور را در سال ۶۱۷ ق ۱۷۴۷'۰۰۰ ذکر کرده است^۴. به نوشته ابن‌اثیر در جریان تصرف مرو ۷۰۰'۰۰۰ تن از مردم شهر کشته شدند^۵. حال آنکه جویینی این رقم را ۱۳۰۰'۰۰۰ تن ذکر کرده است^۶.

در هرات نیز ۱۶۰۰'۰۰۰ تن از مردم در اوایل سال ۶۲۰ ق به قتل رسیدند^۷. در حادثه فتح بغداد ۸۰۰'۰۰۰ تن از مردم این شهر به دست هلاکو کشته شدند^۸. اگر حتی وجود این تعداد جمعیت در شهرهای مذکور مبالغه‌آمیز باشد، همین ارقام باز از کشتار توده انبوهی حکایت می‌کند. انکار نباید کرد که شهرهایی مانند ری هرگز رونق گذشته خود را بازیافتند و عدهٔ بیشماری در شهرهای مصیبت‌زده بر اثر شیوع بیماری‌های مسری یا گرسنگی از پای درآمدند^۹.

۱. کمبریج، ص ۴۵۶. ۲. ج ۱، ص ۱۷.

۳. نزهة القلوب، ص ۲۷. ۴. سیفی، ص ۶۳. ۵. ج ۷، ص ۵۹۱.

۶. ج ۱، ص ۱۲۸. ۷. سیفی، ص ۸۰. ۸. مستوفی، تاریخ‌گزیده، ص ۵۸۹.

۹. کمبریج، ص ۴۵۸.

تکرار تباهیها و ویرانیها

فتح ایران به دست مغول، برخلاف سایر فتوحات، صلحی پایدار به همراه نداشت. تاخت و تازهای سپاهیان امیران دشت قبیچاق و اولوس جغتای، که دشمنان ایلخانان بودند، نیز ویرانی فراوانی برجای گذاشت؛ چنانکه صاحب تاریخنامه هرات تنها شمار زنان و کودکان به اسارت گرفته شده را در نتیجه تهاجم شاهزاده دوا بن براق، فرمانروای اولوس جغتای، به نواحی هرات و مازندران و یزد ۲۰۰'۰۰۰ تن ذکر می‌کند.^۱

از دیگر عوامل زوال حیات اقتصادی کشور، سیاستهای مالی نایب‌السلطنه‌های خان بزرگ و ایلخانان بود. مطابق این سیاست، وضع مالیات دلبخواهی بود^۲ و هر سال چندین بار از مردم مالیات ستانده می‌شد. و همچنین کسانی که زمین به مقاطعه می‌گرفتند، بهره آن را به خزانه دولت نمی‌دادند و حتی محصلان مالیاتی هم مالیات را برای خود می‌گرفتند.^۳

اصلاحات محمود غازان خان

غازان خان برای احیای اقتصاد ایران اقداماتی انجام داد که از آن جمله‌اند: ابداع شیوه نوین جمع خراج و دیگر مالیاتهای دیوانی و تثبیت دقیق آن برای هر ناحیه^۴ که می‌بایست در بهار و پاییز هر سال به صورت نقدی و جنسی پرداخت می‌شد^۵، الغای برات^۶ یعنی نظام پرداخت

۱. سیفی، ص ۴۰۲، ۴۰۸، ۴۱۶. ۲. جوینی، ج ۲، ص ۲۴۴، ۲۶۱، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸.

۳. رشیدالدین، جامع التواریخ، ج ۲، ص ۱۰۳۶. ۴. رشیدالدین، ج ۲، ص ۱۰۴۰.

۵. همو، ج ۲، ص ۱۰۴۱. ۶. همو، ج ۲، ص ۱۰۳۷.

تعهدات دولتی به لشکریان و کارمندان و وظیفه‌بگیران از دولت، به وسیله حواله دادن پرداخت آن به خزانه‌داریهای محلی، که خزانه‌داریها این مبالغ را میان روستاییان سرشکن می‌کردند و بر دوش آنان بار سنگین دیگری می‌نهادند؛ الغای حق اقامت لشکریان در خانه رعایا؛ صدور اجازه تصرف و کشت زمینهای بایر متعلق به دیوان؛ و برقراری نرخ ثابت برای مسکوکات نقره^۱.

اصلاحات غازان و انتقال قدرت سیاسی از اشرافیت صحراگرد مغول به دولت‌سالاری غیرنظامی ایران، بهبود اقتصادی و کشاورزی را در پی داشت^۲. تأثیر اصلاحات غازان در ایام پادشاهی جانشین و برادرش اولجایتو همچنان احساس می‌شد، اما پس از مرگ ابوسعید، جنگهای داخلی میان دسته‌های فتودال و تجزیه سیاسی ایران و احیای شیوه‌های حکومتی پیش از غازان به تجدید حیات اقتصادی ایران خاتمه داد^۳.

وضع برخی شهرها در سده هشتم هجری

در سده هشتم هجری برخی شهرهای ویران شده از نو ساخته شد. هرات که در سال ۶۳۴ ق، اما با وسعت و جمعیتی بسیار کمتر از گذشته بازسازی شد^۴. در حقیقت بسیاری از شهرها پس از احیا و بازسازی به روستا تبدیل شدند و بدین ترتیب زندگی شهرنشینی از رواج افتاد. با این حال، برخی شهرهای بزرگ و کوچک پس از اصلاحات غازان از نو جان گرفته اهمیت یافتند، از جمله: شهرهایی که بر سر راههای کاروانی و

۱. همو، ج ۲، ص ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷؛ کمبریج، ص ۴۶۷.

۲. کمبریج، ص ۴۶۷-۴۶۸؛ نیز ← مستوفی، نزهه‌القلوب، ص ۴۹، ۵۴، ۵۸، ۶۱، ۸۴.

۳. کمبریج، ص ۴۶۸. ۴. سیفی، ص ۹۴، ۱۰۶.

آبراههای بین‌المللی قرار داشتند نظیر تبریز، مراغه، همدان، قزوین، اصفهان، شیراز، و هرمز^۱. به نوشته گیب، تبریز همزمان با مسافرت ابن بطوطه به مرکز مهم تجاری در آسیای غربی بدل شده جای بغداد را گرفته بود و شمار بسیاری از بازرگانان اروپایی بدان شهر آمد و شد می‌کردند^۲. اصفهان (مرکز بافت پارچه‌های نخی و ابریشم) و شیراز (مرکز تولید ابزار آهنی و عطریات) حکم بازار بین‌المللی را داشته مرکز تولید کالاهای صنعتی بودند و شهرهایی که اقامتگاه ایلخانان بودند، از جمله: تبریز، اوجان، سلطانیه و مراغه، نمونه شکوه و شکوفایی شهرسازی این عهد به شمار می‌آمدند^۳ چنانکه مراغه از چنان شکوهی برخوردار بود که ابن بطوطه آن را دمشق کوچک خوانده است^۴.

سیاح‌دوستی و مسافرنوازی در سده هشتم هجری

ابن بطوطه در دورانی به مسافرت پرداخت که غریب‌نوازی و سیاح‌دوستی در میان امیران و بزرگان سراسر کشورهای اسلامی به سنتی رایج و پسندیده بدل شده بود، چه پذیرایی از جهانگردان، بویژه جهانگردان عالم، وسیله تبلیغاتی مؤثری بود برای پراکندن آوازه احسان و کرم بزرگان در اقصی نقاط عالم. کار مسافرپروری چندان رونق داشت که در هندوستان، به فرمان پادشاه، غریبان را «اعزه» می‌خواندند^۵. و مسافری چون ابن بطوطه، که یکه و تنها و تهیدست از مغرب به مشرق سفر می‌کرد، بی‌هیچ زحمت ثروت فراوانی به دست آورد، تا آنجا که

۱. کمبریج، ص ۴۷۹-۴۸۱.

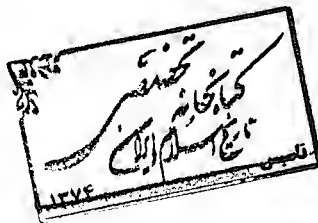
2.p. 349-350.

۳. کمبریج، همانجا. ۴. ص ۹۶. ۵. ابن بطوطه، ص ۴۱۳.

شمار اسبان خود را در خوارزم از بیم آنکه تکذیب شود، ذکر نکرده است.^۱ همو به دنبال وقوع قحطسالی در هند، روزانه تدارک غذای ۵۰۰ فقیر را برعهده گرفته بود.^۲ پذیرایی و استقبال گرم از مسافران و اکرام و بزرگداشت ایشان از سوی شاهان، که از تعالیم دین اسلام نیز نشأت می‌گرفت، چنان رواج داشت که مسافران و سیاحان، آن را حق خود می‌پنداشتند و هنگامی که سلطان مالی (در سرزمین افریقا) در حد انتظار ابن بطوطه از او پذیرایی نکرد، این سیاح پرآوازه و عزّت طلب بی‌پروا و بی‌پرده آن «پادشاه بخیل» را اینگونه مورد خطاب عتاب‌آلود خویش قرار داد: «من به کشورهای مختلف جهان سفر کرده و با پادشاهان آن سرزمینها ملاقاتها کرده‌ام. اما چهار ماه است که در کشور تو اقامت دارم، ولی تو ضیافتی برای من ترتیب ندادی و چیزی به من اعطا ننمودی. من نزد پادشاهان دیگر درباره تو چگونه سخن بگویم»^۳؟

۱. ابن بطوطه، ص ۳۷۷. ۲. همو، ص ۵۵۵. ۳. همو، ص ۶۹۱-۶۹۲.

فصل سوم
مراکز علمی و مذهبی



ابن بطوطه در بین النهرین

در گذشته، جلگه بین النهرین که فرات و دجله از دو سو آن را احاطه کرده‌اند، به دو بخش جنوبی و شمالی تقسیم می‌شد: ناحیهٔ سُفلی (جنوبی) یا عراق و ناحیهٔ علیا (شمالی) یا جزیره. سرحدّ میان عراق و جزیره در ادوار مختلف دستخوش تغییر می‌شد؛ چنانکه به نوشتهٔ جغرافی نویسان مسلمان، خطی به طرف شمال از انبار در ساحل فرات به تکریت واقع در ساحل دجله این دو ناحیه را از یکدیگر جدا می‌کرد.^۱ ابن بطوطه در بین النهرین علیا از شهرهای موصل، نینوا، نصیبین، سنجار، و ماردین و در بین النهرین سفلی نیز از شهرهای نجف، بغداد، سامرا، کوفه، حلّه، واسط، بصره، اُبُلّه، آبادان، و ماهشهر دیدن کرده است. بغداد، مرکز خلافت عبّاسی که روزگاری همهٔ راهها بدانجا ختم می‌شد، با وجود تسلیم در برابر هجوم مغولان و کشته شدن افزون بر ۸۰۰٬۰۰۰ تن در آن واقعهٔ هولناک باز هم چندان پراهمیّت و چشمگیر

است که نتوان آن را نادیده گرفت و شکوه زبانزدش را از یاد برد. ازینرو شاید برخی در بادی امر بهتر بدانند که در این تحقیق نیز بغداد در رأس شهرهای بین‌النهرین قرار بگیرد، اما نگارنده نجف را بر بغداد مقدم داشته و انگیزه او این است که ابن بطوطه دیدار خود را از بین‌النهرین از همین شهر آغاز کرده است. درست است که وی بر سر راه خود از مکه تا نجف از مناطق بسیاری گذشت، اما چون در گزارش از آن دیه‌ها یا منزلها، به رجال علمی و اماکن زیارتی و علمی و عبادی - که بهانه این تحقیق است - اشاره‌ای نکرده، در اینجا نیز ناگزیر از آنها چشم‌پوشی شده است.

با اینکه ابن بطوطه از برخی مناطق بین‌النهرین بیش از یک بار دیدن کرده، برای پرهیز از تکرار، همه گزارشهای او درباره یک مکان، یکجا نقل شده است. از سوی دیگر حتی الامکان برای رعایت خط سیر ابن بطوطه، پس از ذکر نجف ابتدا از سایر نواحی بین‌النهرین سفلی و آنگاه از بغداد و سپس از شهرهای بین‌النهرین علیا یا جزیره سخن رفته است.

«از قادیسیه حرکت کردیم و به شهر نجف که مشهد علی بن ابی طالب رضی الله عنه است رسیدیم. این شهر زیبا در زمین پهناور و سختی واقع شده و یکی از بهترین و پرجمعیت‌ترین و خوش‌ساخت‌ترین شهرهای عراق می‌باشد و بازارهای زیبا و تمیز دارد. از باب‌الحضرة وارد شهر شدیم. ابتدا از بازار بقالان و طبّاخان گذشتیم. سپس به بازار میوه‌فروشان و بازار خیاطان و بازار قیصریه و سرانجام به بازار عطاران رسیدیم. آنگاه به باب‌الحضرة رفتیم که معتقدند قبر علی علیه‌السلام در آن محل است. روبروی مقبره، مدارس و زوایا و خانقاههای دایر و بارونق وجود دارد. دیوارهای مقبره از کاشی است که چیزی همانند زلیج در مملکت ما می‌باشد. اما رنگش درخشانتر و نقش آن زیباتر است. از باب‌الحضرة وارد مدرسه

بزرگی می‌شود که طلاب و صوفیان شیعه در آن ساکن هستند. در این مدرسه از هر مسافر تازه‌وارد به مدت سه روز پذیرایی می‌شود و هر روز، دوبار، غذایی از نان و گوشت و خرما به مهمان می‌دهند. از مدرسه وارد باب‌القبه می‌شود. دربانان و نقیبان و خواجه‌سرایان بر در آن ایستاده‌اند. چون کسی برای زیارت وارد می‌شود به فراخور قدر و مرتبه زائر همگی آن جماعت یا یکی از آنان بلند می‌شوند و با او در آستانه حرم می‌ایستند و اذن دخول می‌خوانند به این مضمون: «به فرمان شما ای امیرالمؤمنین این بنده ناتوان اذن می‌خواهد به روضه علیه وارد شود. اگر اجازه می‌دهید که بیاید و گرنه بازگردد. اگر او سزاوار این مقام نیست، شما اهل مکرمات و اغماض هستید، آنگاه به زائر دستور می‌دهند تا آستانه را ببوسد. این آستانه و دو طرف چهارچوبه در ورودی از نقره است. پس از بوسیدن عتبة زائر وارد حرم می‌شود. داخل حرم به انواع فرشهای ابریشمین و غیره مفروش است. قندیل‌های بزرگ و کوچک از طلا و نقره در آن آویخته‌اند. در وسط حرم، مصطبه چارگوشی است که با تخته پوشیده شده و بر آن ورقهای طلای پرنقش و نگار و نیکوساخت، با میخهای نقره فروکوفته‌اند. چنانکه از هیچ جهت چیزی از چوب پیدا نیست. ارتفاع مصطبه کمتر از ارتفاع قد آدمی است و در روی آن سه قبر هست که می‌گویند یکی از آن آدم (ع) و دیگری از آن نوح و سومی از آن علی (ع) می‌باشد. بین این سه قبر در طشتهای زرین و سیمین، گلاب و مشک و انواع عطریات دیگر گذاشته‌اند که زوار دست خود را در آن فرو برده، به عنوان تبرک بر سر و روی خود می‌کشند. در دیگر که آن نیز آستانه‌ای سیمین و پرده‌های رنگارنگ پرینانی دارد، به سوی مسجدی باز می‌شود که فرشهای زیبا در آن گسترده‌اند و دیوارها و سقفهای آن از پرده‌های ابریشم می‌باشد. همه مردم این شهر رافضی مذهب‌اند. از این روضه کرامتهایی آشکار گشت که مایه آن شده تا بگویند قبر علی (ع) در آن است. از

جمله آنکه در شب ۲۷ رجب که لیلۃ المحیا نامیده می‌شود، بیماران زمینگیر را از عراق عرب و عراق عجم و خراسان و فارس و روم به آنجا می‌آورند و سی تا چهل بیمار آنجا جمع می‌شوند. پس از نماز عشا، بیماران را روی ضریح مقدس می‌گذارند. مردم به انتظار شفای بیماران به نماز و ذکر و تلاوت قرآن و زیارت مشغول می‌شوند. چون نیمی یا دوپاره از شب گذشته، همه بیماران سالم و تندرست در حالی که لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله می‌گویند، برمی‌خیزند. این حکایت در میان آنان به حد استفاضه رسیده است. من آن را از اشخاص موثق شنیدم. من خود آن شب را درک نکردم، اما در مدرسه حرم سه تن از این اشخاص زمینگیر را دیدم، یکی از روم و دیگری از اصفهان و سومی از خراسان بود. از حالشان جويا شدم، گفتند لیلۃ المحیا را درک نکرده‌اند و منتظرند تا سال آینده آن را درک کنند. در این شب مردم از جاهای مختلف به نجف می‌آیند و بازار بزرگی بر پا می‌شود که تا ده روز برقرار است.

در شهر نجف نه مأمور مالیات و عوارض هست و نه والی، و کارها به حکم نقیب الاشراف انجام می‌پذیرد. مردم نجف پیشه بازرگانی دارند و در سرتاسر جهان به مسافرت و تجارت می‌پردازند و به شجاعت و سخاوت موصوف‌اند. کسی که در پناه آنان باشد، دچار زیان نمی‌شود. من با آنان همسفر بودم و همشینی با آنان را پسندیدم. اما درباره علی رضی الله عنه غلو می‌کنند. برخی از مردم که بیمار می‌شوند، برای شفای خود نذر می‌کنند. به عنوان مثال اگر کسی سرش درد بگیرد از طلا و نقره چیزی به شکل سر آدمی درست می‌کند و به روضه علی(ع) می‌آورد. نقیب این نذر را در خزانه حرم می‌گذارد. نیز آنان که دست یا پا یا عضو دیگری از بدنشان بیمار شود، چنین می‌کنند. خزانه روضه بس بزرگ و دارایی آن غیرقابل ضبط است.^۱

۱. ابن بطوطه، ص ۱۹۳-۱۹۵.

مرقد امیرالمؤمنین علی (ع)

امیرالمؤمنین امام ابوالحسن علی بن ابی طالب (ع) پسر عمو و داماد و خلیفه و وصی پیامبر (ص) در ۱۳ رجب ۲۳ سال پیش از هجرت در مکه متولد شد^۱ و در خانه رسول خدا (ص) پرورش یافت. علی (ع) نخستین مردی بود که به پیامبری حضرت محمد (ص) ایمان آورد و در تمام مراحل دعوت پیامبر در صف اول فداکاری و ایثار قرار داشت. پیامبر در مدینه پس از آنکه میان اصحاب پیمان برادری بست، علی (ع) را برادر خویش خواند. علاوه بر آیاتی که در شأن والای امیرالمؤمنین و جایگاه ممتاز ایشان در میان مؤمنان نازل شده، از پیامبر اسلام نیز احادیث بسیاری درباره فضایل آن حضرت و تصریح بر امامت ایشان بر جای مانده است^۲. پس از قتل عثمان در سال ۳۵ ق مردم بر خانه علی (ع) گرد آمدند و با او برای خلافت بیعت کردند. در سال ۳۶ ق امام در در جنگ جمل که طلحه و زبیر با همدستی عایشه و تحریک معاویه در بصره به راه انداخته بودند، بر مخالفان پیروز شد. یک سال بعد، معاویه که از ابتدای خلافت علی (ع) از فرمانروایی شام عزل شده بود، برای حفظ قدرت به بهانه خونخواهی عثمان به جنگ با علی (ع) برخاست، اما این جنگ با قبول حکمیت از سوی طرفین خاتمه یافت. در پایان این ماجرا مسلمانان دست کم به ۳ دسته تقسیم شدند: هواخواهان معاویه به مرکزیت شام، طرفداران خلافت علی (ع) به مرکزیت کوفه، و خوارج که با هر دو سو مخالفت می کردند و عمدتاً در بصره می زیستند. علی (ع) در سال ۳۸ ق پس از ناامید شدن از هدایت خوارج، در جنگ نهروان شرکت جست و

۱. مفید، ۹. ۲. برای نمونه ← همو، ص ۸۱-۱۰۳.

بر آنان پیروزی یافت. آنگاه برای تداوم جنگ با معاویه از بازگشت به مرکز خلفای راشدین یعنی مدینه منصرف گشت و کوفه را به عنوان مرکز خلافت برگزید. سرانجام امام علی (ع) در سحرگاه ۱۹ رمضان سال ۴۰ هنگام نماز به دست یکی از خوارج به نام عبدالرحمن بن ملجم ضربت خورد و ۲ شب بعد به شهادت رسید.^۱

به نوشته برخی مورخان، جنازه امام علی (ع) را مطابق وصیت آن حضرت شبانه به غرین (نجف) برده قبر ایشان را از بیم بداندیشی دشمنان همسطح زمین ساختند. این مکان شریف سالها ناشناخته بود و تنها فرزندان و شیعیان خاص حضرت از آن آگاهی داشتند.^۲

با انقراض حکومت بنی امیه و روی کار آمدن بنی عباس و پیدایش آزادی نسبی برای علویان، شمار بیشتری از شیعیان از وجود قبر مطهر امیر مؤمنان علی (ع) آگاهی یافتند و شب و روز دسته جمعی یا به تنهایی به زیارت قبر شریف، که در آن هنگام فقط پشته ای خاک بود، می شتافتند.^۳ در اوان خلافت بنی عباس، داود بن علی (۸۸-۱۳۳ ق) عموی سَفّاح عَبّاسی با مشاهده اقبال مردم به آن قبر مطهر، بر آن شد تا از حقیقت امر آگاهی یابد. از آنرو، غلامی را مأمور نبش قبر کرد. اما غلام هر بار که کلنگ بر زمین کوبید، صدایی مهیب تر از دفعه پیش شنید و نتوانست کاری از پیش برد. چون خبر به داود بن علی بردند، صندوقی بر آن قبر نهاد که تا مدتی به همان حال باقی ماند.^۴ چون امام صادق (ع) از مدینه به حیره رفت مزار جدش علی بن ابی طالب (ع) را زیارت کرد.^۵

۱. زرکلی، ج ۴، ص ۲۹۵-۲۹۶. ۲. خواندمیر، ج ۱، ص ۵۸۳. ۳. آل محبویه، ص ۲۹.

۴. آل محبویه، همانجا. ۵. طبرسی، ص ۱۶۲.

پس از تثبیت پایه‌های خلافت بنی عباس و آشکار شدن نیت واقعی آنان و ابراز دشمنی نسبت به علویان، مقبره علی (ع) مدتی مهجور و متروک ماند و اثر صندوق روی قبر مطهر نیز محو شد.^۱

بنا به نوشته مستوفی، چون نوبت خلافت به هارون الرشید رسید، یک روز که وی سرگرم شکار در آن حدود بود «نخجیری از بیم او پناه به آن زمین برد. او چندان که جهد نمود اسبش در زمین نمی‌رفت و از آن زمین شکوهی در دل او آمد. از اهل آن حدود پرسش نمود. از قبر حضرت امیرالمؤمنین رضی الله عنه خبر دادند. امر کرد زمین را کاویدند، حضرت را خفته و زخم رسیده یافتند، مقبره او را ظاهر کردند و مردم بر آنجا مجاور شدند».^۲

رشید پس از قرار دادن صندوق به صورت نخستین، ضریحی با سنگ سفید و گنبدی از گِل سرخ بر قبر مطهر استوار ساخت و ۴ در برای آن تعبیه کرد.^۳

اما در همین سالها، در پی گسترش سیاست سرکوب و شکنجه علویان، بار دیگر مزار امیرالمؤمنین علی (ع) تا دهها سال مغفول و مهجور باقی ماند و کسی نمی‌توانست آن را آزادانه زیارت کند.^۴

این وضع همچنان ادامه داشت تا اینکه در نیمه دوم سده سوم هجری فرمانروای علوی طبرستان، معروف به داعی الخلق^۵ (۲۷۰-۲۸۷ ق) به تعمیر قبر مطهر پرداخت و برای آن گنبد و حصار با ۷۰ طاق ساخت.^۶

۱. آل‌محبوبه، ص ۳۱. ۲. نزهة القلوب، ص ۳۲؛ نیز ← خواندمیر، ج ۱، ص ۵۸۳؛ مفید، ص ۱۹۲.

۳. آل‌محبوبه، ص ۳۲؛ شیروانی، ص ۵۷۱. ۴. آل‌محبوبه، ص ۳۱.

۵. به نوشته ابن اسفندیار (ج ۱، ص ۹۴، ۲۴۹) وی محمد بن زید بن اسماعیل علوی برادر حسن بن

زید ملقب به داعی کبیر است. ۶. همو، ج ۱، ص ۲۲۴؛ آل‌محبوبه، ص ۳۲.

بعدها عمر بن یحیی نامی از اهالی کوفه عمارت دیگری بر بنای محمد بن زید علوی منضم ساخت.^۱

با این همه، در روزگار سلاطین شیعه مذهب آل بویه بود که ساختمان حرم مطهر از لحاظ وسعت و زیبایی به اوج کمال رسید و پادشاه مقتدر این خاندان، عضدالدوله (حک: ۳۳۸-۳۷۲ ق) برای بنای ساختمان آن اموال فراوانی خرج کرد. صنعتگران و مهندسان را از نقاط مختلف جهان فراخواند و کارگران بسیاری را به کار گرفت و پس از تخریب بنای پیشین عمارتی بس عظیم و زیبا به جای آن ساخت و بر آن موقوفاتی مقرر کرد.^۲ با توسعه ساختمان حرم علوی، متولیان و خادمانی برای اداره روضه مقدسه تعیین شدند و امیران آل بویه تأمین و پرداخت مقرری آنان را به وجهی نیکو بر عهده گرفتند. از آنجا که تولیت و سدانت حرم مطهر از مناصب شریف و ارجمند محسوب می‌شد، معمولاً علمای بزرگ عهده‌دار این مهم می‌شدند و در صورتی که متصدی این منصب علوی می‌بود، نقابت را نیز خود او در اختیار می‌گرفت.^۳ اگرچه توفیق ایجاد عمارت باشکوه حرم مطهر امیرالمؤمنین علی (ع) و تشکیلات وابسته به آن نصیب عضدالدوله دیلمی شد، پیش و پس از وی به دست امیران و وزیران آل حمدان و آل بویه و برخی از خلفای شیعی بنی عباس نیز اصلاحات فراوانی در آن صورت پذیرفت.^۴ صاحب خریده العجائب، بنای عمارتی را در حرم علوی به بنی حمدان نسبت داده و از گنبدی نام

۱. امین، ج ۱، ص ۵۳۷.

۲. مستوفی، نزهة القلوب، ص ۳۲؛ در سال ۳۶۶ ق؛ آل محبوبه، ص ۳۳.

۳. آل محبوبه، ص ۱۷۶؛ نیز برای آگاهی از نام متصدیان این منصب شریف در طول ادوار مختلف

← ص ۱۷۷-۲۰۳. ۴. همو، ص ۳۳.

برده که ابوالهیجا عبدالله بن حمدان (م ۳۱۷ ق) آن را بر مقبره امیرالمؤمنین علی (ع) ساخته شده است.^۱

نیز در سال ۴۰۰ ق، ابومحمد حسن بن سهلان (م ۴۱۴ ق) در پی دچار شدن به یک بیماری سخت، نذر کرد چنانچه بهبود یابد، گرد مشهد امیرالمؤمنین دیواری بکشد. وی همان سال بهبود یافت و ابواسحاق ارجانی را متولی ساختن دیوار مزبور کرد.^۲

در اواخر خلافت عباسیان، مستنصر عباسی (حک: ۵۸۸-۶۴۰ ق) که به شیعیان روی خوش نشان می داد، به تعمیر ضریح مقدس امیرالمؤمنین علی (ع) پرداخت و چندبار نیز به زیارت آن مزار شریف رفت.^۳

پس از انقراض خلافت عباسی، در سال ۶۶۶ ق علاءالدین صاحب دیوان در مشهد امیرالمؤمنین ریاطی برای اقامت مسافران و زائران بنا کرد و موقوفات فراوانی بر آن قرار داد.^۴ با روی کار آمدن حکومت ایلخانان مغول، سلطان محمود غازان خان (حک: ۶۹۴-۷۰۳ ق) پیرامون حرم مطهر دارالسیاده و خانقاه ساخت.^۵ پس از او نیز سلطان محمد خدابنده (حک: ۷۰۳-۷۱۶ ق) و فرزندش سلطان ابوسعید (حک: ۷۱۶-۷۳۶ ق) مدرسه و خانقاهی در جوار مرقد امیرالمؤمنین (ع) دایر کردند.^۶

عمارت باشکوهی که عضدالدوله دیلمی در سده چهارم هجری بر مرقد علی بن ابی طالب (ع) ساخت و در روزگاران بعد نیز اصلاحاتی در آن صورت پذیرفت، تا سال ۷۵۳ ق همچنان باقی بود. اما در این سال بخش اعظم آن در آتش سوخت.^۷ ابن بطوطه یک بار در سال ۷۲۷ ق و بار

۱. امین، ج ۱، ص ۵۳۸. ۲. ابن اثیر، ج ۵، ص ۵۸۸. ۳. آل محبویه، ص ۳۳.

۴. ابن فوطی، الحوادث الجامعة، ص ۳۵۸. ۵. مستوفی، نزهة القلوب، ص ۳۲.

۶. آل محبویه، ص ۳۴، ۸۵؛ شیروانی، ص ۵۷۱. ۷. ابن عنبه، ص ۸۲.

دوم سال ۷۴۸ ق، یعنی تنها ۵ سال پیش از این آتش‌سوزی و ویرانی آستان شکوهمند امیرالمؤمنین (ع) را زیارت کرد.

پیشینه مدارس علمی شیعی

از آنجا که حوزه علمی نجف شکل تکامل یافته مراکز مشابه پیشین بوده است، مروری بر تاریخ شکل‌گیری این مراکز در طول روزگاران گذشته ضروری می‌نماید.

در کتابهای تاریخی و سرگذشت نامه‌ها مطلبی که نشان دهنده تشکیل حلقه‌های درسی در جوار مرقد مطهر علی (ع) پیش از روزگار آل‌بویه باشد، به چشم نمی‌خورد. اگر جلسات ساده نقل حدیث و حلقه‌های بحث و بررسی درباره معارف اسلامی را هسته نخستین حوزه‌های علمی بشماریم، باید اذعان کنیم که حوزه‌های علمی شیعی عمری به درازی علوم اسلامی دارند. پیشاهنگان اندیشه اسلامی یعنی امامان و پیشوایان شیعی مذهب از همان سده اول هجری به باروری و بسط این علوم پرداختند؛ بنابراین باید امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) را پایه‌گذار تمام علوم اسلامی و پیشوای تمام اندیشمندان دینی و بانی اصلی مدارس علمیه به‌شمار آورد. اما اگر تشکیل حوزه‌ها و مراکز علمی دینی را به معنای ایجاد مرکزی برای علم‌آموزی و تعلیم علوم مختلف اسلامی به جویندگان و مشتاقان بدانیم، باید بنیادگذاری حوزه‌های علمی شیعی را به امام باقر (ع) (۵۷-۱۱۴ ق) منسوب بدانیم. چه آن حضرت بود که از فرصتی که در نتیجه انقلابها و بحرانهای سالهای پایانی خلافت بنی‌امیه پیش آمده بود در جهت رویارویی با بدعت‌گذاریها و تحریفاتی که بر معارف اسلامی رفته بود، بهره جست. مرکز آموزشی امام باقر (ع) خانه آن

حضرت بود که پیوسته به روی مشتاقان دانش گشاده بود. این مرکز در روزگار امامت صادق(ع) گسترش و شهرت بیشتری یافت و دانش دوستان به حدی از آن حضرت کسب فیض و دانش او را به یکدیگر منتقل می‌کردند که برای استفاده از محضر او کاروانها به راه افتاد^۱. برخی از شاگردان آن حضرت عبارت بودند از فقیهان و اندیشمندانی چون یحیی بن ابی سعید، ابن جریج، مالک بن انس، و ابوحنیفه^۲.

امام صادق(ع) (۸۳-۱۴۸ ق) مانند پدر بزرگوارش از فرصت انتقال قدرت از بنی امیه به بنی عباس، برای پیشبرد هدف پیراستن علوم اسلامی از زنگارهای خرافه و دستبرد تحریف سود برد. آن حضرت حوزه علمی خود را از مدینه به کوفه، که در آن زمان مرکزیت یافته بود، انتقال داد. رویکرد جویندگان معارف دینی به حوزه علمی کوفه چنان گسترده بود که حسن بن علی بن زیاد و ثناء برای عیسی قمی نقل می‌کند که «من در مسجد کوفه نهصد نفر انسان والامقام را دیدم که همگی می‌گفتند جعفر بن محمد(ص) این حدیث را برای ما گفته است»^۳. یعنی تمام این ۹۰۰ نفر از شاگردان آن حضرت بوده‌اند.

طبرسی در کتاب اعلام الوری، تنها شمار مشاهیر علمی و راویانی را که از امام صادق(ع) حدیث نقل کرده‌اند، ۴۰۰۰ نفر ذکر کرده است^۴. پس از رحلت امام صادق(ع) و تعطیلی حوزه درسی آن حضرت، شیعیان به دلیل اختناق شدید سیاسی تا آغاز عصر غیبت امام مهدی(ع) مرکزی برای تعلیم و تعلم در اختیار نداشتند و نقل روایات و احادیث از

۱. طبرسی، ص ۲۶۲؛ ابن حجر هیتمی، ص ۲۰۱. ۲. ابن حجر هیتمی، همانجا.

۳. نجاشی، ص ۴۰. ۴. ← ص ۲۷۶-۲۷۷.

سوی امامان شیعه و شاگردان و اصحاب ایشان را باید تلاشی محدود و فردی ارزیابی کرد. این وضع به ویژه پس از شهادت امام رضا (ع) و روی کار آمدن خلفای بعد از مأمون شدت بیشتری گرفت تا اینکه در عصر غیبت صغری فقها و علمای شیعه، که در پی یافتن مکانی امن برای فعالیت‌های آموزشی و بیرون آمدن از انزوای علمی بودند، شهرهای ری و قم را به جهت دوری از مرکز خلافت و شیعه بودن اغلب ساکنان آنها، برای مرکزیت علمی شیعی مناسب یافتند.^۱

روی کار آمدن امیران شیعی آل بویه در اوایل سده چهارم هجری بیش از گذشته بر رونق و اعتبار این شهرها افزود. حسن بن محمد بن حسن قمی (م ۳۷۸ ق) در کتاب تاریخ قم به زندگینامه ۲۶۶ تن از دانشمندان شیعه و ۱۴ تن از علمای سنی مذهب این منطقه اشاره کرده است. همچنین در فصل هفدهم کتاب به تاریخ و شرح حال ادیبان، نویسندگان، فیلسوفان، مهندسان، منجمان، نسخه‌برداران و صحافان پرداخته است^۲، که این آمار و ارقام همه از گوناگونی و گستردگی دانشها در شهر قم و مرکزیت علمی این شهر تا نیمه دوم قرن چهارم هجری حکایت می‌کند.

برای درک تأثیرات شگفتی‌آور حوزه‌های شیعی ایرانی در توسعه علوم اسلامی همین بس که بدانیم دو کتاب از کتابهای چهارگانه حدیثی شیعی به کوشش علمای این دو حوزه فراهم آمده است: من لایحضره الفقیه تألیف شیخ صدوق (م ۳۸۱ ق) برجسته‌ترین دانش‌آموختگان و عالمان حوزه علمی ری، و کافی تألیف ثقه الاسلام کلینی (م ۳۲۸ ق) از دانشمندان بزرگ عصر غیبت صغری و دانش‌آموخته مدارس ری و قم.

۱. آصفی، ج ۱، ص ۴۳. ۲. ص ۱۸.

از نیمه اول سده پنجم هجری و در پی ضعف دستگاه خلافت، امکان فعالیت گسترده تر برای علمای تشیع فراهم گشت. در آن روزگار محمدبن محمدبن نعمان (م ۴۱۳ ق) از شاگردان شیخ صدوق و معروف به شیخ مفید با بهره گیری از شرایط جدید سیاسی و اجتماعی، در بغداد، مرکز خلافت بنی عباس، مدرسه ای تأسیس کرد و با همکاری شاگردانش از جمله: سیدمرتضی (۳۵۵-۴۳۶ ق) و محمدبن حسن طوسی معروف به شیخ الطائفه (۳۸۵-۴۶۰ ق) حوزه علمی بغداد را بر پایه های استوار حوزه های علمی شهرهای مدینه و کوفه و ری و قم بنا نمود، و مسجد براهنا در کرخ بغداد را به صورت کانون مشتاقان و جویندگان علم و فضیلت درآورد.^۱ بازار درس و بحث شیخ مفید چنان گرم بود که هزاران نفر از شیعه و سنی پای درس او جمع می شدند.^۲

از سوی دیگر پس از مرگ ابونصر شاپوربن اردشیر (۳۳۶-۴۱۶ ق) وزیر بهاءالدوله دیلمی که در سال ۳۸۲ در محله کرخ بغداد «دارالعلم» دایر کرده و کتابهای فراوانی برآن وقف کرده بود، اداره این مرکز مهم علمی برای سالیان دراز به سید مرتضی، نقیب علویان بغداد، واگذار شد^۳ و بدین ترتیب حوزه علمی شیعی بغداد به برکت شخصیت معنوی و نیز امکانات مادی سیدمرتضی و برادر کهنترش سیدرضی (م ۴۰۶ ق) نیرویی دوچندان گرفت. با درگذشت سیدمرتضی، درخشانترین چهره حوزه علمی بغداد، شاگرد شایسته اش شیخ الطائفه نگاهبانی از میراث ارجمند علمی او را بر عهده گرفت.^۴

۱. آصفی، ج ۱، ص ۵۱-۵۲. ۲. همو، ج ۱، ص ۵۴. ۳. غنیمه، ص ۹۲-۹۳.

۴. آصفی، ج ۱، ص ۵۸.

شیخ الطائفة که اصول و کلام را از شیخ مفید آموخته^۱ و نزدیک ۲۵ سال از محضر سیدمرتضی کسب فیض کرده بود، مانند اسلاف خویش در روشن داشتن مشعل کانون علمی تشیع در بغداد جدّ و جهد فراوان کرد؛ تا جایی که، به ادعای برخی نویسندگان، بر اثر توجه روزافزون دانشمندان به این مرکز مهمّ دینی، خلیفه عبّاسی قائم بامرالله (حک: ۴۲۲-۴۶۷ ق) به اشاره امیران آل بویه کرسی بحث و تدریس رسمی را برای مدتی کوتاه به شیخ الطائفة، رئیس کانون علمی شیعی بغداد، سپرد.^۲

حوزه علمی نجف اشرف

با چیرگی سلجوقیان سنّی مذهب بر بغداد، کار بر شیعیان تنگ شد و در نتیجه رفتار تحریک آمیز و کینه توزانه امرای سلجوقی متحمّل خسارات سنگین مالی و جانی شدند. در صفر سال ۴۴۹ مهاجمان به خانه ابوجعفر طوسی دانشمند کلامی و فقیه بزرگ شیعه هجوم برده همه آثار مکتوب وی را تاراج بردند و حتّی کرسی درس او را نیز نابود کردند.^۳ در این فتنه یکی از بزرگترین کتابخانه‌های بغداد به نام مکتبه الشیعة با دهها هزار عنوان کتاب ارزشمند طعمه حریق شد.^۴ در پی این حوادث و ناممکن شدن ادامه فعالیت علمی شیعیان و حتّی فقدان امنیت جانی برای عالمان بزرگ شیعی، شیخ طوسی در سال ۴۹۹ ق راهی شهر شیعه‌نشین نجف شد و جوار مرقد مطهر امیرالمؤمنین علی (ع) را به عنوان مرکز فعالیتهای علمی خویش برگزید و با تکیه بر تجارب گرانبهای

۱. سبکی، ج ۴، ص ۱۲۶. ۲. آصفی، ج ۱، ص ۶۰.

۳. ابن جوزی، ج ۸، ص ۱۷۹؛ ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۹۸. ۴. آقابزرگ، د/۱ - ۵.

خود، حوزه علمی این شهر را با محتوایی غنی پایه‌ریزی کرد.^۱ انتخاب شهر امن و آرام نجف به عنوان پایگاه تعلیم معارف اهل بیت (ع)، برقراری حلقه‌های درس در مساجد و صحن‌های حرم امیرالمؤمنین (ع) و تأمین نسبی معیشت طلاب و جاذبه معنوی حرم توجه مشتاقان علم را به آن مکان مقدس معطوف کرد. آقابزرگ طهرانی در مقدمه تفسیر تبیان، اثر ارزشمند شیخ طوسی، شمار شاگردان شیعی شیخ را افزون بر ۳۰۰ مجتهد ذکر کرده و تعداد شاگردان سنی مذهب این عالم شیعی را بیشمار دانسته است.^۲

این تعداد شاگرد حتی اگر به دوران حضور شیخ طوسی در بغداد هم مربوط باشد، از حضور مشتاقانه انبوه طالبان علم در محضر درس این فقیه امامی می‌توان حدس زد که پس از هجرت شیخ طوسی به نجف، گم‌شده خود را در آنجا یافتند و به پایگاه تازه تأسیس حوزه علمی نجف روی نهادند.

از کثرت شاگردان شیخ طوسی و غیربومی بودن بسیاری از آنان دانسته می‌شود که بانیان مدرسه به ایجاد فضای مناسب آموزشی و فراهم کردن امکانات تحصیلی و معیشتی و وضع شهریه برای طلاب توجه بسیار می‌کرده‌اند.

در متون تاریخی از تأسیس نخستین ساختمان مدرسه یا دارالعلم در شهر نجف سخنی به میان نیامده و سیر تکاملی حوزه علمی نجف توجه تاریخ‌نگاران را به خود جلب نکرده است. تنها از مطالعه بعضی سفرنامه‌ها می‌توان اخباری کوتاه و اغلب ناقص در

۱. آقابزرگ طهرانی، ج ۱، ص ۵ و ۲، ج ۱، ص ۱۰۱.

این باره به دست آورد.

در نیمه اول سده هشتم هجری، ابن بطوطه - چنانکه گذشت - نکات قابل توجهی درباره مدارس پیرامون مرقد مطهر علی بن ابی طالب (ع) در نجف بیان کرده است. گزارش او به ویژه از آن جهت اهمیت دارد که در منابع دیگر اخباری در این باره ذکر نشده است.

گفتنی است در زمان بازدید ابن بطوطه از نجف اشرف، از رونق این مرکز علمی شیعی تا حدی کاسته شده و حوزه‌های حله و جبل عامل جای آن را گرفته بود، چه مردم حله با اعزام نمایندگانی نزد مغولان و ابراز وفاداری نسبت به آنان توانسته بودند امان‌نامه‌ای برای خود بگیرند.^۱

بدین ترتیب، امنیت شهر حله و نیز ظهور چهره‌های درخشانی چون ابن ادریس حلّی (م ۵۷۸ق) و نجم‌الدین جعفر بن حسن (م ۶۷۶ق) معروف به محقق اول یا محقق حلّی، مایه آن شد تا این شهر پایگاه جدید نشر علوم شیعی و جایگزین نجف گردد.^۲

از مطالب فوق دانسته می‌شود که مدارس مورد اشاره ابن بطوطه، در آن روزگار نوساز نبوده است و نباید آنها را از جمله ابنیه دوران ایلخانان مغول به شمار آورد، بلکه احتمالاً یادگار عصر زرّین حوزه علمی نجف یعنی سده پنجم تا اواخر سده ششم بوده است.

«کوفه یکی از مهمترین شهرهای عراق است. فضل و امتیاز این شهر بر سایر شهرها به این است که جایگاه صحابه و تابعین و منزلگاه علما و صلحا و مرکز خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) بوده، اما به سبب تجاوزات

۱. ابن فوطی، الحوادث الجامعة، ص ۳۳۰. ۲. آصفی، ج ۱، ص ۶۹.

و دست‌اندازیهای متمادی، ویرانی بر شهر سایه افکنده‌است. تباهی و ویرانی شهر زیر سر اعراب خفاجه می‌باشد که در اطراف آن اقامت دارند و کارشان راهزنی است. شهر کوفه بارو ندارد و در بنای آن آجر به کار رفته و دارای بازارهای نیک می‌باشد و خرما و ماهی بیشتر از هر چیز دیگر در آنجا خرید و فروش می‌شود. جامع اعظم کوفه که مسجدی بزرگ و متبرک است، هفت شبستان دارد. این شبستانها بر روی ستونهای سنگی قطور و بلند استوار شده‌است. این ستونها از قطعه سنگهای تراش ساخته شده که روی هم قرار گرفته و وسط آنها ارزیز ریخته‌اند. مسجد کوفه آثار کهن متبرکی دارد؛ از جمله روبروی محراب از طرف راست اتاقی است که می‌گویند نمازگاه حضرت ابراهیم بود و نزدیک آن محرابی وجود دارد که گرداگرد آن را با چوبهای ساج بلند گرفته‌اند و آن محراب علی بن ابی طالب (ع) بود. این ملجم شقی در همین جا بر سر آن حضرت ضربت زد و مردم برای نماز به آن محراب می‌روند. در زاویه دیگر شبستان مسجد کوچکی است که اطراف آن با چوبهای ساج احاطه شده و می‌گویند تنوری که در طوفان نوح از آن آب جوشیده در همین جا بوده‌است. در قسمت عقبی این شبستان در خارج مسجد اتاقی وجود دارد که می‌گویند منزل نوح پیغمبر بوده و روبروی آن اتاق دیگری هست که عبادتگاه ادريس (ع) بوده‌است. محوطه متصل به همین قسمت که با دیوار جنوبی مسجد مربوط است محلی بوده که نوح (ع) کشتی خود را آنجا ساخته و در انتهای این محوطه خانه علی بن ابی طالب رضی الله عنه و نیز اتاقی که جنازه او را در آن غسل داده‌اند واقع شده‌است. اتاق دیگری در مجاورت خانه آن حضرت می‌باشد که آن هم به نوح پیغمبر منسوب است. و خدا می‌داند از این نسبتها کدام درست و کدام نادرست است. در جانب شرقی جامع، بالاخانه‌ای است که پله می‌خورد و داخل آن آرامگاه مسلم بن عقیل بن ابی طالب واقع شده‌است. در

نزدیکی آن، بیرون مسجد، قبر عاتکه و سکینه دختران حسین علیه‌السلام قرار دارد»^۱.

جامع اعظم کوفه

این مسجد در سال ۱۷ ق بنا شد^۲ و زیاده‌بن ابیه در سال ۵۰ ق آن را از نو ساخت^۳. یاقوت بنای دوباره مسجد را به عبیدالله بن زیاد نسبت داده است^۴. انتقال علی بن ابی طالب (ع) به کوفه و انتخاب این محل به عنوان مرکز حکومت اسلامی از سوی آن حضرت در شکوفایی و جنبش علمی این مسجد تأثیری چشمگیر داشت. جامع کوفه همواره روبه پیشرفت و رشد بود و در آغاز خلافت عباسیان از مراکز مهم حل و عقد علوم اسلامی گردید و با جامع بصره به رقابت برخاست، چنانکه مسایل و مبادلات علمی و ادبی میان این دو مرکز دینی و ادبی در بارور ساختن علوم عربی بسیار مؤثر افتاد. علامه مرحوم استاد زکی پاشا، دو دانشگاه بزرگ بصره و کوفه را از نظر روابط علمی و ادبی و رقابتهای فیما بین و آثار متبادلی که در یکدیگر داشته‌اند، با دو دانشگاه بزرگ انگلیسی یعنی آکسفورد و کمبریج همانند دانسته است. بحث در قواعد علم نحو و به طور کلی ادبیات و نحوه روایت حدیث و اختلاف در تلقی قواعد نحوی در میان نحویان بصری و کوفه بتدریج موجب شد دو مکتب بصری و کوفی در این دو مسجد – که در حکم دو دانشگاه نو بنیاد اسلامی بودند – پدیدار شود^۵.

در فضیلت مسجد کوفه روایات بسیاری از پیشوایان دین نقل شده

۱. ابن بطوطه، ص ۲۳۱. ۲. بلاذری، ص ۲۷۴. ۳. همو، ص ۲۷۵. ۴. ج ۴، ص ۵۵۹-۵۶۰.

۵. غنیمه، ص ۶۵-۶۴.

است. به فرموده حضرت علی (ع) مسجد کوفه یکی از مساجد چهار گانه‌ای است که ۲ رکعت نماز در آن برابر است با ۱۰ رکعت در غیر آن.^۱ وجود آثار متعلق به انبیای سلف در آن، ضربت خوردن امیرمؤمنان در محراب مسجد و وجود شمار قابل توجهی از مزارات مقدس در آن، بر فضیلت این مسجد و اقبال مردم به سوی آن افزوده است.^۲

ابن جبیر که در سال ۵۸۰ ق کوفه را دیده، می‌گوید: «شهری است بدون بارو و قسمت اعظم آن خراب است ولی مسجد جامع آن از خرابی ایمن مانده است».^۳

گزارش ابن بطوطه نشان می‌دهد که جامع کوفه در سده هشتم هجری نیز همچنان پابرجا بوده، گرچه وی از وضع علمی و آموزشی آن سخنی به میان نیاورده است.

مزار مسلم بن عقیل

مسلم بن عقیل بن ابی طالب در شمار تابعین و از خردمندان و عالمان و دلیران بود و در مدینه اقامت داشت.^۴ چون نامه‌های مردم کوفه مبنی بر بیعت با حسین بن علی (ع) به دست آن حضرت رسید، امام حسین (ع) مسلم بن عقیل را برای تفحص حال کوفیان و اخذ بیعت از آنان به آن شهر فرستاد و مسلم پس از بیعت گرفتن از ۱۸۰۰۰ تن از مردم به حسین (ع) نامه نوشت و او را به کوفه خواند. سرانجام با تزویر و تهدید عبیدالله بن زیاد، والی کوفه، مردم از گرد مسلم پراکنده شدند و آن حضرت را دستگیر کرده، در ۹ ذیحجه ۶۰ به شهادت رساندند.^۵

۱. یاقوت، ج ۴، ص ۵۵۹؛ ابن فقیه، ص ۱۶۲. ۲. یاقوت، همانجا. ۳. ص ۲۵۹.

۴. زرکلی، ج ۷، ص ۲۲۲. ۵. مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۴-۶۰.

به نوشته ابن جبیر «در جانب شرقی جامع خانه‌ای است مرتفع که به سوی آن بالا می‌روند و قبر مسلم بن عقیل در آن است^۱». چنانکه گذشت، ابن بطوطه نیز در سده هشتم سخن ابن جبیر را تأیید و تکرار کرده است.

آرامگاه سکینه و عاتکه دختران امام حسین (ع)

حضرت سکینه دختر امام حسین (ع) بانویی بزرگوار و فاضل و اهل شعر و شاعری و بزرگ زنان روزگار خویش بود^۲. در مدینه به دنیا آمد و در سال ۱۱۷ ق همانجا درگذشت^۳. گویند نام او امینه یا آمنه یا اُمیمه بوده و لقب سکینه را مادرش رباب دختر امری القیس بن عدی بدو داده است^۴. در مدینه شاعران و سخنواران در مجلس او گرد می‌آمدند و او از پشت پرده با آنان سخن می‌گفت^۵.

گزارش نسبتاً مفصل ابوالفرج از کیفیت برگزاری نماز میّت بر جنازه حضرت سکینه در مدینه^۶ و تصریح ابن خلّکان به درگذشت او در مدینه، پذیرش ادعای ابن بطوطه را مبنی بر وجود مقبره حضرت سکینه در کوفه، دشوار و بلکه ناممکن می‌کند. با این همه، ظاهراً منابع بر مدفن وی در مدینه تصریح نکرده‌اند. حتی ابن کمّونه نیز، که مزارات اهل بیت را در مدینه به تفصیل معرفی نموده، درباره سکینه فقط به این خبر بسنده کرده است که «سکینه دخت امام حسین بن علی بن ابی طالب (ع) در مدینه درگذشت»^۷. با این همه، وی از نقل اخبار متفاوت مبنی بر وفات سکینه در بیرون مکه در «الزّاهر» و یا درگذشت و دفن او در

۱. ص ۲۶۰-۲۶۱. ۲. ابن خلّکان، ج ۲، ص ۳۹۴. ۳. همو، ج ۲، ص ۳۹۶-۳۹۷.

۴. همانجا؛ ابوالفرج، الاغانی، ج ۱۶، ص ۱۴۶. ۵. زرکلی، ج ۳، ص ۱۰۶.

۶. الاغانی، ج ۱۶، ص ۱۸۱-۱۸۲. ۷. ص ۲۷۱.

دمشق خودداری نکرده است.^۱

درباره قبر عاتکه نیز تا آنجا که نگارنده جستجو کرده، در میان کتابهای تاریخی و تذکره‌های عامه و خاصه اساساً در شمار دختران امام حسین (ع) نامی از خود عاتکه برده نشده است، تا چه رسد به مقبره وی!

آرامگاه مختار بن ابی عبید ثقفی

«در سمت مغرب گورستان کوفه جایی را دیدم که در آن چیزی سیاه‌رنگ در زمینه سفیدی به چشم می‌آمد. با خبر شدم که گور ابن ملجم شقی است که کوفیان هر ساله هیمة فراوان آنجا می‌آورند و بر گور او تا هفت روز آتش می‌افروزند. نزدیک قبر ابن ملجم گنبدی دیدم که گفتند مقبره مختار بن ابی عبید است».^۲

ابو اسحاق مختار بن ابی عبید بن مسعود ثقفی از شجاعان روزگار خویش و اهل طائف بود. وی در زمان خلافت عمر همراه پدرش به مدینه رفت و در روزگار خلافت علی (ع) با آن حضرت به عراق بازگشت. اما پس از وفات امیرالمؤمنین (ع) در بصره ساکن شد.^۳ با به شهادت رسیدن امام حسین (ع) در سال ۶۱ ق، مختار از عبیدالله بن زیاد، امیر بصره، روی گردانید. اما ابن زیاد او را دستگیر کرد و مختار به پایمردی عبدالله بن عمر، که خواهر وی را به همسری گرفته بود، به طائف تبعید شد.^۴ پس از مرگ یزید (۶۴ ق) چون عبدالله بن زبیر دعوی خلافت کرد، مختار بدو گروید، اما چون ابن زبیر او را به کاری نگماشت،

۱. کمونه، ص ۲۷۲؛ ابن جبر (ص ۳۵۴) نیز با ذکر مدفن سکینه در دمشق، احتمال داده که این

آرامگاه از آن سکینه نام دیگری از اهل بیت باشد. ۲. ابن بطوطه، ص ۲۳۲.

۳. زرکلی، ج ۷، ص ۲۲۲. ۴. ابن اثیر، ج ۲، ص ۶۳۱-۶۳۲.

به کوفه رفت. در آنجا به فکر خوانخواهی اباعبدالله الحسین (ع) افتاد و به امامت محمدبن حنفیه دعوت کرد. و چون طرفدارانش فزونی یافتند، بر کوفه دست یافت و بسیاری از کشندگان امام حسین (ع) و شهدای کربلا را قصاص کرد.^۱ در این هنگام، مردم سخنان ضد و نقیض درباره او می گفتند و او را به دعوی نبوت و نزول جبرئیل بر وی و آوردن سخنان مسجّع به عنوان الهامات آسمانی متهم کردند.^۲ از سوی دیگر عدا... بن زبیر بر محمدبن حنفیه و ابن عباس به دلیل خودداری از بیعت با او در مدینه، سخت گرفت و آنان را در مکه محبوس کرد. چون این خبر به مختار رسید، سپاهی فرستاد و آنان را رهایی بخشید.^۳ و بدین گونه رویاروی فرزند زبیر، که بیعت او را برگردن داشت، قرار گرفت. تا اینکه عبدالله، برادر مصعب بن زبیر و امیر بصره، به مقابله با مختار شتافت. در نتیجه این رویارویی مختار کشته شد و سپاهیان او منهزم شدند.^۴

به نوشته ابن بطوطه در سمت غربی قبرستان کوفه مقبره مختار بن ابی عبید ثقفی بود که گنبدی نیز داشته است.

مسجد یا مشهد صاحب الزمان در مکه

«همه مردم شهر حله دوازده امامی و از دو تیره هستند که یکی معروف به کرد است و دیگری را اهل الجامعین می نامند. پیوسته میان این دو تیره جنگ و خونریزی است. در نزدیکی بازار بزرگ شهر مسجدی واقع شده است. بر در مسجد پرده ای ابریشمین آویخته است و آنجا را مشهد صاحب الزمان

۱. یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۲۵۸-۲۵۹. ۲. ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۸۰.

۳. ابن اثیر، ج ۲، ص ۶۹۱؛ یعقوبی، همان، ج ۲، ص ۲۶۱. ۴. یعقوبی، همان، ج ۲، ص ۲۶۳.

می‌خوانند. شبها پس از نماز عصر، صد مرد مسلح با شمشیرهای آخته نزد امیر شهر می‌روند و از او اسب یا استری زین‌کرده می‌گیرند و به سوی مشهد صاحب‌الزمان روانه می‌شوند. پیشاپیش این چارپا طبل و شیپور و بوق زده می‌شود و از آن صد تن نیمی در جلو و نیمی در دنبال حیوان راه می‌افتند. سایر مردم نیز در هر دو طرف دسته دسته حرکت می‌کنند و چون به مشهد صاحب‌الزمان می‌رسند، در مقابل در ایستاده، فریاد می‌زنند که بسم‌الله، ای صاحب‌الزمان! بسم‌الله، بیرون آی که تباهی روی زمین را فرا گرفته و ستم بسیار گشته، هنگام آن است که درآیی تا خدا به دست تو حق را از باطل جدا گرداند. و همچنان تا رسیدن وقت نماز مغرب، به نواختن بوق و شیپور و طبل ادامه می‌دهند. بنابر اعتقاد مردم حله محمد پسر امام حسن عسکری وارد این مسجد شده و در آنجا غیبت کرده و بزودی از همانجا ظهور خواهد کرد و او را امام منتظر می‌نامند. پس از درگذشت سلطان ابوسعید (۷۳۶ق) امیر احمد پسر رُمیثه بن ابی‌ثُمّی، امیر مکه، بر حله دست یافت و سالها در آنجا فرمان راند. وی مردی نیک سیرت بود و مردم عراق از او تعریف می‌کردند تا اینکه شیخ حسن پادشاه عراق وی را بگرفت و شکنجه داد و کشت و اموال و اندوخته‌های او را تصرف کرد^۱.

«[در سال ۷۴۸ق] پس از زیارت مسجد متبرک کوفه به حله رفتم که مسجد صاحب‌الزمان در آنجاست. در آن هنگام حاکم شهر حله مردم را از برگزاری مراسم خود در مسجد صاحب‌الزمان منع کرده بود. اهالی این شهر — چنانکه گفتیم — هر شب اسبی از امیر می‌گرفتند و جلوی مسجد به انتظار ظهور امام نگه می‌داشته‌اند. امیر از دادن اسب سرباز زد و از قضا بیمار شد و کمی بعد درگذشت. فتنه رافضیها بالا گرفت و مدعی شدند که امیر مزبور به

۱. ابن بطوطه، ۲۳۲-۲۳۳.

دلیل امتناع از دادن اسب درگذشت. ازینرو امیر بعدی در دادن اسب تردید نکرد»^۱.

مستوفی، همروزگار ابن بطوطه، نیز از این مسجد نام برده می نویسد: «اهل آنجا شیعه اثناعشری اند... و زبان عربی مغیر است و در کار مذهب بغایت متعصب باشند و در آنجا مقامی ساخته اند و اعتقادشان آنکه امام المنتظر المهدی محمد بن حسن العسکری (رضع) که در سامره در سنه ۲۶۴ ق غایب شد، باز از آنجا بیرون خواهد آمد»^۲.

مرقد امام حسین (ع)

«از حله به سوی کربلا، مشهد حسین بن علی (ع)، حرکت کردیم که نخلستانها پیرامون آن را گرفته اند و از نهر فرات آبیاری می شود. روضه مقدس امام حسین (ع) در داخل شهر واقع شده و مدرسه ای بزرگ و زاویه ای دارد که در آن به مسافران غذا می دهند. خادمان و حاجبان بر در روضه ایستاده اند و ورود به حرم جز به اذن آنان امکان پذیر نیست و هنگام ورود عتبه شریفه را، که از نقره است، باید بوسید. بر ضریح مقدس قندیلهای زرین و سیمین گذاشته و از درهای آن پرده های ابریشمین آویخته اند. مردم این شهر از دو تیره اند: فرزندان رَخیک، و اولاد فائز که همواره با یکدیگر می جنگند. هر دو طایفه امامی مذهب و فرزندان یک پدر هستند. اختلاف و درگیری میان آنان شهر را به ویرانی کشانده است»^۳.

ابو عبدالله حسین بن علی بن ابی طالب (ع) امام سوم شیعیان و «سرور جوانان اهل بهشت» در سال ۴ ق در مدینه در خاندان وحی به دنیا آمد و

۱. ابن بطوطه، ص ۶۵۵. ۲. نزهة القلوب، ص ۴۰؛ قول مشهور شیعه سال ۲۶۸ ق است.

۳. ابن بطوطه، ۲۳۲-۲۳۳.

در دامان مادرش فاطمه (س) دختر پیامبر خدا، و پدرش علی (ع) پرورش یافت. داستان مباحله و آیات تطهیر و مودّت و بسیاری از احادیث نبوی بر علوّ شأن این امام حکایت می‌کند.^۱ پس از مرگ معاویه و آغاز خلافت یزید، امام حسین (ع) از بیعت با یزید سرباز زد و به مکه سفر کرد. آنگاه در پی درخواست مکرّر شیعیان کوفی، پس از گسیل کردن سفیر خود، مسلم بن عقیل، به کوفه همراه اهل بیت و جمعی از یاران رهسپار عراق شد. سپاهیان یزید در ناحیه کربلا راه را بر امام بستند و در ۱۰ محرم ۶۱ هجری در پی جنگی سخت و نابرابر میان سپاه اندک امام و انبوه لشکر دشمن، امام و بسیاری از فرزندان و برادران و خویشاوندان و یارانش به شهادت رسیدند. سپاهیان اموی سرِ امام را از بدن جدا کردند و همراه اسیران اهل بیت به کوفه و دمشق بردند.^۲ از سوی دیگر، جماعتی از بنی‌اسد، پس از حرکت سپاهیان عمر بن سعد از کربلا، به تدفین جنازه‌های شهیدان همّت گماشتند و بدن امام حسین را در موضع کنونی دفن کردند.^۳

پس از واقعه عاشورا، نخستین بار در زمان حکومت بنی‌امیه صفّه و مسجدی در کنار مرقد امام حسین (ع) ساختند. این بنا چه به دست بنی‌اسد پس از به خاک سپاری شهدا انجام یافته باشد^۴، و چه به دست مختار بن ابی عبیده ثقفی، تا سالهای نخستین خلافت بنی‌عبّاس برقرار بوده است.^۵

عبّاسیان پس از تثبیت پایه‌های قدرت و از پیش پا برداشتن همه

۱. مفید، ص ۱۹۸، ۲۴۹-۲۵۱. ۲. یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۲۴۱-۲۴۵. ۳. مفید، ص ۲۴۳.

۴. طبرسی، ص ۲۴۶. ۵. کلیددار، ص ۱۰۹.

مخالفان، با علویان که چندی از نام و جایگاه آنان در میان مسلمانان برای پیشبرد اهداف خویش و منقرض کردن بنی‌امیه بغایت استفاده کرده بودند، دشمنی آغاز کردند و در روزگار منصور (۱۳۶-۱۵۸ ق) و هادی عباسی (۱۶۹-۱۷۰) علویان حسنی در برابر سپاهیان خلیفه به جنگ برخاستند.^۱ خلفای عباسی برای فرو نشانیدن شعله‌های کینه‌توزی خود نسبت به علویان و نیز تحقیر و ارباب شیعیان، به اماکن مقدس و مزارات امامان شیعه دست‌اندازی کردند. هارون‌الرشید (۱۷۰-۱۹۳ ق) نخستین خلیفه عباسی بود که به تخریب مرقد امام حسین (ع) فرمان داد. وی پیش از این جنایت، ابن‌ابی‌داود، دربان حرم مطهر، را فرا خواند و او را به محاکمه کشید. اما چون پاسخ شنید که در اصل به فرمان ام‌موسی، مادر مهدی عباسی، بر آن کار گماشته شده، وی را به حرم شریف بازگردانید.^۲ اما سرانجام، اندیشه تخریب حرم مطهر را عملی کرد و دستور داد تا درخت سدری را که نزدیک قبر رویده بود برای از میان بردن آثار مرقد مطهر بریدند.^۳

از اخباری که درباره تخریب مشهد امام حسین (ع) به دست متوکل عباسی رسیده، دانسته می‌شود که پس از ویرانی نخستین، دوباره بنایی بر این مقبره ساخته شد. شاید بانی ساختمان دوم مأمون (۱۹۸-۲۱۸ ق) بوده باشد، چه وی در جهت جلب رضایت شیعیان اقدامات بسیاری انجام داد.^۴ البته این احتمال را نیز نباید نادیده گرفت که دوستداران و شیعیان اهل بیت نیز از فضای آرام و مناسبی که در

۱. یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۳۷۸-۳۷۴، ۴۰۴-۴۰۵. ۲. طبری، ج ۵، ص ۲۱.

۳. کلیددار، ص ۱۱۱. ۴. همانجا.

عهد مأمون برای آنان پیش آمده بود، استفاده کرده به مرمت بنای مقبره همت گماشته باشند.^۱

متوکل (حک: ۲۳۲-۲۴۷ ق) که در میان خلفای دوره اول عباسی بیش از همه نسبت به شیعیان کینه توز و سختگیر بود، در مدت خلافت ۱۵ ساله اش، ۴ بار دستور تخریب قبر امام و محو آثار آن را صادر نمود. ویرانی نخستین در آغاز خلافت متوکل، سال ۲۳۳ ق، و به سرکردگی دیزج، یهودی تازه مسلمان صورت گرفت و در پی آن زیارت این مکان مقدس ممنوع و برای زائران مجازات سنگینی منظور شد.^۲ دومین ویرانی در سال ۲۳۶ ق روی داد که، به گواهی مورخان، از دیگر دفعات گسترده تر بود.^۳ بار سوم در سال ۲۳۷ ق وقتی متوکل با خبر شد که مردم سواد و کوفه در نینوا گرد هم می آیند و دسته جمعی به زیارت مزار امام حسین (ع) می روند، سپاهی به آنجا گسیل کرد تا قبر مطهر را خراب کرده مردم را از زیارت باز دارد. اما سپاهیان خلیفه، بی آنکه توانسته باشند آسیب چندانی به مقبره برسانند، به دلیل پایداری مردم دست از تخریب کشیدند.^۴ از سال ۲۳۷ ق تا آخرین سال خلافت متوکل؛ یعنی مدت ده سال، خلیفه از دست درازی و بی حرمتی نسبت به حرم امام حسین (ع) خودداری کرد تا اینکه در سال ۲۴۷ ق برای چهارمین و آخرین بار به حریم حرم تجاوز نمود. این بار علت تخریب آن بود که به متوکل خبر رسید که اهالی سواد و کوفه پیوسته به زیارت مرقد مطهر امام (ع) می روند و از بسیاری شمار آنان بازارهای بزرگی برای زائران و مسافران در

۱. امین، ج ۱، ص ۶۲۸. ۲. ابن خلکان، ج ۳، ص ۳۶۵؛ ابوالفرج، مقاتل الطالبیین، ص ۳۹۵.

۳. طبری، ج ۵، ص ۳۱۲؛ سبکی، ج ۲، ص ۵۴. ۴. امین، ج ۱، ص ۶۲۸.

نزدیکی مرقد امام ساخته شده است. خلیفه از شنیدن این خبر به خشم آمده و لشکری را روانه کرد تا مرقد را ویران کرده زمین آن را شخم زدند و به آب بستند^۱. وی تنها به ویرانی مقبره امام بسنده نکرد، بلکه موقوفه‌های حرم را نیز ضبط و میان لشکریان تقسیم کرد، زیرا معتقد بود که قبر به مال و خزینه نیاز ندارند^۲. اما در همان سال سزای جنایات خویش را دید و به دست فرزندش منتصر کشته شد^۳.

پس از مرگ متوکل، شیعیان و دوستان اهل بیت، بلافاصله قبر را به شکل اول درآوردند^۴.

از تخریب‌های پی در پی حرم مطهر و ساختمانهای اطراف به خوبی روشن می‌شود که پس از هر ویرانی احتمالاً خود ساکنان کربلا بنای ساده‌ای بر روی قبر استوار می‌کرده‌اند.

از سوی دیگر، چون منتصر در اواخر سال ۲۴۷ ق به خلافت نشست، برای سومین بار مقبره امام حسین (ع) را بازسازی کرد و برای راهنمایی زائران میله بلندی بر روی مرقد شریف نصب کرد^۵. افزون بر اینها موقوفات اماکن مقدسه خاندان پیامبر را آزاد کرد و دیگر کسی حق تعرض به زائران را نداشت، ولی دولت مستعجل او بیش از ۶ ماه نپایید^۶. بنایی که منتصر ساخته بود، بیش از ربع قرن باقی نماند و در سال ۲۷۳ ق در خلافت معتمد (حک: ۲۵۶-۲۷۹ ق) پسر متوکل، ناگهان فرو ریخت. این حادثه به هر علتی روی داده باشد، ترس و اضطراب فراوانی در دل دوستان اهل بیت بر جای گذاشت، چه این بار برخلاف

۱. کلیددار، ص ۱۵۰-۱۵۱. ۲. همو، ص ۱۱۲. ۳. یعقوبی، همان، ج ۲، ص ۴۹۲.

۴. ابوالفرج، مقاتل الطالبیین، ص ۳۹۶. ۵. امین، ج ۱، ص ۶۲۸. ۶. امیرعلی، ص ۲۹۱-۲۹۳.

رخدادهای مشابه گذشته، بسیاری از زائران بی‌گناه که در حرم سرگرم عبادت بودند، در زیر آوار جان باختند.^۱

ظاهراً تا ۱۰ سال پس از حادثه دردناک سال ۲۷۳ ق، حرم مقدّس باز و بی‌سقف بود، تا اینکه محمد بن زید بن حسن ملقب به داعی الحق، فرمانروای طبرستان، از بهبود روابطش با خلیفه عبّاسی معتضد (حک: ۲۷۹-۲۸۹ ق) سود جست و پس از کسب موافقت خلیفه به تجدید بنای مرقد امام پرداخت.^۲ و برای حرم دیوار بلندی کشید و برای مجاوران و زائران خانه‌هایی ساخت.^۳

در دوره خلافت طائع عبّاسی (۳۶۳-۳۸۱ ق) که امنیت و آرامش از شهرها رخت بر بسته بود، مزار امام حسین (ع) نیز تجاوز و غارت شد. مردی از بنی اسد به نام ضَبّة بن محمد اسدی سردسته گروهی از راهزنان بود که عین التمر را مرکز اقدامات خود قرار داده بودند و به قافله‌ها و راهها و شهرها هجوم می‌بردند. این دزدان در سال ۳۶۹ ق اموال و موقوفات و خزائن حرم را به یغما بردند^۴ و ظاهراً، علاوه بر چپاول اموال، ساختمان حرم را نیز تخریب کردند؛ اما عضدالدوله در همان سال عین التمر را از دست چپاولگران بیرون آورده آنان را سرکوب نمود، و به تعمیر و توسعه حرم امام حسین (ع) نیز اقدام کرد.

در دوره ۵ ساله حکمرانی عضدالدوله بر عراق شهر کربلا از نظراقتصادی و علمی رونق بسیار گرفت. این امیر شیعی علاوه بر بازسازی گنبد قبر شریف و رواقهای اطراف آن، در تزئین قبه و

۱. کلیددار، ص ۱۱۵-۱۱۶. ۲. امین، ج ۱، ص ۶۲۸؛ کلیددار، ۱۱۷. ۳. کلیددار، همانجا.

۳ و ۴. ابن اثیر، ج ۵، ص ۴۴۰.

رواق و ضریح با گچ و پارچه حریر نیز کوشش بسیار کرد. خانه‌ها و بازارهای اطراف شهر کربلا را با حصاربندی محفوظ ساخت و برای روشنایی و آبرسانی کربلا موقوفاتی اختصاص داد.^۱

برخی از شاهان آل‌بویه به دلیل اخلاص و ارادت به خاندان پیامبر اکرم (ص)، آرامگاه خویش را در کربلا قرار دادند، که این بخش از حرم امروزه به صحن کوچک موسوم است.^۲

در اوایل سده پنجم هجری، برای چندمین بار، آتش فتنه زبانه کشید و در حرم مطهر حریق رخ داد. بدین قرار که در ربیع‌الاول سال ۴۰۷ برابر فرو افتادن دو شمع بزرگ که خدام آستانه برافروخته بودند، ابتدا روپوش ضریح و سپس رواقها و عتبه مقدسه آتش گرفت و یکباره تمام بنا به هنگام نیمه شب در هم فرو ریخت^۳ و ظاهراً جز دیوار بیرونی و بخشی از حرم چیزی باقی نماند.^۴

به گمان برخی^۵ قادر عباسی (حک: ۳۸۱-۴۴۲ ق) خود از عوامل پنهانی این فاجعه بود؛ زیرا وی در اختلاف‌افکنی میان شیعیان و سنیان و دسیسه‌چینی برای تضعیف پیروان خاندان اهل بیت (ع) بسیار کوشا بود و در زمان خلافت وی، بویژه در سال ۴۰۷ ق و همزمان با آتش‌سوزی در حرم مطهر امام حسین (ع)، حوادث مشابه دیگری نیز به زیان مسلمانان شیعی روی داد، از جمله: قتل عام شیعیان در نواحی مختلف آفریقا در زمان معز بن بادیس^۶، بروز فتنه میان شیعیان و سنیان شهر واسط و به غارت رفتن محله‌های شیعی‌نشین آن^۷، آتش‌سوزی در حرم عسکرین در

۱. کلیددار، ص ۱۱۹. ۲. همو، ص ۱۲۱.

۳. ابن جوزی، ج ۷، ص ۲۸۳؛ ابن اثیر، ج ۵، ص ۶۳۵. ۴. کلیددار، ص ۱۲۶.

۵. همو، ص ۱۶۰. ۶. ابن اثیر، همانجا. ۷. همانجا؛ ابن جوزی، همانجا.

سامراء به فاصله ۱۰ روز پس از وقوع فاجعه مزبور در حرم امام حسین (ع)^۱، آتش سوزی در محلات شیعه نشین بغداد فروریزی رکن یمانی در بیت الله الحرام^۲، ویرانی دیوار مقابل قبر پیامبر (ص) و سقوط قبة الصخره در بیت المقدس^۳. این خلیفه حتی در اواخر حیات نیز فتنه‌هایی در بغداد به وجود آورد^۴. چنانکه به نوشته ابن اثیر، مردم باب البصرة بغداد ۳ تن از اهالی قم را که قصد زیارت نجف اشرف و کربلا را داشتند، کشتند^۵.

در نتیجه این خشونت‌ها و بروز ناامنی در شهرها، وزارت سلطان الدوله دیلمی (۳۶۱-۴۱۴ ق) بناچار به ابن سهلان رامهرمزی تفویض شد^۶ تا اوضاع آشفته قلمرو خلافت سامان پذیرد. وی برای جبران سیاست ستمگرانه خلیفه، به تجدید بنای دیوار اطراف حرم مقدس همت گماشت^۷ و ساختمانی تازه و بهتر از پیش بر روی قبر مطهر بنا کرد که ابن بطوطه در سال ۷۲۷ ق آن را دیده و وصف کرده است.

ظاهراً در اثنای قرون پنجم و ششم هجری وقوع حادثه‌ای که مستلزم تجدید یا تعمیر بنای حرم مقدس باشد، در تاریخ ضبط نشده است؛ جز آنکه در سال ۵۲۶ ق، همزمان با خلافت مسترشد عباسی (حک: ۵۱۲-۵۲۹ ق) گنجینه‌ها و اموال حرم غارت و میان لشکریان خلیفه تقسیم شد. مسترشد نیز مانند متوکل معتقد بود که قبر به خزانه نیاز ندارد^۸. گویانکه این خلیفه بیشتر به انگیزه تأمین مخارج سنگین جنگ‌های داخلی به حرم مقدس دست درازی کرده بود.

۱. ابن جوزی، همانجا. ۲. همانجاها. ۳. همانجاها. ۴. ابن اثیر، ج ۶، ص ۶۲.
 ۵. ج ۶، ص ۶۳. ۶. همو، ج ۵، ص ۶۱۲؛ ابن جوزی، همانجا. ۷. ابن جوزی، همانجا.
 ۸. کلیددار، ص ۱۶۴.

چنین می‌نماید که ساختمان حرم پس از تعمیر به دست ابن سهلان رامهرمزی در سال ۴۰۷ ق، دیگر دستخوش ویرانی نشد و مسترشد نیز تنها اموال و خزینه‌ها را به غارت برد. حتی در ایام ناصر عباسی (حک: ۵۷۵-۶۲۲ ق) به دلیل تمایل او به مذهب تشیع، کربلا و عتبات مقدسه رونقی بسزا یافت و زائران، بی‌هراس و آسوده خاطر، از هر سو به زیارت می‌رفتند^۱. با اینکه بنای ابن سهلان به بازسازی نیاز نداشت، این خلیفه بر شکوه و جلال آن افزود و وزیر خود مؤیدالدین محمد مقدادی قمی را به اصلاح کارهای حرم امام حسین (ع) اشارت کرد. مؤیدالدین در سال ۶۲۰ ق به تعمیر مقبره مطهر پرداخت و دیواره‌های روضه مقدسه را با چوبهای ساج پوشانید و با پارچه‌های ابریشمین منقش و دیبا آن را آراست^۲.

یاقوت تنها از «حائر» که دیوار گرداگرد قبر آن حضرت بوده، یاد کرده است^۳. اما مستوفی که در سده هشتم هجری از «شهرچه کربلا» سخن گفته و «دورش را دو هزار و چهارصد گام» ذکر کرده، درباره علت نامگذاری حرم امام حسین (ع) به «حائر» نوشته است: «به طرف عربی [غربی = شمال غربی] کوفه به هشت فرسنگی در بیابان کربلا امیرالمؤمنین حسین بن علی رضعهماست، آن را مشهد حائری خوانند. جهت آنکه چنان ذکر رفت که به عهد متوکل خلیفه آب در او بستند تا خراب شود؛ آب حیرت آورد و زمینی که ضریح حضرت است خشک ماند»^۴.

ابن بطوطه که در سال ۷۲۷ ق از کربلا دیدن کرده، علاوه بر وصف

۱. کلیددار، ص ۱۲۹. ۲. همو، ص ۱۳۰. ۳. ج ۲، ص ۲۴۱. ۴. نزهة القلوب، ص ۳۲.

روضه مقدسه، از وجود مدرسه و زاویه‌ای در حرم مطهر امام حسین (ع) خبر داده، که متأسفانه در کتابهای تاریخی از آنها سخنی به میان نیامده است.

مدرسه واسط

«مردم واسط از نیکان اهالی عراق بلکه به طور مطلق از بهترین عراقیان می‌باشند. بیشتر آنان قرآن را از حفظ دارند و تجوید و قرائت درست آن را به خوبی بلدند. و اهالی شهرهای مختلف عراق برای فراگیری آن به واسط می‌روند. در کاروانی که ما در آن بودیم، گروهی که در میان آنان مشایخ و بزرگانی نیز حضور داشتند، برای آموختن تجوید به آن شهر می‌رفتند. در واسط مدرسه‌ای است بزرگ که در حدود سیصد منزل در آن وجود دارد که مسافرانی که به قصد فراگیری قرآن می‌آیند، در آنها منزل می‌کنند. بنیان‌گذار مدرسه واسط، فقیهی از بزرگان شهر به نام شیخ تقی‌الدین عبدالمحسن واسطی است. در این مدرسه مخارجی روزانه به طلاب پرداخت می‌شد^۱. در دیگر منابع و مآخذ، مدرسه واسط و بانی آن اشاره نشده است؛ اما همین گزارش کوتاه ابن بطوطه از نظم و قانون حاکم بر آن مدرسه، که علی‌الظاهر به حکومت مرکزی نیز وابسته نبوده، از اهمیت کار دست‌اندرکاران و موفقیت آنان حکایت می‌کند. به علاوه، با توجه به سابقه معروف واسطیان در قرائت قرآن و کثرت قراء کلام‌الله در آنجا^۲، می‌توان احتمال داد که سابقه بنای این مدرسه که در آنجا عمدتاً به تعلیم قرائت و تجوید قرآن پرداخته می‌شد، به سالیان و حتی قرنهای پیش می‌رسیده است.

۱. ابن بطوطه، ص ۲۰۰. ۲. قزوینی، ص ۵۵۳.

خائقه ابوالعباس رفاعی

«هنگام ظهر از واسط حرکت کرده شب را در محل قبیله بنی‌اسد سرکردیم و ظهر روز دوم به رواق رسیدیم. رواق رباطی است بزرگ که هزاران تن از درویشان آنجا گرد آمده‌اند. رسیدن ما به رواق مصادف شد با ورود شیخ احمد قوچک، نوۀ ابوالعباس رفاعی، که از اقامتگاه خود در سرزمین روم برای زیارت تربت نیای خود به اینجا آمده بود. سمت شیخی رواق هم با اوست. پس از ادای نماز عصر طبلها و دفها را به نوا درآوردند و درویشان به رقص برخاستند و پس از نماز مغرب خوان گسترده غذا عبارت بود از نان برنجی، ماهی، شیر و خرما. پس از غذا نماز عشا را به جای آورده به ذکر مشغول شدند. شیخ احمد بر سجاده جد خود نشسته بود. سپس سماع آغاز شد. از پیش بارهای هیزم آماده کرده بودند که آن را آتش زدند و دراویش به میان آتش رفتند و به رقص پرداختند. برخی آتش را در دهان گذاشته می‌خوردند، تا کم‌کم آتش خاموش شد. این مراسم مخصوص همین طایفه دراویش است که احمدیه نامیده می‌شوند. برخی از آنان مارهای بزرگ را گرفته با دندان سر آنها را از تن جدا می‌کنند»^۱.

ابوالعباس احمد بن علی بن یحیی رفاعی حسینی معروف به ابن رفاعی (۵۱۲-۵۷۸ ق) در دیهی از توابع واسط زاده شد. مقدمات و فقه شافعی را در واسط آموخت. سپس به تصوف گروید^۲ و در روستای امّ عبیده بطائح - در مسافت یک روز راه از واسط - مسکن گزید و گروه زیادی از درویشان و صوفیان بر او گرد آمدند^۳.

در سال ۷۰۵ ق ابن تیمیّه با دراویش احمدیه درافتاد و بر نمایشهای

۱. ابن بطوطه، ص ۲۰۰-۲۰۱. ۲. زرکلی، ج ۱، ص ۱۷۴. ۳. ابن خلکان، ج ۱، ص ۱۷۱.

عجیب و غریب آنان اعتراض کرد. وی در حضور نایب السلطنه در قصر ابلق گفت که اگر راست می‌گویند باید پیش از رفتن به آتش بدن خود را با سرکه و آشنان خوب بشویند و افزود که کارهای آنان شیادی و مخالف قرآن و سنت است. سرانجام قرار شد که آنان را از این گونه نمایشها بازدارند و وادارشان سازند تا طوقهای آهنین را از گردن خود بگشایند.^۱ ابن تیمیّه درباره این واقعه و مناظره‌های خود با این فرقه، که آنها را «رفاعیّه» و «بطائحيّه» خوانده، رساله‌ای نوشته که به نام مناظره ابن تیمیّه العلنیة لدجاللة البطائحيّة الرفاعیة در مجموعه الرسائل والمسائل به چاپ رسیده است.^۲

به نوشته گیب، نام احمدیه، که ابن بطوطه ذکر کرده، اکنون به پیروان طریقت شیخ احمد البدوی اطلاق می‌شود که از شاگردان این مکتب بوده و در سال ۶۷۵ ق در طنطنای مصر درگذشته است.^۳

همچنین احمدیه نام دیگر فرقه قادیانی از فرقه‌های مذهبی مسلمانان هند و پاکستان است که بنیان‌گذار آن میرزا غلام احمد قادیانی بود. احمدیه در اصول تابع اسلام‌اند، اما در مسائل مربوط به مسیح و ظهور مهدی و جهاد با مسلمانان اختلاف رأی دارند. به عقیده آنان، عیسی کشته نشد، بلکه به نظر مردم چنین آمد. پس او را در قبری دفن کردند و او بعد از ۴۰ روز برخاست و به کشمیر رفت و به نشر انجیل پرداخت و پس از ۱۲۰ سال عمر در سرینگر درگذشت. درباره مهدویت، پیشوای آنان غلام احمد در اوایل سده چهاردهم قمری خود را مهدی وقت معرفی

۱. ابن کثیر، ج ۱۴، ص ۳۶. ۲. دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ذیل «ابن تیمیّه».

کرد؛ و در باب جهاد هم عقیده دارند جهاد به شمشیر با دشمنان اسلام حرام است.^۱

مسجد علی بن ابی طالب (ع)

«در حدود دو میلی بصره عمارت عالی و قلعه مانندی را دیدم. پرسیدم کجاست، گفتند مسجد علی بن ابی طالب رضی‌الله‌عنه است. وسعت بصره در گذشته چنان بود که این مسجد در وسط شهر قرار داشت ولی اینک تا شهر دو میل فاصله دارد. نیز از مسجد تا محل باروی نخستین بصره دو میل مسافت می‌باشد. یعنی مسجد در وسط بصره کنونی و باروی قدیم آن واقع شده است ... مردم بصره نماز جمعه را در مسجد علی بن ابی طالب (ع) به جای می‌آورند. آنگاه در مسجد بسته می‌گردد و تا جمعه دیگر کسی وارد آن نمی‌شود. این مسجد از بهترین مساجد و دارای صحن وسیعی است که با قلوه سنگهای سرخ رنگ مفروش شده است. این سنگها را از وادی السباع به بصره آورده‌اند. مصحف عثمان در این مسجد نگهداری می‌شود. این همان قرآنی است که عثمان به هنگام کشته شدن به تلاوت آن مشغول بود و اثر خون آن در صفحه‌ای که آیه فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ در آن نوشته پیدا است. یک بار در نماز جمعه حضور یافتم. خطیب خطبه‌ای خواند که اغلاط نحوی بسیاری در آن به چشم می‌خورد. من شگفت‌زده شدم و مطلب را به قاضی حجة‌الدین گفتم. وی گفت: در این شهر دیگر کسی که چیزی از نحو بداند، باقی نمانده است. هر که کمی بیندیشد از این داستان عبرت می‌آموزد. پاک و منزّه است خداوند تغییر بخش و دگرگون‌کننده کارها. این همان بصره بود که مردمش در نحو سرآمد روزگار بودند و اصل و فرع این دانش در بصره پیدا شد و پیشوای نحویان که کسی

۱. معین، ج ۵، ص ۱۰۴.

فضل تقدّم او را نمی‌تواند نادیده بگیرد، از این شهر برخاست. ولی اکنون خطیب این شهر هم نمی‌تواند نماز جمعه را بی‌غلط بخواند! مسجد علی (ع) هفت مناره دارد که یکی از آنها به گمان مردم، هنگام ذکر نام علی (ع) به حرکت درمی‌آید. من از بام مسجد به همراه جمعی از اهالی به آن مناره بالا رفتم. در یکی از رکنهای آن دستگیره‌ای چوبی تعبیه شده بود که آن را به وسیله میخی فرو کوفته بودند و چنان می‌نمود که از جایش کنده شده است. مردی که همراه من بود دستگیره را گرفت و گفت تو را به سر امیرالمؤمنین علی حرکت کن! دستگیره را تکان داد و مناره به جنبش درآمد. من دستگیره را گرفتم و گفتم تو را به سر ابوبکر خلیفه رسول‌الله حرکت کن و چون آن را حرکت دادم مناره تکان خورد و حاضران همه تعجب کردند. چون بصریان سنی مذهب‌اند، رفتار من در آن شهر خطرآفرین نبود، اما اگر کسی چنین کاری را در مشهد علی [نجف] یا مشهد حسین [کربلا] یا در حله و بحرین و قم و قاشان [کاشان] و ساوه و آوه و طوس انجام دهد، خود را به کشتن داده است، زیرا مردم این شهرها رافضی و از غلات می‌باشند»^۱.

مستوفی، جغرافیدان و مورّخ هم‌روزگار ابن بطوطه، نیز به منار جنبان مسجد اشاره کرده می‌نویسد: «هر که آنجا رود و آن را به حقّ علی سوگند دهد که جنبان شو یا ساکن باش، چنان گردد»^۲. اما در عین حال، خردناپذیر بودن این داستان را نیز خاطر نشان می‌سازد.

مسجد علی بن ابی طالب (ع) در آغاز همان مسجد جامع بصره بوده است. به نوشته مستوفی «مسجد جامع بصره را عبدالله بن عامر از خشت خام ساخته بود. زیاد بن ابیه به آجر کرد و امیرالمؤمنین علی

۱. ابن بطوطه، ص ۲۰۲-۲۰۳. ۲. نزهة القلوب، ص ۳۸.

مرتضی آن را بزرگ گردانید»^۱. ازینرو در روزگاران بعد به جامع امیرالمؤمنین معروف شد. رشیدالدین فضل الله ۵۰۰۰ اصله درخت خرما بر این مسجد وقف کرده بود^۲.

نهضت معتزله که در جریانهای فکری و سیاسی عصر اول عباسی تأثیری چشمگیر داشت، نخست در همین جامع بصره پدیدار شد. استادان معتزلی مذهب در لغت و نحو عربی روشی خاص داشتند و جاحظ (م ۲۵۵ ق) ادیب بی مانند در این جامع زندگی می کرد^۳.

در نیمه اول سده هشتم هجری ایرانیان بسیاری در بصره اقامت گزیده بودند؛ چنانکه به نوشته ابن بطوطه، یکی از ۳ محله بصره محله عجمها نام داشت و ریاست آن با جمال الدین بن لوکی بود^۴. شکوه ابن بطوطه از خطیب بصره (صفحات پیشین) از این حقیقت حکایت می کند که زبان مردم بصره به واسطه پیوند و آمیزش با ایرانیان از زبان فارسی تأثیر پذیرفت و علاوه بر دور شدن از فصاحت اعراب خالص، اشکالات آشکار نحوی هم در آن راه یافت. مستوفی نیز به این حقیقت توجه داشته درباره مردم بصره نوشته است: «زبانشان عربی مغیر است و فارسی نیز گویند»^۵.

مقبره طلحة بن عبیدالله

«از جمله مشاهد متبرکه بصره مشهد طلحة بن عبیدالله یکی از افراد عشره مبشره می باشد. این قبر در داخل شهر بصره است و گنبد و مسجد و زاویه ای دارد. در این زاویه به وارد و صادر اطعام می شود. مردم بصره احترام فراوانی

۱. نزهة القلوب، همانجا. ۲. سوانح الافکار، ص ۲۱۲. ۳. غنیمه، ص ۶۴. ۴. ص ۲۰۲.

۵. نزهة القلوب، همانجا.

برای این مزار قائل هستند»^۱.

ابو محمد طلحة بن عبیدالله بن عثمان تیمی قرشی مدنی ۲۸ سال پیش از هجرت زاده شد. وی از اصحاب معروف پیامبر (ص) و یکی از اعضای شورای ۶ نفره انتخابی عمر بن خطاب بود.^۲

در بسیاری غزوات شرکت کرد و در جنگ احد زخم برداشت.^۳ در دوره خلفای راشدین با عراقیان تجارت گسترده‌ای برقرار کرد و ثروت فراوانی به دست آورد.^۴ وی سرانجام در سال ۳۶ هجری در جنگ جمل که خود شعله آن را فروخته و به همراه زبیر، عایشه را به خونخواهی عثمان و رویارویی با امیرالمؤمنین علی (ع) انگیزته بود، کشته شد. مقبره طلحه در حوالی محله مرید در سمت دروازه غربی بصره واقع شده است و براساس گزارش ابن بطوطه - چنانکه گذشت - مردم بصره احترام فراوانی برای آن قائل بوده‌اند که علت آن را باید در مذهب آنان یعنی تسنن، جستجو کرد. به نوشته مستوفی نیز «مزار طلحه و زبیر را شهرت و شکوه تام است»^۵.

مقبره زبیر بن عوّام

«از دیگر مزارات بصره قبر زبیر بن عوّام، حواری پیامبر (ص) و پسر عمه او، می‌باشد که در بیرون شهر است و گنبد ندارد؛ اما مسجد و زاویه‌ای دارد که در زاویه به در راه ماندگان و ابناء السبیل غذا داده می‌شود»^۶.

ابو عبدالله زبیر بن عوّام بن خویلد اسدی قرشی ۲۸ سال پیش از بعثت

۱. ابن بطوطه، ص ۲۰۳-۲۰۴. ۲. زرکلی، ۲۲۹/۳. ۳. ابن اثیر، ج ۱، ص ۵۵۴.

۴. زرکلی، همانجا. ۵. نزهة القلوب، ص ۳۸. ۶. ابن بطوطه، ص ۲۰۴.

متولد شد. وی از عشره مبشره و نخستین کسی بود که در اسلام شمشیر برکشید.^۱ همراه مسلمانان دیگر به حبشه مهاجرت کرد^۲، در بیشتر غزوات از جمله بدر و احد جنگید^۳ و از کسانی بود که عمر شایستگی‌شان را برای خلافت تأیید کرد^۴. زیربن عوام نیز، مانند طلحه و از ثروت سرشاری برخوردار بود، چنانکه پس از مرگ دارایی‌اش را حدود ۴۰'۰۰۰'۰۰۰ درهم تخمین زده‌اند^۵. وی در پی غائله جمل و کناره‌گیری از جنگ با امیر مؤمنان علی (ع) در وادی السباع، در ۷ فرسخی بصره، به دست عمرو بن جرموز تمیمی، از جنگجویان سپاه عایشه، به قتل رسید^۶.

مقبره‌های گروهی از صحابه و تابعین در بصره

«از جمله مزارات بصره، مقبره حلیمه سعیده مادر رضاعی پیامبر (ص) است که در کنار قبر پسرش که برادر رضاعی آن حضرت محسوب می‌شود، واقع است. دیگر قبر ابی‌بکره از صحابه رسول (ص) که گنبدی نیز دارد. در شش میلی شهر نزدیک وادی السباع قبر انس بن مالک خادم پیغمبر واقع شده، اما برای زیارت او باید با جمعیت حرکت کرد، زیرا درندگان در آن وادی فراوانند و از آبادانی نشانی نیست. دیگر مقبره سیدالتابعین حسن بن ابی‌الحسن بصری و قبور محمد بن سیرین و محمد بن واسع و عتبه غلام و مالک دینار و حبیب عجمی و سهل بن عبدالله تستری می‌باشد. بر سر هر یک از این قبور، سنگ نبشته‌ای است که نام مدفون و تاریخ وفات او در آن نقش بسته است. این قبرها در قدیم داخل بارو قرار داشت

۱. زرکلی، ج ۳، ص ۴۳. ۲. ابن‌اثیر، ج ۱، ص ۴۹۶. ۳. طبری، ج ۲، ص ۶۳، ۲۷.

۴. ابن‌اثیر، ج ۲، ص ۲۲۰. ۵. زرکلی، همانجا. ۶. یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۱۸۳.

ولی امروز در سه میلی شهر واقع شده است. جز قبوری که نام بردیم، مقبره بسیاری از صحابه و نیز تابعین که در جنگ جمل به شهادت رسیده‌اند، در بصره واقع شده است. هنگام ورود من به بصره، امیر آن شهر رکن‌الدین عجمی توریزی بود که مرا مهمان کرد و در حق من نیکی فراوان نمود»^۱.

عبادتگاه سهل بن عبدالله تستری

«عبادتگاه سهل بن عبدالله تستری در فاصله میان بصره و اُبله واقع شده است. مسافران کشتیها چون به محاذات این محل می‌رسند، دعا می‌کنند و به تبرک از آن آب می‌خورند»^۲.

ابومحمد سهل بن عبدالله بن یونس تستری از پیشوایان و دانشمندان تصوف و صاحب کرامات بوده است. وی در سال ۲۰۰ یا ۲۰۱ ق در تستر (شوشتر) متولد شد و چندی در آبادان اقامت گزید. سپس به راهنمایی دایی‌اش، محمد بن سوار، به تصوف روی آورد^۳. در سفر به مکه با ذوالنون مصری ملاقات کرد^۴ و سرانجام مقیم بصره شد و در سال ۲۸۳ و به قولی ۲۷۳ ق در همان شهر درگذشت. از وی آثاری چون *رقائق المحبّین* و کتابی در تفسیر قرآن بر جای مانده است^۵.

«عَبَادَان [آبادان] قریه بزرگی است در زمینی شوره‌زار و غیر آباد. در عبادان عبادتگاهها، مسجدها و رباطهای بسیار وجود داشت. فاصله آن تا ساحل دریا سه میل است. در ساحل دریا تکیه‌ای وجود دارد که به خضر و الیاس

۱. ابن بطوطه، ص ۲۰۴. ۲. ابن بطوطه، ص ۲۰۶. ۳. سلمی، ص ۲۰۶.

۴. یاقوت، ج ۲، ص ۳۶. ۵. ابن خلکان، ۲/۴۲۹-۴۳۰.

علیهما السلام منسوب است. چهار نفر از درویش با فرزندان خود خدمت تکیه و خانقاه را بر عهده دارند و هزینه زندگی آنان از طریق نذورات مردم تأمین می‌شود و هر کس از آنجا بگذرد، به درویشان صدقه‌ای می‌دهد. یکی از ساکنان آن خانقاه به من گفت که در عبادان عابدی بلند مرتبه هست که با هیچکس دمخور نمی‌شود. هر ماه یک بار لب دریا می‌آید و به اندازه خوراک یک ماهه خود صید می‌کند و تا یک ماه دیگر دیده نمی‌شود. وی سالهاست که این گونه زندگی می‌کند. چون به عبادان رسیدیم، کاری نداشتم جز اینکه آن عابد را پیدا کنم. همراهانم در مساجد و معابد مشغول نماز شدند و من به طلب او رفتم و وی را در مسجد ویرانه‌ای در حال نماز یافتیم. در کنارش نشستیم تا نماز را به اختصار پایان داد. بر من سلام کرد و دستم را گرفت و گفت: خدا در دنیا و آخرت به آرزویت برساند. اینک خدای را سپاس می‌گزارم که به مراد دنیوی دل خود که سیر و سفر در اقطار جهان باشد رسیدم و جاهایی رفتم که کسی را مانند خود سراغ ندارم. اما مراد آخرتی من باقی مانده که در آن باره نیز به رحمت و عفو خدا امیدوارم. چون پیش دوستانم بازگشتم، داستان آن مرد را گفتم و نشان جایگاه وی را به آنان دادم. آنان به ملاقات او رفتند، اما نشانی از او به دست نیاوردند و از کارش شگفت‌زده شدند. شب به خانقاه بازگشتیم و در همانجا تا صبح ماندیم. پس از نماز عشا بود که یکی از همان چهار درویش نامبرده آمد. این درویش هر شب به عبادان می‌رفت و چراغهای مسجد را روشن می‌کرد و به خانقاه بازمی‌گشت. وی آن عابد را دیده بود. عابد یک ماهی تازه به او داده و گفته بود: و این را به مهمانی که امروز وارد شده برسان. درویش پرسید کدامیک از شما با شیخ دیدار کرد؟ گفتم: من. گفت: شیخ تو را به این ماهی مهمان کرده است. من خدا را شکر کردم. درویش ماهی را پخت و همه از آن خوردیم. من در تمام عمر ماهی بدان خوبی نخورده بودم. بر خاطر من گذشت که بقیه

عمر را در خدمت آن شیخ باشم ولی نفس لجوج مرا از این کار بازداشت»^۱.

رابطه (تکیه) خضر و الیاس در آبادان

درباره این تکیه در منابع دیگر مطلبی نیافته‌ایم.

خانقاه آبادان

آگاهی ما درباره این خانقاه نیز منحصر به همین گزارش ابن بطوطه می‌باشد.

بغداد

«بغداد شهری است محترم و مقدّس و ممتاز که مرکز خلفا و جایگاه علما بوده است. ابوالحسن بن جبیر رضی الله عنه درباره آن گفته است: این شهر کهن، با اینکه هنوز پایتخت خلافت عباسی و مرکز دعوت امامت قریش است، جز نامی از آن بر جای نمانده است. بغداد کنونی نسبت به روزگاری که هنوز چشم زخم حوادث بر آن کارگر نشده بود، ویرانه‌ای یا تصویری خیالی بیش نیست. از میان آن همه زیباییهای چشمگیر بغداد از چیزی جز دجله نشانی نیست که چون گردنبندی گرانبها بر سینه شهر می‌درخشد و چون از شهر بیرون می‌رود، مانند آینه‌ای درخشان است. این آب و هواست که زیبایی خاص حریمی را می‌پروراند. بغداد دو پل دارد که شب و روز مردان و زنان از روی آن آمد و شد می‌کنند؛ نیز یازده مسجد در بغداد هست که در آنها نماز و خطبه جمعه برگزار می‌شود. هشت تا از این مساجد در بخش باختری و سه تای دیگر در قسمت خاوری شهر است. جز اینها مساجد و مدارس زیاد دیگری هم در شهر وجود دارد. ولی بیشتر مدارس آن به ویرانی

۱. ابن بطوطه، ص ۲۰۶-۲۰۷.

افتاده است... قسمت باختری بغداد زودتر از دیگر نقاط آن آباد شد ولی بیشتر آن ویرانه است. با این حال، سیزده محله این قسمت هنوز هم دایر می‌باشد و هر کدام از این محله‌ها حکم یک شهر مستقل را دارد و دو سه حمام در آن ساخته‌اند. در هشت تا از محله‌ها مسجد جامع هم هست. یکی از این محله‌ها باب‌البصره، می‌باشد که جامع خلیفه ابوجعفر منصور در آن قرار دارد. بیمارستان بغداد، در کنار دجله میان باب‌البصره و محله شارع واقع شده است. این بیمارستان اکنون چون کاخ ویرانی است. گور معروف کرخی رضی‌الله عنه که از زیارتگاه‌های بغداد است، در محله باب‌البصره، واقع است. در راه باب‌البصره زیارتگاه معتبر دیگری هم هست که در داخل آن روی گور بزرگی نوشته است: این مقبره عون از فرزندان علی بن ابی طالب است. کمی آن سوتر قبر موسی کاظم (ع) پسر امام صادق (ع) و پدر علی بن موسی الرضا واقع شده که قبر جواد (ع) هم کنار آن می‌باشد. روی این دو قبر ضریحی چوبین گذاشته‌اند که سطح آن با ورق نقره پوشیده است. هر دو قبر داخل روضه قرار دارد»^۱.

جامع منصور

این مسجد بزرگ را ابوجعفر منصور خلیفه عباسی (حک: ۱۳۶-۱۵۸ ق) در سال ۱۴۶ ق در کنار و پیوسته به کاخ بزرگ خود موسوم به قصرالذهب بنا کرد^۲. در ۱۹۲ ق، هارون الرشید آن را بازسازی کرده و توسعه داد.^۳ از آن پس، جامع منصور به صحن عتیق معروف گشت، در سال ۲۶۰ ق دارالقطان بدان افزوده شد. معتضد عباسی (حک:

۱. ابن بطوطه، ص ۲۳۵-۲۳۷.

۲. یعقوبی، البلدان، ص ۱۳؛ مصطفی جواد و احمد سوسه، ص ۴۸.

۳. غنیمه، ص ۷۲؛ مصطفی جواد و احمد سوسه، ص ۵۶.

۲۷۹-۲۸۹ق) به دلیل افزایش جمعیت و کمی گنجایش مسجد «صحن اول» را بر آن افزود و میان قصر و جامع ۱۷ طاق گشود: ۱۳ طاق به قصر و ۴ طاق به رواقها. وی همچنین به تجدید بنای منبر و محراب و مقصوره و زیباسازی آن همت گماشت.^۱

در سال ۳۰۳ق، در پی بروز آتش سوزی در سوق النجّارین، مناره جامع منصور دستخوش حریق شد.^۲ در ثلث اول سده چهارم هجری راضی خلیفه عباسی (حک: ۳۲۲-۳۲۹ق) سقاخانه‌ای در جامع برای نمازگزاران دایر کرد.^۳ در سال ۶۵۳ق، بر اثر وقوع سیل، جامع منصور زیر آب رفت؛ با این حال، نه در این حادثه و نه در هجوم مغول به بغداد در سال ۶۵۶ق هیچگاه ویران نشد و همچنان پابرجا ماند تا وقتی که ابن بطوطه در سال ۷۲۷ق از آن دیدن کرد.^۴

جامع منصور در خلال حیات علمی خود از منزلت شایسته‌ای برخوردار بود و تدریس در آن تنها برای دانشمندان بزرگ، آن هم در برخی موارد و به شرط صدور منشور خاص از سوی خلیفه ممکن می‌شد.^۵

بیمارستان عضدی

یکی از بناها و مؤسساتی که عضدالدوله در دوره حکمرانی خود بر عراق دایر کرد، بیمارستان عضدی بود. این بیمارستان در سال ۳۷۲ق در بخش غربی بغداد گشایش یافت^۶ و پزشکان، انبارداران، دربانان،

۱. ابن جوزی، ج ۵، ص ۲۱. ۲. همو، ج ۶، ص ۱۳۰.

۳. مصطفی جواد و احمد سوسه، ص ۵۹. ۴. همانجا. ۵. غنیمه، ۷۲.

۶. ابن جوزی، ج ۷، ص ۱۱۲؛ ابن اثیر، ج ۵، ص ۴۴۸؛ سال ۳۷۱ق.

سرپرستاران و بازرسان در آنجا به کارگماشته شدند و داروها و شربت‌ها و سایر نیازمندی‌ها بدانجا برده شد.^۱

به گفته عیدالله بن جبریل، چون عضدالدوله بیمارستان جدید را در کنار پل در بخش غربی بغداد ساخت، ۲۴ تن پزشک عمومی، پزشک متخصص، و مدرس طب گرد آورد و برایشان مستمری تعیین کرد.^۲ از این گفته دانسته می‌شود که بیمارستان عضدی مرکز گسترده پزشکی - آموزشی بوده و به نوشته ابن خلکان^۳ در نظم و ترتیب مانند نداشته است. در آغاز سال ۴۴۹ ق، شیخ ابو منصور عبدالملک بن یوسف حنبلی (م ۴۶۰ ق) از بزرگان و نیکوکاران بغداد، بر کار بیمارستان عضدی نظارت می‌کرد. در آن هنگام، بیمارستان از امکانات درمانی و بهداشتی تهی گشته بود و هر بیماری که تشنه می‌شد، خود برای یافتن آب برمی‌خاست و به جای آب، کرم و گل می‌یافت. زیرا پیش از آن مردی یهودی به نام هارونی ناظر بیمارستان بود و اموال و اوقاف را حیف و میل می‌کرد. عبدالملک برای سامان دادن به این اوضاع آشفته، کارهای بیمارستان را از چنگ اشخاص نااهل بیرون آورد. بر در بیمارستان بازاری بود با ۱۰۰ دکان که از میان رفته بود؛ او بازار را به وضع پیشین بازگردانید و شربت‌ها و داروها و گیاهان دارویی کمیاب را در آن گرد آورد. همچنین برای بیمارستان فرش و لحاف و مواد خوشبو و تخت و یخ و خدمتکار و پزشک تدارک دید و حمام و بوستانی در کنار بیمارستان ساخت. ۱۰۰ کشتی فراهم آورد تا ناتوانان و بینوایان و پزشکانی که پیوسته از بام تا شام به بیمارستان آمد و شد داشتند و پزشکان نوبتی را، که شبها نزد بیماران می‌ماندند، جابجا

۱. ابن جوزی، همانجا. ۲. ابن ابی اصیبعه، ص ۴۱۵-۴۱۶. ۳. ج ۴، ص ۵۴.

کند. ظرفهای چینی و تنگها برای نگهداری داروهای گیاهی، صندوقها برای کفن مردگان، دیگهای بزرگ و کوچک، ۲۴ فراش و خلاصه چیزهایی که ماندنش حتی در خانه خلفا یافت نمی شد، در آنجا فراهم آمد.^۱

در رمضان سال ۵۶۹، در پی چهل روز بارش پی در پی باران، آب دجله طغیان کرد و خانه‌های بسیار ویران شد و مردم از بیم جان شهر را ترک کردند. در این حادثه آب به درون بیمارستان عضدی نیز راه یافت و قایقها، از دریچه‌هایی که از بیخ کنده شده بود، به داخل بیمارستان می رفت.^۲

ابن جبیر که در صفر ۵۸۰ از بغداد دیدن کرده است، می گوید: «بین شارع و محله باب البصره، بازار بیمارستان قرار دارد که شهرکی است که بیمارستان مشهور بغداد در کنار دجله در آن ساخته شده است و پزشکان در روزهای دوشنبه و پنجشنبه به بیمارستان می روند و به معاینه بیماران می پردازند. نیازمندیهای آنان تدارک دیده می شود و کارکنان در خدمت پزشکان به پخش داروها اشتغال دارند و نهری از دجله در بیمارستان جاری است»^۳. اما در سده هشتم هجری، هنگام دیدار ابن بطوطه از بغداد، از آن همه شکوه گذشته بیمارستان عضدی تنها ویرانه‌ای به یادگار مانده بوده است.

آرامگاه معروف کرخی

معروف کرخی، از بزرگان زهاد و صوفیه ابومحفوظ معروف بن فیروزان نام داشت.^۴ بنا بر برخی اقوال به کرخ باجدا در سامرا منسوب است،^۵ اما مشهور و احتمالاً درست آن است که از کرخ بغداد است، چه

۱. ابن جوزی، ج ۸، ص ۲۵۱؛ عیسی بک، ص ۱۱۸-۱۱۹. ۲. ابن اثیر، ج ۷، ص ۲۴۶-۲۴۷.

۳. ص ۲۷۸. ۴. سلمی، ص ۸۳. ۵. یاقوت، ج ۴، ص ۵۰۹.

همه‌جا در نسبت وی کرخی مطلق گفته‌اند، چنانکه اقتضای شهرت او به تشیع نیز آن است که از کرخ بغداد باشد^۱. تاریخ تولد او دانسته نیست. پدر و مادرش نصرانی بودند و خود او، بنا بر قول مشهور، به دست امام رضا (ع) اسلام آورد و در شمار اصحاب و موالیان آن حضرت درآمد. با این حال، محققان روایات مربوط به رابطه او با امام هشتم را چندان قابل اعتماد نمی‌دانند^۲. افزون بر این، در مآخذ قدیم مربوط به طبقات شیعه نام وی نیامده است. از مشهورترین شاگردان او می‌توان از سری سقطی (م ۲۵۱ ق) نام برد.

معروف کرخی مستجاب‌الدعوه بود و مردم بغداد از دیرباز به قبر او توسل می‌جسته‌اند^۳. وی، بنابر مشهورترین اقوال، در سال ۲۰۰ ق در بغداد درگذشت و در همانجا دفن شد^۴. قبر او - چنانکه گذشت - از آغاز زیارتگاه مردم بوده است. در سال ۴۵۹ ق، آرامگاه او دستخوش آتش‌سوزی شد. سبب آن بود که متولی آرامگاه بیمار شد و برای خویش آب جو طبخ کرد. سپس آتش به چوب و بوریا که در آن نزدیکی بود سرایت کرد و آتش‌سوزی روی داد. چون خلیفه قائم عباسی از این واقعه آگاه شد، شیخ‌الشیوخ ابوسعید صوفی را مأمور بازسازی مقبره کرد^۵. این خلیفه، که در سال ۴۷۹ ق به همراه نظام‌الملک طوسی به بغداد وارد شد، مقابر بزرگانی چون امام موسی بن جعفر (ع) و احمد بن حنبل و نیز آرامگاه معروف کرخی را زیارت کرد^۶.

گفتنی است، ساختمان مقبره معروف از آسیب تهاجم مغولان در سال

۱. زرین کوب، جستجو در تصوف ایران، ص ۱۱۳. ۲. زرین کوب، همان، ص ۱۱۴.

۳. سلمی، ص ۸۵؛ ابن خلکان، ج ۵، ص ۲۳۲. ۴. زرکلی، ج ۷، ص ۲۶۹.

۵. ابن اثیر، ج ۶، ص ۲۴۰. ۶. همو، ج ۶، ص ۳۰۵.

۶۵۶ ق ایمن ماند.^۱

در سده هشتم هجری، ابن بطوطه از قبر معروف کرخی به عنوان یکی از زیارتگاههای معتبر بغداد در محله باب البصره نام برده است. به گفته برخی محققان، این سخن ابن بطوطه که مقبره شیخ معروف کرخی را در محله باب البصره ذکر کرده، نادرست است و او محله قطفنا را با باب البصره، که در مجاور یکدیگرند، اشتباه گرفته است.^۲

آرامگاه عون بن علی

چنانکه در گزارش ابن بطوطه گذشت، یکی از آرامگاههای محترم بغداد مزار عون بن علی (ع) بوده است. به روایت طبری، یحیی و عون از فرزندان علی (ع) بوده‌اند که هر دو از یک مادر، یعنی اسماء بنت عمیس خثعمی، متولد شدند.^۳ در میان تذکره‌نویسان متقدم امامی مذهب تنها ابن صباغ از عون به عنوان یکی از فرزندان امیرالمؤمنین (ع) نام برده است.^۴ از سوی دیگر در کتب مقاتل شیعه در میان شهدای کربلا نام عون بن عبدالله بن جعفر طیار به چشم می‌خورد.^۵ یکی از معاصران که نام ۱۲۶ نفر از شهیدان کربلا را برشمرده، از ۶ تن از برادران امام حسین (ع) در شمار شهدا یاد کرده که نام عون بن علی در میان آنان نیست.^۶ بنابراین عون بن علی را نباید با عون بن عبدالله از شهیدان کربلا اشتباه گرفت. با این همه، هیچ دانسته نیست که عون بن علی در چه سالی درگذشت و چرا در بغداد، که در ۱۴۸ ق ساخته شده، دفن گردیده است.

۱. مصطفی جواد و احمد سوسه، ص ۹۰. ۲. همو، ص ۲۰۳. ۳. ج ۳، ص ۱۶۲.

۴. ص ۱۴۲. ۵. ابوالفرج، مقاتل الطالبیین، ص ۶۰.

۶. کتونه، ص ۲۲۲-۲۲۳.

مرقد امام موسی کاظم (ع)

امام ابوالحسن موسی بن جعفر، ملقب به کاظم (ع)، در سال ۱۲۸ ق در محله ابوا نزدیک مدینه به دنیا آمد.^۱ و دوران کودکی را در مدینه گذراند. سخاوت، عبادت و علم آن حضرت در مدینه زبانزد بود، و مردم مدینه ایشان را به دلیل کثرت عبادت و تهجد «زین‌المجاهدین» نام داده بوده‌اند.^۲ مهدی عباسی یک‌بار امام را به بغداد احضار کرد، سپس چون امام علی (ع) را به خواب دید که او را از قتل موسی بن جعفر (ع) برحذر می‌دارد، آن حضرت را به مدینه بازگردانید^۳ و امام تا روزگار هارون الرشید (حک: ۱۷۰-۱۹۳ ق) در همانجا اقامت داشت. در سال ۱۷۹ ق، با دسیسه‌چینی یحیی بن خالد برمکی، به رشید گزارش رسید که مردم پنهانی با امام کاظم (ع) بیعت می‌کنند و اموال فراوانی از مشرق و مغرب برای او می‌فرستند.^۴ در همین سال هارون الرشید به سفر حج رفت و در بازگشت از مدینه امام را نیز با خود به بصره آورد. امام پس از تحمل یک سال حبس در زندان عیسی بن جعفر، والی بصره، به زندانی در بغداد انتقال یافت.^۵ در زندان پیوسته به عبادت و تلاوت قرآن مشغول بود تا اینکه، سرانجام، در سال ۱۸۳ ق سندی بن شاهک به فرمان رشید امام را با خوراندن زهر در زندان به شهادت رسانید و پیکر مطهر ایشان در مقابر قریش به خاک سپرده شد.^۶

شهر کاظمین، که در گذشته مقابر قریش و سپس مشهد کاظمین نامیده می‌شد، بخش جدایی‌ناپذیر بغداد از گذشته تا حال بوده است. این

۱. مفید، ص ۲۸۸. ۲. همو، ص ۳۰۱. ۳. ابن خلکان، ج ۵، ص ۳۵۸.

۴. مفید، ص ۲۹۸-۲۹۹. ۵. اربلی، ج ۳، ص ۲۲-۲۳.

۶. ابن خلکان، ج ۵، ص ۳۱۰؛ مفید، ص ۳۰۱.

منطقه پیش از ساخته شدن بغداد «شونیزی» نام داشت.^۱ منصور، پس از ساختن بغداد، مقبره شونیزی کوچک را برای دفن مردگان خاندان و خویشاوندان خود جدا کرد و آن را مقابر قریش نامید. نخستین کسی که در این گورستان به خاک سپرده شد، جعفر اکبر فرزند منصور دوانیقی بود که در سال ۱۵۰ ق درگذشت.^۲ ظاهراً اولین بنای اسلامی که در این گورستان پدید آمد، بارگاه و گنبدی بود که بر روی قبر جعفر بن منصور بنا شد. پس از شهادت امام کاظم (ع) و دفن بدن مطهر آن حضرت در آن گورستان، این ناحیه کاظمین نام گرفت.^۳ چون پیکر امام نهم شیعیان، حضرت محمد جواد (ع)، در سال ۲۲۰ ق در جوار جدش امام کاظم (ع) دفن شد، بر جایگاه و اعتبار کاظمین، به ویژه در نزد شیعیان، افزوده شد. سپس مدفن امام به مشهد باب التبن و مشهد موسی بن جعفر مشهور شد.^۴ بنا به روایتی که شیخ صدوق (م ۳۸۱ ق) از امام رضا نقل می‌کند، آن حضرت فرمود: «در مساجدی که اطراف مقبره پدرم موسی بن جعفر (ع) است، نماز و دعا بخوانید». از این روایت و امثال آن دانسته می‌شود که دیوارهایی پیرامون مرقد امام و مساجدی در آن حوالی وجود داشته است.^۵ در کتابهای تاریخی، نکته قابل توجهی درباره مرقد امام کاظم (ع) تا دوره آل بویه به چشم نمی‌خورد.

در سال ۳۳۴ ق، معزالدوله دیلمی وارد بغداد شد و سر رشته کارها را به دست گرفت. وی در سال ۳۳۶ ق حرم مطهر کاظمین را تجدید بنا کرد. ساختمان تازه‌ای ساخت و ضریح و ۲ گنبد از چوب ساج بر آن ۲ مقبره

۱. ابن خلکان، ج ۲، ص ۳۵۹، یا قوت، ج ۳، ص ۴۲۴. ۲. یا قوت، ج ۵، ص ۱۹۱.

۳. آل یاسین، ص ۱۵. ۴. یا قوت، ج ۱، ص ۳۶۴. ۵. آل یاسین، ص ۲۳.

بناکرد و دیواری به دور آن کشید و گروهی را برای خدمت‌گزاری و حفظ امنیت آنجا به کار گرفت. در واقع این ساختمان اولین بنای بزرگی بود که پس از دفن آن دو امام بزرگوار بر روی قبر آنان ساخته شد و پس از آن ساخت و ساز اماکن مسکونی در اطراف حرم گسترش یافت.^۱

پس از تجدید بنای معزالدوله، هدایای مردم پی‌درپی تقدیم روضه مقدسه شد. از جمله آنها چلچراغ چهارگوش و برنجی زیبایی بود که ابوالحسن علی بن عبدالله بن وصیف ناشی شاعر اهل بیت (م ۳۶۵ ق) آن را ساخته بود.^۲

در سال ۳۶۷ ق، در پی طغیان آب رودخانه دجله، بخش پهناوری از مشرق دجله و از جمله قبوری از باب‌التبن در سمت غرب دجله، به زیر آب رفت.^۳ این واقعه عضدالدوله را واداشت تا برای پیشگیری از خطرات مشابه، دیواری برگرد روضه مقدسه بنا کند.^۴ وی همچنین برای خادمان و مؤذنان و امامان جماعت و قاریان مقرری تعیین نمود و مواجبی نیز برای غریبان و تهیدستان برقرار کرد. عضدالدوله تمام این مصالح و خدمات را به کارگزاران معتمد واگذار نموده بود و نقیبت علویان بر آنان اشراف داشت.^۵

در سال ۴۴۱ ق، شیعیان از برگزاری عزاداری که هر ساله روز عاشورا در حرم و اطراف آن انجام می‌دادند، منع شدند و به دنبال آن فتنه و آشوب بزرگی به وجود آمد.^۶

در نیمه نخست سده پنجم هجری و در اواخر سلطنت آل‌بویه،

۱. آل‌یاسین، ص ۲۷. ۲. همو، ص ۲۸. ۳. ابن‌اثیر، ج ۵، ص ۴۳۰. ۴. آل‌یاسین، ص ۲۸.

۵. ابن‌مسکویه، ج ۶، ص ۴۰۵-۴۰۴. ۶. ابن‌اثیر، ج ۶، ص ۱۴۹.

ساختمان حرم به نهایت عظمت و شکوه رسید و با چراغها و محرابها و پرده‌هایی از سیم و زر مزین گردید.^۱ اما در ربیع الاول ۴۴۳، آشوبگران به مشهد باب‌التبن رفته با خشونت تمام وارد حرم شدند و اموال و اشیای تزیینی را غارت کردند. روز بعد نیز تمام آرامگاه و محتویات آن، از جمله ضریح موسی بن جعفر و امام جواد(ع) و گنبدهای چوبی مرقد ایشان را به آتش کشیدند. سپس در صدد شکافتن مقبره این دو امام برآمدند تا آنها را به محل مقبره احمد بن حنبل منتقل سازند، اما خرابی گسترده‌ای که پدید آمده بود، مانع از شناخت قبور مطهر شد؛ و چون این خبر به گوش ابوتمام، نقیب علویان، و برخی هاشمیان و نیز اهل سنت رسید، آنان را از این عمل بازداشتند.^۲

در سال ۴۵۰ ق، ارسلان بساسیری حرم را از نو ساخت. دو صندوق تازه بر روی هر یک از قبرها گذاشت و نیز گنبدی چوبین بر آن نهاد و در کنار مزار از طرف جنوب تالاری بزرگ و مسجدی با گلدسته برپا کرد.^۳ در سال ۴۶۶ ق، در پی بروز سیل و ویرانی بخشهایی از مشهد باب‌التبن، شرف‌الدوله ۱۰۰۰ دینار صرف بازسازی آن کرد.^۴ در سال ۴۹۰ ق، مجدالملک ابوالفضل براوستانی قمی (م ۴۹۲ ق) فرمان بازسازی حرم مطهر را صادر کرد که در پی آن خرابیهای حرم ترمیم شد. دو گلدسته، و گنبدی با کاشی‌کاری و خاتم‌کاری برای آن ساخته شد و دو صندوق جدید از چوپ ساج بر روی قبور مقدس قرار گرفت و در کنار حرم محلی برای استراحت زائران ساخته شد.^۵

۱. آل یاسین، ص ۳۰. ۲. ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۵۸-۱۵۹؛ آل یاسین، ص ۳۱.

۳. آل یاسین، ص ۳۳. ۴. ابن اثیر، ج ۶، ص ۲۶۴. ۵. آل یاسین، ص ۳۴.

در سال ۵۱۷ ق آشوبگران به مقابر قریش حمله برده و چراغهای زرنگار و پرده‌ها و نفایس آن را ربودند.^۱

در سال ۵۵۴ ق، طغیان دوباره آب دجله آسیبهای سهمگینی به بغداد رسانید و اجساد مردگان بر روی آب ظاهر شد و این حادثه بزرگ و مصیبت‌بار حرم کاظمین را نیز دربرگرفت.^۲ نیز در سال ۵۶۹ ق، بر اثر افزایش آب رود دجله، راه منطقه حربه و حرم بسته شد و بیشتر دیوارهای اطراف حرم فرو ریخت.^۳

شش سال بعد، در سال ۵۷۵ ق، همین که خلافت به ناصر عباسی (حک: ۵۷۵-۶۲۲ ق) رسید، صندوقی چوبین و زراندود ساخته گلدسته‌های متعدد و رواق تازه بنا نهاد و در اطراف حرم اتاقهایی برای اقامت زائران برپا ساخت.^۴ وی در سال ۶۰۸ ق دستور داد تا مسند امام احمد بن حنبل در کنار حرم موسی بن جعفر (ع) و در محضر صفی‌الدین محمد بن معد موسوی تدریس شود. از این مطلب دانسته می‌شود که در اطراف حرم مطهر موسی بن جعفر (ع) حلقه‌های درس و بحث وجود داشته است و انتخاب مسند امام احمد بن حنبل برای درس، شاید برای فرو نشانیدن احساسات تند فرقه‌ای بوده است. زیرا این خلیفه به دوستی با اهل بیت تظاهر می‌کرد.^۵

در سال ۶۱۴ ق، باز هم طغیان دجله، خرابیهایی در مشهد کاظمین به بار آورد.^۶ ازینرو ناصر به بازسازی شهر کاظمین پرداخت و دیوار جدیدی گرد مشهد باب‌التین کشید.^۷ حرم کاظمین در این دوره دارای

۱. ابن‌اثیر، ج ۶، ص ۵۸۶؛ فلاتسی، ص ۲۰۶؛ در سال ۷۱۶ ق. ۲. ابن‌اثیر، ج ۷، ص ۱۴۲.

۳. ابن‌جوزی، ج ۱۰، ص ۲۴۴-۲۴۵؛ آل‌یاسین، ص ۳۵. ۴. آل‌یاسین، ص ۳۶.

۵. همو، ص ۳۷. ۶. ابن‌اثیر، ج ۷، ص ۵۵۴. ۷. آل‌یاسین، همانجا.

اتاقهایی ویژه نگهداری یتیمان، خاصه یتیمان علوی، بود.^۱

ظاهر عباسی (حک: ۶۲۲-۶۲۳ق) در دوران خلافت کوتاه خود، گنبد حرم موسی بن جعفر و امام جواد(ع) را، که در آتش سوزی سوخته بود، تعمیر کرد اما پیش از پایان کار درگذشت و مستنصر عباسی (حک: ۶۲۳-۶۴۰ق) کار نیمه تمام او را کامل کرده^۲ بر وسعت حرم افزود و ۲ صندوق چوبین بزرگتر بر روی قبور شریف قرار داد که یکی از آنها یعنی صندوق قبر امام هفتم(ع) همچنان باقی است و در موزه دارالآثار العربیة عراق نگهداری می شود.^۳

در سال ۶۴۶ق، بار دیگر بر اثر بارانها و سیلابهای پی در پی بخشی از دیوار حرم کاظمین فرو ریخت.^۴ و آب چندان روی دو ضریح شریف جمع شد که فقط سرگنبدها پیدا بود.^۵ سال بعد، به دستور خلیفه حرم مطهر دوباره مرمت شد؛ که بدین ترتیب در مدت خلافت عباسیان، مشهد کاظمین ۵ بار تجدید بنا و بازسازی گردید.^۶

در پی اشغال شهر بغداد به دست سپاه خونریز مغول و بروز ویرانیهای گسترده، حرم مطهر امام کاظم و امام جواد(ع) نیز دستخوش آتش سوزی شد.^۷ اما همین که امیر قراتای به بغداد رسید، عمادالدین عمر بن محمد قزوینی را قائم مقام خود کرد و او نیز شهاب الدین علی بن عبدالله را به ریاست اوقاف برگزید و دستور بازسازی مسجد جامع و حرم مطهر امام کاظم و امام جواد(ع) را به وی داد.^۸

در سال ۶۶۵ق، مؤیدالدین محمد بن علقمی وزیر و در سال ۶۷۲ق،

۱. آل یاسین، ص ۳۷. ۲. ابن طلفطنی، ص ۴۴۱. ۳. آل یاسین، ص ۳۹-۴۳.

۴. ابن فوطی، الحوادث الجامعة، ص ۲۳۰. ۵. آل یاسین، ص ۴۲. ۶. همانجا.

۷. رشیدالدین، جامع التواریخ، ج ۲، ص ۷۱۳. ۸. همو، ج ۲، ص ۷۱۴؛ آل یاسین، ص ۵۶.

خواجه نصیرالدین طوسی در حرم مطهر کاظمین به خاک سپرده شدند.^۱ اواخر سده هفتم و اوایل سده هشتم هجری، حرم مطهر از نظر آبادی و تزیین و نظم و تشکیلات اداری به نهایت پیشرفت رسید. به نوشته ابوالفداء (م ۷۳۲ ق) «قبر امام کاظم مشهور و معروف است و دارای حرم بزرگی است و در غرب بغداد می باشد».^۲

سابقه این آبادانی که ابوالفداء و ابن بطوطه در وصف حرم نوشته‌اند، بیشتر به روزگار عباسیان می‌رسد. و اصلاحاتی که پس از پاکسازی آثار آتش سوزی در پی اشغال بغداد به دست مغول در حرم مطهر کاظمین به عمل آمد، جزئی بوده است.^۳

مرقد مطهر امام جواد(ع)

امام محمد بن علی جواد(ع)، معروف به ابوجعفر ثانی و پیشوای نهم شیعیان در رمضان، یا به روایتی در رجب سال ۱۹۵ متولد شد. وی به همراه پدرش به بغداد انتقال یافت، اما پس از درگذشت پدر، مأمون عباسی پرورش او را به عهده گرفت و دخترش ام الفضل را به همسری او برگزید. امام جواد(ع) پس از چندی به مدینه رفت و دوباره به بغداد بازگشت و در همانجا در آخر ذی‌عقده یا پنجم یا ششم ذیحجه ۲۲۰ در ۲۵ سالگی وفات یافت و در کنار تربت جدش موسی بن جعفر(ع) دفن گردید.^۴

ما در منابع تاریخی به مطلبی که به طور مستقل وضعیت حرم را پس از دفن امام جواد(ع) بیان کند، دست نیافته‌ایم. لکن یقیناً قبر این دو

۱. ابن فوطی، الحوادث الجامعة، ص ۳۸۰. ۲. ج ۲، ص ۱۷. ۳. آل یاسین، ص ۵۸.

۴. طبرسی، ص ۳۲۹؛ مفید، ص ۳۱۶.

بزرگوار در جایگاه مخصوصی بوده و افراد بسیاری برای زیارت این دو امام به آنجا می‌رفته‌اند.

چون مرقد مطهر امام جواد و امام کاظم (ع) در کنار هم بوده، هرگونه تخریب، تجدید بنا و تزیین در ساختمان حرم، شامل هر دو مرقد یعنی حرم کاظمین می‌شده است. بنابر این به آنچه در ذیل مرقد مطهر امام کاظم (ع) آمده است، اکتفا می‌کنیم.

«جانب شرقی بغداد دارای بازارهای عالی و منظم و مرتب است و بزرگترین آنها بازار معروف به «سوق الثلاثا» می‌باشد که در آن، محل هر صنف از پیشه‌وران جداگانه در نظر گرفته شده است. در وسط این بازار مدرسه نظامیه واقع شده که مدرسه‌ای عجیب و در زیبایی مثل زدن است. مدرسه مستنصریه از بناهای منسوب به مستنصر بالله [۶۲۳-۶۴۰ ق] پسر ظاهر بن ناصر در آخر این بازار قرار دارد. در این مدرسه برای هر یک از مذاهب اربعه ایوانی مشتمل بر مسجد و مدرس اختصاص یافته است. استاد با طمأنینه و وقار با جامه‌ای سیاه در بر و دستاری سیاه بر سر زیر قبه چوبین کوچکی بر فراز کرسی می‌نشیند و روی کرسی بساطی می‌افکنند و در دو جانب استاد دو معید می‌نشینند که هر چه او می‌گوید، تکرار می‌کنند. ترتیب درس در هر یک از چهار مدرسه به همین گونه است. در داخل مدارس گرمابه و وضوخانه برای طلاب وجود دارد»^۱.

مدرسه نظامیه بغداد

شهر بغداد در مدت خلافت عباسیان مرکزیت سیاسی و علمی خود را پیوسته حفظ کرد. با این همه، از دوران معتصم (۲۱۸-۲۲۸ ق) تا سال

۱. ابن بطوطه، ص ۲۳۷-۲۳۸.

۲۷۹ ق که سامرا به جای بغداد پایتخت شده بود، از اهمیت پیشین آن کاسته شد. در عهد سامانیان، شهرهای سمرقند و بخارا از لحاظ رونق و توسعه علوم با بغداد پهلومی زد و در روزگار آل‌بویه پیشرفت علوم و وجود دانشمندان در شهرهای ایرانی نظیر نیشابور و ری و اصفهان و شیراز چشمگیرتر بود. با این حال، در این مدت هیچگاه از رفاه و آبادانی بغداد کاسته نشد. - بیمارستان عضدی، کتابخانه شاهپورین اردشیر - وزیر بهاء‌الدوله دیلمی - و دیگر عمارات، شکوه و درخشش بغداد را دوچندان کرد. با آمدن ترکان سلجوقی به بغداد و حمایت بی‌دریغ وزیران سنی مذهب آنان از خلفای عباسی حکومت سست بنیاد بنی‌عبّاس که در زیر سلطه امیران شیعی آل‌بویه پایان زندگی سیاسی خود را انتظار می‌کشید، دوباره جان گرفت.^۱

به برکت وزارت ۳۰ ساله خواجه نظام‌الملک طوسی در دستگاه سلجوقیان، بغداد دوباره اهمیت و درخشش گذشته خود را بازیافت. از مهمترین اقدامات خواجه نظام‌الملک که بر حیات سیاسی و فکری مسلمانان تأثیری شگرف و انکارناشدنی و دیرپای گذاشت، تأسیس مدرسه نظامیه بغداد بود. وی که برای گسترش و رواج و تقویت مذهب شافعی و حمایت از خلفای عباسی تعصب و سرسختی فراوان نشان می‌داد، از پیشرفت پنهانی و پرشتاب فرقه اسماعیلیه در قلمرو خلافت عباسیان نگران بود و هرگز نمی‌توانست شاهد رونق دعوت خلفای فاطمی مصر، این دشمنان تاریخی بنی‌عبّاس، در حوزه فرمانروایی خود باشد. ازینرو اندیشه ریشه‌کن کردن شیعیان و اسماعیلیان را به عنوان

۱. کسائی، ص ۱۰۸.

یکی از محوری‌ترین سیاستهای حکومتی خود دنبال کرد و در کتاب سیاستنامه، شیعیان و باطنیان را همدیف مجوسان و خرمدینان به شمار آورد و خطر رخنه آنان را در دستگاههای حکومتی گوشزد کرد.^۱ افزون بر این، برای رسیدن به مقاصد خویش بر آن شد تا مراکز علمی و مدارس نیز پدید آورد. بنابر این ایجاد مدرسه نظامیه، به ویژه نظامیه بغداد را باید اقدامی انفعالی و متقابل در برابر جامع الازهر قاهره، که پایگاه علمی و تبلیغی فاطمیان بود، تلقی کرد.^۲

به طور کلی، هرگاه خلفای عباسی اندک استقلال داشتند و دست عناصر ایرانی از دخالت در این شهر کوتاه بوده، بغداد جز ناامنی و رکود اجتماعی و علمی نصیبی نداشته است. رویدادهای پس از مرگ خواجه نظام الملک و ملکشاه در بغداد همه حاکی از صحت این مدعاست و تأسیس مدرسه باشکوه مستنصریه به دست مستنصر تنها قدم علمی بود که در اواخر خلافت عباسی و به منظور جبران قصوری در برابر اسلاف ایرانی و رقابت با مدرسه نظامیه که ساخته و پرداخته ایرانیان بود، برداشته شد.^۳

بنای نظامیه در سال ۴۵۷ ق آغاز شد و در سال ۴۵۹ ق پایان پذیرفت. این مدرسه پرآوازه در قسمت شرقی بغداد در ساحل دجله و در وسط «سوق الثلاثا» ساخته شد.^۴ به دستور خواجه نظام الملک، در پیرامون آن بازارها، حمامها، رباطها و کاروانسراها ساخته وقف نظامیه کردند.^۵ ابوسعید احمد بن محمد صوفی نیشابوری (م ۴۷۹ ق) نمایندگی

۱. ص ۲۳۵. ۲. کسائی، ص ۱۳. ۳. همو، ص ۱۰۹. ۴. همو، ص ۱۱۲.

۵. همو، ص ۱۰۹؛ کانپوری، ص ۸۷.

نظام‌الملک را در امر ساختمان مدرسه و امور موقوفات وابسته به آن برعهده داشت.^۱ زیر بنای مدرسه چندان وسیع بود که مجموعه صحن رواقها و غرفه‌ها و پشت بامهای آن گنجایش حدود ۳۰٬۰۰۰ تن را داشت.^۲ این ساختمان از نظر هنر معماری و زیبایی و کاشی‌کاری در نوع خود چنان بی‌مانند بود که بلندنام‌ترین جهانگرد مسلمان، ابن بطوطه، که مساجد و مدارس بیشمار را در خاور و باختر ممالک اسلامی مشاهده کرده، آن را ضرب‌المثل زیبایی در سده هشتم هجری خوانده است. این مدرسه دارای ایوانهای بزرگ برای اقامت فقیهان و مدرسان، مسجد، غرفه مخصوص مؤذن و دربار و کتابخانه و مخزنهای مخصوص لوازم سوخت و روشنایی بود.^۳

باگشایش رسمی مدرسه نظامیه در ذی‌قعد ۴۵۹ ق، فعالیت آموزشی و علمی آن آغاز شد. امام شیخ ابواسحاق شیرازی (م ۴۷۶ ق) که سرآمد عالمان روزگار بود، برای تصدی منصب تدریس در نظر گرفته شده بود، اما در روز افتتاح هر چه گشتند، او را نیافتند و ابونصر بن صباغ، فقیه بزرگ شافعی، تدریس آن روز را برعهده گرفت. بعدها معلوم شد که علت امتناع ابواسحاق از شرکت در مراسم آن بود که وی به دلیل اکراه صاحبان املاک و اماکن مسکونی از فروش زمینهای خویش برای بنای نظامیه آن مکان را غصبی می‌دانست؛ ولی خیلی زود توانستند رضایت او را برای تدریس در نظامیه جلب کنند.^۴

تولیت نظامیه، مطابق وقفنامه، در زمان حیات خواجه نظام‌الملک

۱. کسائی، ص ۱۱۳. ۲. ابن جوزی، ج ۹، ص ۷۵. ۳. همو، ج ۸، ص ۲۳۸.

۴. ابن اثیر، ج ۶، ص ۲۴۰.

بر عهده او و پس از مرگش به فرزندانش محول شده بود.^۱ در غیر این صورت، خلفا، پادشاهان، وزیران و قضات این منصب را تصدی می‌کردند.^۲

نظام پرداخت مرتب شهریه و حقوق به دانشجویان و استادان در مدرسه نظامیه امری نو و در نوع خود بی‌مانند بود و در مدارس بسیاری که از آن پس تأسیس شد، زندگی مدرسان از نوعی حمایت دولتی بهره‌مند گردید.^۳ در یک تقسیم‌بندی کلی، حقوق بگیران نظامیه به دو دسته کارکنان سازمان اداری و سازمان آموزش تقسیم می‌شدند. سرپرستان، بازرسان اوقاف، نویسندگان موقوفات، دربانان و خدمه از اعضای بخش اداری، و مدرسان، نایبان، معیدان، واعظان، مفتیان، کتابداران و دانشجویان از اعضای بخش آموزشی به شمار می‌آمدند.^۴

ضوابط و شرایطی که خواجه نظام‌الملک برای منصب تدریس وضع و ابداع کرده بود، پیش از آن در مراکز علمی و آموزشی سابقه نداشت، زیرا تنها کسانی می‌توانستند بر کرسی تدریس در نظامیه تکیه زنند که از لحاظ علمی از بالاترین مدارج علمی در میان معاصران برخوردار بودند. انتصاب مدرسان بنام و شایسته‌ای چون ابواسحاق شیرازی و امام محمد غزالی برای تدریس، اهمیت این منصب را تا اندازه زیادی روشن می‌سازد.^۵ زهد و پاکدامنی و پیراستگی از آرایشهای دنیایی و امانت‌داری از دیگر شرایط مدرسان نظامیه بود. مهم‌تر از شرایط علمی و اخلاقی، مطابق متن وقفنامه، مدرسان نظامیه حتماً می‌بایست از میان

۱. ابن جوزی، ج ۸، ص ۲۵۶. ۲. کسائی، ص ۱۱۸. ۳. همو، ص ۱۲۸. ۴. همو، ص ۱۲۱.

۵. همو، ص ۱۲۵-۱۲۶؛ کانبوری، ص ۸۹.

شافعی مذهب‌بان انتخاب می‌شدند. رعایت این شرایط از یک‌سو باعث می‌شد تا دانشجویان این مدرسه از محضر درس بسیاری از اندیشمندان غیر شافعی محروم بمانند، و از سوی دیگر به فرصت‌خواهان و جویندگان نام و نان امکان می‌داد، از مذهب خویش دست بکشند یا به دروغ تظاهر به پیروی از مذهب شافعی کنند. بدین ترتیب، هدف تبلیغ مذهب شافعی محقق می‌گردید.^۱

در جلسات درسی مدرسه نیز آدابی رعایت می‌شد: پس از ورود مدرسان جدید به مدرسه، برای آشنایی با اساتید سابقه‌دار و قدیمی مجلس معارفه تشکیل می‌شد. یکی دیگر از رفتارهایی که در مدرسه تقریباً به شکل سنت در آمده بود، حضور بزرگان و امیران در جلسات درس بود؛ خواه در جلسات درس در حلقه طُلاب خواه در کرسی استادی. از دیگر تشریفات رایج به هنگام انتصاب اساتید پوشانیدن خلعت مدرسی به آنان بود. پیش از آن، دانشجویان در مجالس درس به تأسی از سیره پیامبر حلقه‌وار می‌نشستند^۲، اما در مدارس نظامیه جایگاه استاد کرسی بلندی بود که به هنگام تدریس بر آن می‌نشست. این تا زمان ابن‌بطوطه همچنان جاری بوده است. در این مدارس، معیدان، که در دو سوی مدرّس قرار می‌گرفتند، برای تکرار گفته‌های وی و رساندن آن به انتهای مجلس به او یاری می‌رساندند و دانشجویان به شیوه املای سماع از مطالب استاد بهره برده آن را حفظ می‌کردند.^۳

زبان رسمی آموزش در نظامیه عربی بود و آموزش زبان عربی در

۱. کسائی، ص ۱۲۷. ۲. همو، ص ۱۳۰-۱۳۳. ۳. همانجا.

دستورکار معلمان و متعلمان قرار داشت. با این حال، اساتیدی بودند که به زیانهای عجم نیز تسلط داشتند و از این راه به دانشجویان غیر عرب در درک مطالب یاری می‌رساندند.^۱

دربارهٔ مواد و رشته‌های درسی در نظامیه، بد نیست بدانیم که در آغاز هدف از ایجاد این مدارس آموختن فقه شافعی و حدیث و علوم قرآنی بود، اما به تدریج مواد درسی شامل کلام، علوم ادبی و اندکی علوم ریاضی و طب نیز شد و متکلمان بنامی در نظامیه به تدریس اشتغال ورزیدند.^۲ ابن جبیر، که در سال ۵۸۰ ق به بغداد سفر کرده و از وجود ۳۰ مدرسه در جانب شرقی بغداد خبر داده، از اهمیت و اشتها نظامیه سخن رانده است.^۳ پس از سقوط بغداد، از شمار مدرّسان و معیدان و دانشجویان مقیم نظامیه به سرعت کاسته شد. با این همه، نظامیه بغداد در نیمهٔ دوم سده هفتم هجری در اثر مساعی عطاملک جوینی، حاکم بغداد، نظم پیشین را باز یافت ولی شهر خالی از سکنهٔ بغداد دیگر رونق و پویایی علمی گذشته را نداشت و فاجعهٔ مغول نظامیه و دیگر مدارس علمی را تا مدتی به حالت رکود انداخت.^۴

در نیمهٔ نخست سدهٔ هشتم، نظامیهٔ بغداد با وجود از دست دادن رونق گذشته همچنان زیبایی و عظمت ساختمانی خود را حفظ کرده بود، چنانکه ابن بطوطه در بازدید از بغداد تحت تأثیر زیبایی و شکوه آن قرار گرفت. مستوفی نیز با توجه به همین واقعیات از نظامیه به عنوان «ام‌المدارس» تعبیر کرده است.^۵

۱. کسائی، ص ۱۳۰-۱۳۳. ۲. کسائی، ص ۱۳۴. ۳. ابن جبیر، ص ۲۸۳.

۴. کسائی، ص ۲۱۶. ۵. نزهة القلوب، ص ۳۶.

مدرسه مستنصریه

چنانکه در بحث مربوط به نظامیه گذشت، مستنصر عباسی (حک: ۶۲۳-۶۴۰ ق) که در میان خلفا به دانش‌دوستی شناخته است، برای جبران کم‌کاری و بی‌اعتنایی برخی از خلفای پیشین و باز نماندن از رقبای ایرانی که با بنای مدرسه نظامیه بر افتخارات فراوان خویش افزوده بودند، دست به کار ساختمان مدرسه‌ای بزرگتر با برنامه‌هایی تازه‌تر و گسترده‌تر از نظامیه شد که به نام خود او مستنصریه مشهور گردید.^۱

ساختمان مدرسه مطابق هنر معماری آن روز و به عالی‌ترین وجه در ساحل شرقی دجله در نزدیکی نظامیه بنا شد^۲ و اساساً از نظر نمایی خارجی و تزیینات و ارزش اثاثیه و موقوفات و مساحت زیربنا و سقف فضا بر همه مدارس پیش از خود در تاریخ اسلام برتری داشت.^۳ کتابخانه بسیار بزرگ مدرسه، کتابهای ارزشمند بسیاری از جمله ۸۰'۰۰۰ مجلد از کتابهای اهدایی دارالخلافه را در خود جای داد.^۴ افزون بر ۴ ایوان مخصوص مذاهب چهارگانه اهل سنت، یک دارالحديث جداگانه نیز در آن ساخته شد که علاوه بر تعلیم قرآن و حدیث از کودکان یتیمی که قرآن می‌آموختند در ساختمان کنار مدرسه نگهداری می‌شد.^۵

مستنصریه که در سال ۶۳۱ ق با حضور بزرگان سیاسی و علمی بغداد گشایش یافت^۶ با وجود شباهتهایی که با مدرسه نظامیه داشت و در واقع به تقلید از آن ساخته شده بود، به جهت امتیازاتی نظامیه بغداد را تحت الشعاع قرار داد. برخلاف نظامیه، در مستنصریه تنها برای

۱. کسائی، ص ۲۱۳. ۲. همو، ص ۲۱۴. ۳. غنیمه، ص ۱۲۸. ۴. هندوشاه، ص ۳۴۷.

۵. ابن فوطی، الحوادث الجامعة، ص ۵۸. ۶. همو، ص ۵۳.

شافعیان امکانات آموزشی فراهم نشد، بلکه فرقه‌های چهارگانهٔ اهل سنت از مزایا و تسهیلات آن بهره‌مند بودند.^۱ زیرا دست درکاران مستنصریه کاستیها و عیوب نظامیه به ویژه معایب تک‌مذهبی بودن تعالیم فقهی آن، را دیده بودند و دیگر نمی‌خواستند آن تجربهٔ آزموده را بیازمایند.

در این مدرسه علاوه بر معارف دینی، به ویژه فقه، حساب و علم طب نیز تدریس می‌شد و مدرّس طب، بیماران مدرسه را رایگان درمان می‌کرد.^۲ افزون بر اینها، برخورداری اعضای مدرسه از خوراک و پوشاک و مسکن و حمام رایگان و دیگر مستمریهای جنسی و نقدی باعث می‌شد تا این مدرسه از نظامیه پیشی گیرد و دانشجویان و استادان بیشتری را جذب کند.^۳

به هنگام یورش مغول در سال ۶۵۶ق، مستنصریه نیز مانند سایر مدارس و مراکز علمی و دینی بغداد دستخوش غارت و تجاوز شد.^۴ اما پس از چندی دوباره وضع ساختمانی و موقوفات و نظام اداری و آموزشی آن به حال نخستین بازگشت. گزارش ابن بطوطه از ساختمان و چگونگی تدریس در مستنصریه در سدهٔ هشتم هجری گویای رونق و پیشرفت این مدرسه است.

«در بخش شرقی بغداد سه جامع هست که نماز جمعه در آنها اقامه می‌شود، یکی جامع خلیفه که پیوسته به قصر و خانه‌های خلفاست و این جامع بزرگ دارای سقاخانه‌ها و مطهره‌های متعدّد می‌باشد. محضر شیخ دانشمند امام سراج‌الدین اباحفص عمر بن علی بن عمر قزوینی را در این مسجد دریافتم.

۱. کسائی، ص ۲۱۴. ۲. ابن فوطی، همان، ص ۵۹. ۳. کسائی، ص ۲۱۴-۲۱۵.

۴. غنیمه، ص ۱۲۶.

جامع دوم در قسمت شرقی بغداد به نام جامع سلطان در بیرون شهر واقع شده و کاخهای سلطان [ابوسعید بهادرخان] بدان پیوسته است. جامع سوم جامع رصافه است که با جامع سلطان حدود یک میل فاصله دارد^۱.

جامع خلیفه

خلیفه عباسی مکتفی (حک: ۲۸۹-۲۹۵ ق) در قسمت شرقی قصرالحسنی مسجد جامعی برای اقامه نماز جمعه ساخت. این مسجد ابتدا به جامع قصر معروف بود، سپس جامع خلیفه، و در ایام اخیر جامع خلفا نام گرفت. در سرتاسر ۴ قرن اخیر خلافت عباسی، در این مسجد نماز جمعه برگزار می‌شد. تفاوت جامع خلیفه با دیگر مساجد این بود که به عنوان جامع رسمی خلافت عباسی تلقی می‌شد و در آن عهود و پیمان‌نامه‌های قضاوت قرائت می‌شد و بر مردگان دانشمند در این مسجد نماز می‌خواندند و حلقه‌های درس و بحث فقیهان و محدثان در آن تشکیل می‌شد^۲.

مستنصر (حک: ۶۲۳-۶۴۰ ق) که در میان خلفای عباسی به ایجاد بناهای علمی و عمرانی علاقه وافری نشان می‌داد، در جامع خلیفه را بازسازی و در سمت غربی منبر ۴ سکو بنا کرد که دانشجویان مدرسه مستنصریه پس از ادای نماز جمعه بر آنها می‌نشستند و به مناظره و مباحثه علمی می‌پرداختند.

ابن جبیر در سده ششم، از سقاخانه‌های بزرگ و وضوخانه‌ها و مطهره‌های متعدد جامع خلیفه دیدن کرده است^۳.

در سال ۶۵۶ ق، در پی لشکرکشی مغول به بغداد، جامع خلیفه نیز

۱. ابن بطوطه، ص ۲۳۸. ۲. مصطفی جواد و احمد سوسه، ص ۱۲۵. ۳. همان، ص ۱۷۳.

دستخوش آتش سوزی شد و آسیب دید^۱ اما هلاکو پیش از ترک بغداد فرمان بازسازی آن را صادر کرد^۲.

مهمترین بنای تاریخی که در فاصله میان اشغال بغداد به دست مغول و تسخیر عراق به دست انگلیسیها (۱۳۵۵ ق / ۱۹۳۶ م) در این شهر ایجاد شده، مأذنه‌ای است که در سال ۶۷۸ ق در دوره ایلخانی اباقا پسر هلاکو (حک: ۶۶۳-۶۸۰ ق) و فرمانروایی علاءالدین عظاملک جوینی بر عراق ساخته شده است. این بنا هم‌اکنون پابرجا و به مناره سوق الغزل معروف است^۳.

از گزارش ابن بطوطه درباره جامع خلیفه پیداست که در نیمه سده هشتم هجری این جامع همچنان از حیات علمی برخوردار بوده است. بویژه که میان گزارش ابن بطوطه در سده هشتم و ابن جبیر در سده ششم هجری تفاوتی به چشم نمی‌خورد.

جامع سلطان

چنانکه می‌دانیم، پادشاهان سلجوقی چون زبان عربی نمی‌دانستند و بیشتر به ترکی یا فارسی سخن می‌گفتند، هیچگاه مقیم عراق نشدند، بلکه در ایران سکنی گزیدند و اصفهان را به پایتختی برگرفتند و هرگاه به عراق می‌رفتند در کاخهای شاهان آل بویه اقامت می‌کردند یک بار نیز در سمت جنوبی آن کاخها، معروف به دارالمملکه البویه، عماراتی بنا کردند که به دارالسلطنة السلجوقیه مشهور شد^۴.

یکی از مهمترین بناهایی که در دوران سلجوقیان در بغداد ساخته

۱. رشیدالدین، جامع التواریخ، ج ۲، ص ۷۱۳. ۲. مصطفی جواد و احمد سوسه، ص ۱۸۶.

۳. همان، ص ۲۱۶. ۴. ابن اثیر، ج ۶، ص ۳۳۲؛ مصطفی جواد و احمد سوسه، ص ۱۵۱.

شد، جامع سلطان ملک‌شاه بود که پایه‌های آن به فرمان ملک‌شاه سلجوقی در سال ۴۸۵ ق ریخته شد. وی قاضی‌القضاة ابوبکر شامی را مأمور انجام این کار کرد اما خود پیشتر از اتمام کار درگذشت و بنای جامع در سال ۵۲۴ ق به فرمان سلطان محمود بن محمد بن ملک‌شاه سلجوقی (حک: ۵۲۳-۵۲۵ ق) و به دست بهروز خادم به اتمام رسید. گویند ملک‌شاه در اصل قصد داشت که این ساختمان بخشی از دارالسلطنة سلجوقی باشد.^۱

چون سلطان طغرل سوم (حک: ۵۸۲-۵۹۰ ق) پسر ارسلان بن طغرل ثانی پسر محمد بن ملک‌شاه رسولی نزد خلیفه فرستاد و از او خواست در بغداد به نام سلجوقیان خطبه خوانده شود و اداره دیوان خلافت به این ساختمان انتقال یابد، ناصر عباسی (حک: ۵۷۵-۶۲۲ ق) به خشم آمد و در سال ۵۸۳ ق فرمان انهدام ساختمان دارالسلطنة را صادر کرد. بدیهی است که جامع سلطان ملک‌شاه از این تخریب ایمن مانده است.^۲

چنین به نظر می‌رسد که جامع سلطان به سبب اتصال با دارالسلطنة سلجوقی، به ویژه در زمان پادشاهی سلجوقیان، بیشتر جنبه رسمی و دولتی داشته است. از برخی اشارات کتابهای تاریخی این نکته نیز دانسته می‌شود که در جامع سلطان حلقه‌های درس هم تشکیل می‌شده است. از مدرّسان جامع سلطان، ابوالحسن علی بن مرتضی بن علوی حسنی، معروف به امیر سیّد، و ابن مرتضی (۵۲۱-۵۸۸ ق) از بزرگان مذهب حنفی بوده‌اند.^۳

۱. ابن جوزی، ج ۹، ۶۰؛ مصطفی جواد و احمد سوسه، ص ۱۵۲.

۲. مصطفی جواد و احمد سوسه، ص ۱۵۴. ۳. همان، ص ۱۰۱-۱۰۲.

جامع رُصافه

چون منصور از کار بنای بغداد پرداخت، به فرزندش مهدی اشاره کرد که در جانب شرقی شهر، لشکرگاهی بسازد و برگرد آن دیواری کشد. مهدی در سال ۱۵۱ ق این کار را آغاز کرد و در سال ۱۵۹ ق به پایان رسانید. این محله، که به رصافه بغداد شهرت یافت، با شهر منصور برابری می‌کرد، اما مسجد جامع از مسجد شهر منصور بزرگتر و زیباتر بود.^۱ یاقوت در قرن هفتم می‌نویسد: سرتاسر این نواحی اینک ویران شده و تنها مسجد جامع آن باقی مانده است که به مقابر خلفای بنی عباسی پیوسته است.^۲

از سفرنامه ابن بطوطه و آثار همروزرگاران او مانند مستوفی، اطلاعی درباره اوضاع جامع رُصافه در سده هشتم هجری به دست نمی‌آید.

«گور امام ابوحنیفه در نزدیکی رصافه است و گنبدی بزرگ و زاویه‌ای دارد که در آن به وارد و صادر غذا می‌دهند. امروزه در بغداد زاویه‌ای نیست که در آن اطعام شود جز این زاویه. شگفتا! که حال چنان شهری به چنین وضعی افتاد. در نزدیکی رصافه قبر امام ابو عبدالله احمد بن حنبل واقع است که گنبد ندارد و نقل می‌کنند که بارها روی آن گنبد ساخته‌اند ولی به قدرت خدا ویران شده است. این مقبره نزد مردم بغداد حرمت بسیار دارد و بیشتر مردم بر مذهب او هستند»^۳.

آرامگاه ابوحنیفه

ابوحنیفه نعمان بن ثابت ثیمی کوفی (۸۰-۱۵۰ ق) پیشوای حنفیان و از امامان چهارگانه اهل سنت است. وی در اصل ایرانی بود، اما در کوفه

۱. یاقوت، ج ۳، ص ۵۳؛ اصطخری (ص ۸۵) بنای شهر رصافه را به رشید نسبت داده است.

۲. ج ۳، ص ۵۳. ۳. ابن بطوطه، ص ۲۴۰.

تولد و پرورش یافت. از کودکی به فراگیری علم روی آورد و پس از تبحر در علوم به تدریس و افتاء پرداخت. از شدت ورع و پرهیزکاری از فرمان عمر بن هبیره، امیر عراقین، مبنی بر عهده‌دار شدن منصب قضای بغداد سرباز زد، ازینرو به زندان افتاد و آنقدر در آنجا ماند تا درگذشت.^۱

امام شافعی در ستایش او گفته است: «مردم در زمینه فقه، عیال ابوحنیفه‌اند». کتاب مسند ابوحنیفه در حدیث از صحاح سته اهل سنت به شمار است؛^۲ با این همه او خود با عبارت «کولا السنن ان لهلک النعمان»^۳ بر اعلمیت و عظمت شأن امام صادق (ع) اعتراف کرده است. جنازه ابوحنیفه را در مجاورت گورستان قدیمی زردشتیان، واقع در شمال خالصه مخرم، به خاک سپردند. این گورستان، پس از گسترش محله رصافه، قبرستان خیزران - منسوب به خیزران مادر هادی ورشید - نام گرفت.^۴

ابوسعید شرف‌الملک محمد بن منصور خوارزمی (م ۴۶۴ ق)^۵ مستوفی سلطان ملک‌شاه سلجوقی، در سال ۴۵۹ ق بر قبر ابوحنیفه مشهد و گنبدی برپا کرد و در کنار آن مدرسه بزرگی برای حنفیان ساخت.^۶ ابن جوزی در شرح حوادث سال ۴۵۹ ق، به نقل از برخی راویان، نوشته است که گور ابوحنیفه در مکانی که بر آن گنبد ساخته‌اند نیست، بلکه حوالی آن است.^۷

۱. ابن خلکان، ج ۵، ص ۴۱۴. ۲. زرکلی، ج ۸، ص ۳۶.

۳. «اگر آن دو سال [درک محضر امام صادق] نبود، ابوحنیفه هلاک شده بود» (اسدحیدر، ص

۸۶). ۴. مصطفی جواد و احمد سوسه، ص ۳۵. ۵. ابن اثیر، ج ۶، ص ۴۱۰؛ سال ۴۹۴ ق.

۶. ابن اثیر، ج ۶، ص ۲۳۹؛ ابن خلکان، ج ۵، ص ۴۱۴؛ به نوشته ابن خلکان (ج ۵، ص ۴۱۵) مشهد

و گنبد به دستور آلب ارسلان سلجوقی ساخته شد. ۷. ج ۷، ص ۲۴۶.

چنانکه گذشت، ابن بطوطه در دیدار از بغداد، پس از وصف مقبره ابوحنیفه و گنبد آن، از این نکته که در تمام بغداد تنها در زاویه مقبره ابوحنیفه به مسافران طعام می دهند اظهار شگفتی کرده است.

آرامگاه ابو عبدالله احمد بن حنبل

احمد بن محمد بن حنبل ابو عبدالله شیبانی وائلی (۱۶۴-۲۴۱ ق) پیشوای مذهب حنبلی و یکی از ائمه اربعه اهل سنت است. اصل او از مرو بود، اما در بغداد زاده شد.^۱ برای تحصیل دانش به شهرهای کوفه و بصره و مکه و مدینه و یمن و شام و ثغور و مغرب و جزیره و فارس و خراسان و جبال عزیمت کرد. از وی آثار بسیاری بر جای مانده است، از جمله: کتاب مسند در ۶ مجلد که حاوی ۳۰۰۰ حدیث است. معتصم عباسی (حک: ۲۱۸-۲۲۷ ق) وی را به دلیل مخالفت با اعتقاد به خلق قرآن مدت ۲۲ ماه زندانی کرد. اما متوکل عباسی در دوران خلافت خود بر احترام او افزود و تا چندی تنها با مشورت او فرمانروایان و کارگزاران حکومتی را به کار می گماشت.^۲ ابن حنبل در مدت اقامت امام شافعی در بغداد پیوسته در مصاحبت وی بود.^۳

جنازه احمد بن حنبل در مقبره باب حرب بغداد دفن است،^۴ اما در منابع درباره مقبره وی و اینکه آیا در کنار آن بناهایی دایر شده بود یا نه، مطلبی نیامده است. به نوشته ابن اثیر در ذکر حوادث سال ۵۵۴ ق، در پی طغیان آب دجله مقبره احمد بن حنبل نیز مانند دیگر قبور به زیر آب

۱. ابن خلکان، ج ۱، ص ۶۴. ۲. زرکلی، ج ۱، ص ۲۰۳. ۳. همانجاها.

۴. ابن خلکان، ج ۱، ص ۶۵.

رفت^۱. به‌نظر می‌رسد پس از فروکش کردن آب دجله، عمارات آسیب دیده از نو تعمیر شد و از جمله بر قبر احمد بن حنبل گنبدی استوار گردید. زیرا به‌نوشته ابن‌اثیر، در ذکر وقایع سال ۵۶۸ ق، بر اثر افزایش آب دجله و طغیان آن، آب تا گنبد مقبره احمد بن حنبل رسید^۲. در سال ۶۱۵ ق نیز مقبره وی بر اثر کثرت آب رودخانه دجله غرق شد^۳.

هنگامی که ابن‌بطوطه از بغداد دیدن می‌کرد، مقبره احمد بن حنبل بدون گنبد و تشریفات بود. البته این امر نشان بی‌اعتنایی مردم به آرامگاه او نبود زیرا بیشتر بغدادیان بر مذهب امام احمد حنبل بوده حرمت فراوانی برای مقبره او قائل می‌شدند؛ لیکن مطابق تعالیم فقهی خود او ساختن گنبد و بارگاه را برای مردگان حرام می‌دانستند^۴.

«نزدیک قبر ابن حنبل مقبره ابوبکر شبلی واقع شده که از بزرگان و پیشوایان تصوف بوده است. قبر سری سقطی و بشر حافی و داود طائی و ابوالقاسم جنید نیز در همانجاست. مردم هر جمعه به زیارت یکی از این مشایخ می‌روند و روزهای بعد دیگر مقابر را زیارت می‌کنند. قبور بسیاری از علما و صلحا در بغداد است»^۵.

آرامگاه ابوبکر شبلی

ابوبکر دلف‌بن جحدر یا جعفر بن یونس در سال ۲۴۷ ق در بغداد به دنیا آمد^۶. اصل وی از خراسان بود. چندی والی دماوند و در عین حال در شمار فقیهان و متکلمان بود و مذهب مالکی داشت. در بغداد به دستگاه خلافت راه یافت و حاجب خلیفه شد^۷. اما یکباره از مقامات

۱. ج ۷، ص ۱۴۲. ۲. ج ۷، ص ۲۳۶. ۳. همو، ج ۷، ص ۵۵۴. ۴. موحد، ج ۱، ص ۵۳۸.

۵. ابن‌بطوطه، ص ۲۴۰. ۶. ابن‌خلکان، ج ۲، ص ۲۷۳-۲۷۶. ۷. جامی، ص ۱۸۳.

دنیاپی کناره گرفت و نزد ابوالحسن خیربن عبدالله بغدادی (م ۳۲۲ق) صوفی و زاهد عصر، معروف به خیر نساج، رفت و به دست او توبه کرده به جانب جنید رهنمون شد. بنا به مشهور، ریاضتهای سخت و طاقت سوز بر خویش روا داشت. گویند در مدت ریاضت نمک در چشم می ریخت تا از سوز آن خواب به چشمش راه نیابد و گاه نیز در یوزگی می کرد؛^۱ و شاید همین ریاضتهای سخت، مانند انکاری که در حق حلاج کرده بود، سبب آشفته گیهای روانی و روحی و سرانجام جنون او شده باشد.^۲ بی آنکه در ادب صوفیه اثر مستقلى از او در دست باشد، گفته های وی در شمار شطحیات صوفیه اهمیت دارد.^۳ شبلی در سال ۳۳۴ق در بغداد درگذشت و در مقبره خیزران [در محله رصافه] به خاک سپرده شد.^۴

آرامگاه سری سقطی

ابوالحسن سری بن مغلس سقطی، از بزرگان صوفیه، در بغداد زاده شد و در همانجا درگذشت. سال وفات او را به اختلاف ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۶ و ۲۵۷ق ذکر کرده اند.^۵ وی را از آنرو سقطی گفته اند که ادویه و آنچه اهل بازار «سقط» می گویند، معامله می کرد.^۶

او شاگرد معروف کرخی، و استاد و خال جنید بود.^۷ در تصوف جانب اعتدال را نگاه می داشت و بر تبعیت از سنت و شریعت پای می فشرد. بر حسب روایت سلمی اولین کسی از صوفیه بود که در بغداد به زبان توحید

۱. سلمی، ص ۲۳۳۷؛ زرین کوب، جستجو در تصوف ایران، ص ۱۵۴. ۲. زرین کوب، همانجا.

۳. همانجا. ۴. سلمی، ص ۳۳۸. ۵. ابن خلکان، ج ۲، ص ۳۵۹؛ زرکلی، ج ۳، ص ۸۲.

۶. زرین کوب، همان، ص ۱۱۷. ۷. ابن خلکان، ج ۲، ص ۳۵۷.

و حقایق سخن می‌گفت.^۱ از جنید نقل شده که بر وی ۹۸ سال گذشت، در حالی که جز در مرض موت بستری برایش گسترده نشد.^۲ وی را در مقبره شونیزیه دفن کردند.^۳

آرامگاه بشر حافی

ابونصر بشر بن حارث بن علی بن عبدالرحمن مروزی، عارف و زاهد ایرانی، معروف به حافی، در سال ۱۵۰ ق در مرو متولد شد و بعدها در بغداد سکونت گزید.^۴ عنوان حافی (پابرنه) در حق او ناشی از مجاهده در ترک فضول و مراعات ادب در برخورد با سباط حق یعنی زمین بوده است.^۵ بشر خود گفته: «پارسایی را از خواهرم آموختم؛ چه او می‌کوشید تا آنچه را که مخلوق در صنع آن دست داشته، نخورد».^۶ وی در سال ۲۲۶ و به‌قولی ۲۲۷ ق در بغداد درگذشت.^۷

آرامگاه داود طائی

ابوسلیمان داود بن نصیر طائی کوفی، از بزرگان صوفیه، در اصل از خراسان بود و در کوفه زاده شد. در روزگار خلافت مهدی عباسی (حک: ۱۵۸-۱۶۹ ق) به بغداد رفت و در محضر ابوحنیفه و گروهی دیگر از عالمان فقه آموخت. سپس به کوفه بازگشت و گوشه‌نشینی و خلوت اختیار کرد و تا پایان عمر به عبادت مشغول بود.^۸ وی در سال

۱. سلمی، ص ۴۸. ۲. ابن خلکان، ج ۲، ص ۳۵۸. ۳. همو، ج ۲، ص ۳۵۹.

۴. سلمی، ص ۴۰؛ ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۷۶. ۵. زرین‌کوب، همان، ص ۱۱۳.

۶. ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۷۷. ۷. همو، ج ۱، ص ۲۷۶. ۸. همو، ج ۲، ص ۲۵۹.

۱۶۰ یا ۱۶۵ ق در کوفه درگذشت.^۱ ابن بطوطه از مقبره او تنها نامی به میان آورده است.

آرامگاه جنید بغدادی

ابوالقاسم جنید بن محمد بن جنید بغدادی پیشوای صوفیان و مشایخ بغداد در شهر بغداد زاده شد. به او خراز نیز می‌گفتند، چه فروشنده ابریشم خام بود. چنانکه به قواریری نیز شهرت داشت، زیرا پدرش شیشه‌گر بود.^۲ فقه را از ابی‌ثور صاحب شافعی فراگرفت.^۳ با اینکه مربی‌اش در تصوف، دایی او سری سقطی بود؛ از خود وی نقل می‌کنند که استاد واقعی وی در تصوف، محمد قصاب (م ۲۷۵ ق) بود؛ چنانکه از مجالست حارث محاسبی نیز بهره گرفت.^۴ با اینکه بایزید را ندید، در شرح شطحیات وی نیز رساله‌ای نوشت.^۵

جنید جز سفری که در جوانی به مکه کرد، از بغداد بیرون نرفت. روزها به بازار می‌رفت و چندی در دکان خویش به داد و ستد می‌پرداخت. آنگاه دست از کار کشیده ۴۰۰ رکعت نماز می‌خواند. تعالیم جنید بیشتر مبتنی بر توحید و معرفت بود. آموزشهای صوفیانه او صبغه فقهی داشت و براساس حفظ و رعایت شریعت بود.^۶

آثار بر جای مانده او از چند رساله کوتاه با عنوان رسائل جنید تجاوز نمی‌کند. وی بنا به قول مشهور در سال ۲۹۷ ق در بغداد درگذشت و در

۱. ابن خلکان، ج ۲، ص ۲۶۱؛ سلمی، ص ۳۵. ۲. سلمی، ص ۱۵۵؛ ابن خلکان، ج ۱، ص ۳۷۴.

۳. ابن اثیر، ج ۵، ص ۳۲؛ ابن خلکان، ج ۱، ص ۳۷۳. ۴. سلمی، همانجا.

۵. زرین کوب، جستجو در تصوف ایران، ص ۱۱۸.

۶. همان، ص ۱۱۸، ۱۲۰.

مقبره شونیزیه در کنار مقبره دایی اش، سری سقطی، به خاک سپرده شد.^۱

مشهد صاحب الزمان در سامرا

«شهر سامرا به ویرانی کشیده شده و جز بخش اندکی از آن [آباد] باقی نمانده است. هوايش معتدل و نیکوست. این شهر با وجود این ناگواریها و چشم انداز ویران آن، هنوز زیبا و دلپذیر می نماید. در اینجا نیز مانند حله جایگاهی به نام مشهد صاحب الزمان وجود دارد»^۲.

منزل مسکونی پیشوای دهم شیعیان، امام علی هادی (۲۱۲-۲۵۴ ق) و فرزند ایشان، امام حسن عسکری (۲۳۲-۲۶۰ ق) پس از وفات و دفن پیکر آن دو امام در آنجا، به زیارتگاه شیعیان و دوستان آن امامان همام بدل گردید. سرداب غیبت که اینک در جانب غربی صحن عسکریین واقع شده، ابتدا داخل خانه بوده است. این صقه که در اصل حوض و جای وضو گرفتن آن امامان بوده^۳ است بعدها به صورت زیارتگاه و عبادتگاه مردم در آمده است.

به نوشته قزوینی در قرن هفتم شیعیان همواره در سردابی که مهدی صاحب الزمان در آن غایب شده، اسبی سمنند با زین و پراق طلا نگه داشته اند و معتقدند که مهدی (عج) از آن سرداب ظهور خواهد کرد.^۴ گفتنی است که شیعه هرگز چنین اعتقادی ندارد و به تصریح روایات شیعی امام مهدی (عج) از مکه ظهور خواهد کرد.

در واقع اشتها و تقدس سرداب غیبت نه از آنروست که حضرت حجت در آنجا غیبت کرده یا از آنجا ظهور خواهد کرد، بلکه از آنروست

۱. ابن خلکان، ج ۱، ص ۳۷۴. ۲. ابن بطوطه، ص ۲۴۸. ۳. محلاتی، ص ۲۹۱.

۴. ص ۴۵۵.

که محل زندگی ۳ تن از امامان، و محل ملاقات بسیاری از اولیا با امام مهدی (ع) در عصر غیبت بوده است.^۱

اشاره ابن بطوطه به شباهت مشهد صاحب الزمان در سامرا با مکان مشابهی در حله، در واقع گفتار قزوینی را در قرن هفتم تأیید می‌کند. از سوی دیگر از آنجا که ابن بطوطه تنها از مشهد صاحب الزمان سخن گفته و بر خلاف یاقوت^۲ و مستوفی^۳ اشاره‌ای به مزار عسکرین نکرده، در اینجا از طرح سرگذشت مزار عسکرین صرف نظر می‌شود.

مسجد جامع حومه موصل

«موصل حومه‌ای وسیع با مسجدها و حمامها و مسافرخانه‌ها و بازارها دارد. نیز بر کرانه دجله مسجد جامعی ساخته شده که پنجره‌های مشبک آهنین گرداگردش را فرا گرفته است و پیوسته به آن، مصطبه‌هایی مشرف به دجله در غایت زیبایی و استحکام ساخته شده است و مقابل آن بیمارستانی وجود دارد»^۴.

این مسجد همان است که ابن جبیر در سفرنامه خود پس از اشاره به مسجدها و گرمابه‌ها و مسافرخانه‌ها و بازارهای حومه وسیع شهر موصل، در شرح و معرفی آن جداگانه و نسبتاً به تفصیل سخن گفته است. وی که در سال ۵۸۰ ق موصل را دیده است می‌نویسد: «این مسجد را یکی از امیران شهر، معروف به مجاهدالدین، بر کرانه دجله ساخته است. من هیچ مسجد جامعی را زیباتر از آن ندیده‌ام. زیبایی، حسن ترتیب و تزیینات آن که در آجر نقش بسته، در وصف نمی‌گنجد. مقصوره آن آدمی

۱. محلاتی، ص ۲۹۱، ۲۹۲. ۲. ج ۳، ص ۲۰۰. ۳. نزهة القلوب، ص ۴۲.

۴. ابن بطوطه، ص ۲۴۹.

را به یاد رواقهای بهشت می‌افکند. پنجره‌هایی آهنین مسجد را احاطه کرده و در کنار آن مصطبه‌هایی مشرف به دجله ساخته شده که بهتر و زیباتر از آن سراغ ندارم^۱. بنابر آنچه گذشت، سابقه بنای این مسجد دست‌کم به قرن ششم هجری می‌رسد.

بیمارستان حومه موصل

این بیمارستان که هم ابن‌جبیر و هم ابن‌بطوطه از آن نام برده‌اند، در مقابل مسجد جامع قرار داشته و سازنده آن مجاهد‌الدین، بانی مسجد جامع، بوده است^۲.

«در داخل شهر دو مسجد جامع ساخته‌اند، یکی قدیمی و دیگری نوساز است. در صحن جامع جدید گنبدی هست که زیر آن حوضچه‌ای مرمرین و هشتبر روی ستونی مرمری ساخته شده است که آب از آن با نیرو و سرعت بسیار به بلندی قامت آدمی فوران و منظره زیبایی ایجاد می‌کند. مشهد جرجیس پیامبر در موصل است و مسجدی کنار آن ساخته شده و قبر درگوشه سمت راست داخل مشهد واقع شده است. مشهد جرجیس بین جامع جدید و باب‌الجسر قرار دارد. توفیق زیارت این مشهد و نماز در مسجد آن نصیب ما گردید. تل یونس نیز در موصل است و در یک میلی آن چشمه‌ای منسوب به یونس(ع) واقع شده که گویند یونس به قوم خود فرمان داد تا در آن چشمه تطهیر کردند. آنگاه به بالای تل رفتند. سپس آن حضرت به همراه قوم خود دعا کرد تا خداوند عذاب را از آنان برداشت. در نزدیکی موصل قریه بزرگی هست که نزدیک آن ویرانه‌ایی

۱. ابن‌جبیر، ص ۲۹۱-۲۹۲. ۲. همو، ص ۲۹۲.

است که می‌گویند جایگاه شهر معروف نینوا، شهر یونس پیامبر(ع) می‌باشد. آثار برج و باروی گرداگرد آن و نیز محلّ دروازه‌های آن هم‌اکنون نمایان است. در تلّ یونس ساختمان بزرگی با یک رباط شامل اتاقها، مقصوره‌ها، مطهره‌ها و سقاخانه‌ها واقع شده که همگی به یک در راه دارند. در میانه رباط اتاقی است که بر آن پرده‌ای ابریشمین آویخته شده و دری مرصع دارد. گویند که این همان محلّی است که به «موقف یونس» معروف است. و محراب مسجدی که در این رباط واقع شده گویا عبادتگاه یونس بوده است. مردم موصل هر شب جمعه به این رباط می‌روند و در آن عبادت می‌کنند.^۱

مسجد جامع کهنه موصل

در زمان خلافت مروان دوم، آخرین خلیفه اموی، موصل کرسی ایالت جزیره شد و به فرمان این خلیفه در آنجا مسجدی ساختند که بعدها به جامع کهنه مشهور گشت. سالها پیش از آن نیز، در زمان خلافت عمر بن خطاب، والی موصل، هرثمه بن عرفة باریقی، مسجد جامعی در این شهر بنا کرده بود.^۲ مقدسی در قرن چهارم در وصف این مسجد گوید: مسجد جامع به فاصله یک تیررس از شط دجله بر روی تلی ساخته شده است و به وسیله پلکانی سنگی بدان راه می‌یابند و مدخلهایی که از شبستان مسجد به صحن آن باز می‌شود، فاقد در است.^۳ در زمان یاقوت، در هر دو مسجد جامع موصل نماز جمعه اقامه می‌شده است.^۴

۱. ابن بطوطه، ص ۲۴۹-۲۵۰. ۲. ابن فقیه، ص ۱۲۴. ۳. ص ۱۲۳.

۴. یاقوت، ج ۵، ص ۲۵۹.

مسجد جامع جدید موصل

وصفی که ابن بطوطه از جامع جدید آورده، شبیه و بلکه استنساخ گزارشی است که تقریباً ۱۵۰ سال پیشتر جهانگرد دیگری به نام ابن جبیر^۱ ارائه کرده بود. این مسجد به دست نورالدین محمود زنگی (م ۵۷۰ق) و در وسط بازار شهر ساخته شده بود^۲. به احتمال بسیار منظور مستوفی نیز از مسجد جامع موصل، همین جامع جدید بوده است^۳.

مشهد جرجیس پیامبر (ع) در موصل

در آثار جغرافیایی سده‌های سوم و چهارم هجری، اشاره‌ای بدین جایگاه نرفته است. به نوشته ابن جبیر، که در سال ۵۸۰ق موصل را دیده، در مشهد جرجیس، مسجدی نیز ساخته‌اند که گور جرجیس در یکی از غرفه‌های آن واقع شده است، چنانکه اگر کسی وارد مسجد شود، سمت راست او واقع می‌شود^۴. قزوینی^۵ و یاقوت^۶ نیز یادآور شده‌اند که قبر جرجیس در وسط شهر موصل قرار دارد. در قرن هشتم هجری، با اینکه ابن بطوطه برخلاف مستوفی که اشاره‌ای نیز به این مشهد نکرده، از آن نسبتاً به تفصیل سخن رانده است.

تل توبه (تل یونس) در موصل

در سده چهارم هجری، مقدسی از این مکان به تفصیل سخن گفته است. به نوشته وی بر محلّ نینوای قدیم مکانی است به نام تلّ توبه که بر

۱. ص ۲۹۲. ۲. یاقوت، ج ۵، ص ۲۵۹. ۳. نزّهة القلوب، ص ۱۰۲. ۴. ص ۲۹۳.

۵. ص ۵۳۶. ۶. ج ۵، ص ۲۵۹.

فراز آن مسجدی و نیز خانه‌هایی برای مجاوران ساخته‌اند. بانی این بناها جمیله دختر ناصرالدوله است که موقوفاتی نیز برای آنها قرار داد. به اعتقاد مردم ۷ بار زیارت کردن این مکان با یک حج خانه خدا در ثواب برابری می‌کند. این همان مکانی است که قوم یونس پس از آنکه یقین کردند که عذاب فرود خواهد آمد، بدانجا شتافتند. در نیم فرسخی تل توبه، «عین یونس» قرار دارد. در بیرون شهر نیز چشمه‌ای است که معتقدند یونس از آنجا بیرون آمده است و مردم برای شفا از بیماری برص از این آب استفاده می‌کنند.^۱ گزارش ابن بطوطه - چنانکه گذشت - تفاوت اندکی با گفتار مقدسی و شباهت کامل با گزارش ابن جبیر در سده ششم هجری دارد.^۲

مسجد کهن جزیره ابن عمر

«جزیره ابن عمر شهری بزرگ و زیباست که رودخانه آن را احاطه کرده و ازینرو جزیره نام گرفته است. بیشتر این شهر ویرانه است و بازاری زیبا و مسجدی کهن دارد که از سنگ و در نهایت استحکام ساخته شده است».^۳

جزیره ابن عمر امروزه در جنوب ترکیه واقع است.^۴ درباره مسجد جزیره تنها مقدسی در قرن چهارم هجری به همین بسنده کرده که مسجد جامع در وسط شهر واقع شده است.^۵ دیگر جغرافی دانان تا روزگار ابن بطوطه به این مسجد اشاره‌ای نکرده‌اند. در شرح اماکن بین النهرین شمالی، این جزو نادری موارد است که ابن بطوطه مطلبی افزون بر مطالب ابن جبیر آورده است.

۱. ص ۱۲۹. ۲. ابن جبیر، ص ۲۹۳. ۳. ابن بطوطه، ص ۲۵۰. ۴. طلال حرب، ص ۲۵۰.

۵. مقدسی، ص ۱۲۴.

«پس از پیمودن دو منزل [از جزیره ابن‌عمر] به‌شهر نصیبین رسیدیم... در این شهر یک بیمارستان و دو مدرسه وجود دارد. مردم آن اهل درستی و دینداری و راستی و امانت‌داری می‌باشند»^۱.

بیمارستان نصیبین

در میان جغرافی‌دانان مسلمان تا زمان ابن‌بطوطه، تنها ابن‌جبیر در سده ششم هجری از این بیمارستان سخن گفته^۲، و ابن‌بطوطه نیز گزارش وی را تکرار کرده است.

مدرسه‌های نصیبین

به این ۲ مدرسه نیز تنها در رحله ابن‌جبیر و ابن‌بطوطه اشاره شده است.

مسجد جامع سنجار

«از نصیبین به سوی سنجار حرکت کردیم... مسجد جامع سنجار از مساجد مشهور و متبرک است. می‌گویند دعا در آن مستجاب می‌شود. گرد مسجد نهر آبی جاری است که از وسط مسجد هم می‌گذرد»^۳.

در میان متون جغرافیایی و نیز بسیاری از متون معتبر تاریخی، تنها مقدسی در قرن چهارم هجری از وجود این مسجد در محله کفشگران سنجار سخن گفته است. حتی مستوفی، هم‌روزگار ابن‌بطوطه، نیز هیچ اشاره‌ای به آن نکرده است. ساموئل لی^۴، مترجم انگلیسی رحله ابن‌بطوطه از قول هراوی از مسجدی به نام مسجد علی‌بن

۱. ابن‌بطوطه، ص ۲۵۱. ۲. ص ۲۹۸. ۳. ابن‌بطوطه، همانجا.

4. Lee, p 49-50.

ابی طالب (ع) در این شهر یاد کرده است.

شنب غازان در تبریز

«پس از ده روز راه پیمایی [از بغداد] به شهر تبریز رسیدیم و در بیرون شهر در محلی معروف به شام منزل کردیم. قبر قازان [غازان] پادشاه عراق در آنجا واقع شده بود. بر سر قبر او مدرسه‌ای زیبا و زاویه‌ای بنا کرده‌اند که در آن زاویه به صادر و وارد اطعام می‌شود. غذای آن نان و گوشت و حلوا، و برنج است که با روغن می‌پزند. امیر علاءالدین محمد مرا در همین زاویه، که در میان نهرهای جاری و درختان سرسبز قرار گرفته بود، منزل داد»^۱.

در میان ایلخانان ایران سلطان محمود غازان خان (حک: ۶۹۴-۷۰۳ ق) بیش از دیگران به ساختن عمارتها و ایجاد و توسعه مؤسسه‌های علمی و عبادی اهتمام می‌ورزید و موقوفات فراوانی بر آنها قرار می‌داد. با اینکه اهل خانقاهها به برکت حمایت‌های حکومت غازانی در رفاه و تنعم به سر می‌بردند، خواجه رشیدالدین فضل‌الله و فرزندش غیاث‌الدین لحظه‌ای از توجه به حال آنها غفلت نمی‌ورزیدند^۲. این دو وزیر با کفایت ارادتی کم‌نظیر به مشایخ صوفیه داشتند. اظهار ارادت و کرنش در برابر مشایخی چون شیخ صفی‌الدین اردبیلی و حواله سالانه وجوهی برای برپایی مجالس سماع^۳ و شرکت خود خواجه غیاث‌الدین در آن مجالس از رشد و گسترش مراکز خانقاهی و فراهم بودن زمینه‌های اجتماعی آن در این عصر حکایت می‌کند^۴.

گفتنی است که در میان شاهان مغول مرسوم بود که مدفن آنها در

۱. ابن بطوطه، ص ۲۴۷. ۲. مرتضوی، ص ۳۱۳.

۳. رشیدالدین، سوانح الافکار، ص ۲۴۳-۲۴۷. ۴. مرتضوی، همانجا.

جایی ناشناخته و دور از آبادی باشد و کسی حق نزدیکی به گور آنان را نداشت. اما غازان پس از مسلمان شدن طریقهٔ اسلامیان را پیش گرفت و در پی زیارت مشاهد مشرفه در مشهد مقدس و نجف اشرف و بغداد و مشاهدهٔ اقبال مردم به مزار آنان، به شدت متأثر و بر آن شد تا برای خویش نیز آرامگاهی بنا کند.^۱ ازینرو در بخش غربی بیرون شهر تبریز مقبره‌ای برای خود احداث کرد که شنب^۲ غازان نام یافت.

بنای شنب غازان از سال ۶۹۷ آغاز و سال ۷۰۲ پایان یافت.^۳ دربارهٔ میزان امکانات به کار گرفته و عظمت کار ساختمان آن نوشته‌اند: که ۱۴۰۰۰ کارگر پیوسته در حدود ۵ سال در این ساختمان کار کرده‌اند. مهندسان حاذق و صنعتگران با تجربه را گرد آوردند و برای استحکام پایهٔ دایرهٔ قبهٔ آن، آهن و ارزیز از روم آوردند و شمشها و طوقها ساختند و با سنگهای تراشیده و آجرهایی که هر یک ۱۰ من بود، بنایی استوار برآوردند. ارتفاع آن گنبد ۱۲ ضلعی، ۱۲۰ گز و طول دیواره‌ها ۸۰ گز بود. تنها در نقش سقف گنبد ۳۰۰ من لاجورد به کار بردند و قندیل‌های زرین و سیمین بسیاری که یکی از آنها ۱۰۰۰ مثقال طلا داشت، بر سقف آویختند.^۴

شنب غازان تأسیسات و ملحقات بسیاری داشته که از آن جمله‌اند: مسجد جامع؛ مدرسهٔ شافعیه؛ مدرسهٔ حنفیه؛ خانقاه؛ دارالسیاده برای اقامت علویان؛ رصدخانه؛ بیت‌الکتب (کتابخانه)؛ بیت‌القانون، (مرکز بایگانی اسناد)؛ دارالشفاء؛ بیت‌المتولی؛ حکمتیه برای اقامت حکیمان و

۱. رشیدالدین، جامع‌التواریخ، ج ۲، ص ۹۹۷. ۲. شام یا شم: گنبد. ۳. وصاف، ص ۲۱۰.

۴. همو، ص ۲۱۱؛ خواندمیر، ج ۳، ص ۱۸۷-۱۸۸.

مدرّسان حکمت؛ حوضخانه؛ گرمابه. در جامع التواریخ مصارف موقوفات بناها و مؤسسات شنب غازان شامل اموال و اسباب مورد نیاز هر مؤسسه و مواجب کارمندان آن به موجب شروط واقف آن، غازان خان، ذکر شده است.^۱

گفتنی است که تولیت شنب غازان همواره بر عهده رشیدالدین فضل الله بوده است.^۲

بر اساس وقفنامه شنب غازان، می بایست مناصب این مکانها به سادات و علمای بزرگ هر عصر محوّل شود، مشروط بر آنکه پیوسته در آن بقاع اقامت گیرند و غایب نشوند و پس از فوت واقف، چون هر کدام از امیران و اشراف مغول و تازیان بر هر یک از جماعت سادات و علما وارد شوند، خدام مقبره، وی را به کوشک عادلیه برده از حاصل موقوفات ضیافت نمایند؛ هر ساله در سالمرگ واقف، علما و اعیان تبریز و ساکنان بقاع مزبور و مستحقان و نیازمندان را دعوت کرده به آنان آش اطعام کنند و مجلس ختم قرآن بگیرند؛ در شبهای جمعه در مدارس و خانقاه و مسجد جامع به ساکنان شنب غازان حلوا دهند؛ ۵ معلم و ۵ معید تعیین کنند و پیوسته ۱۰۰ کودک یتیم را تعلیم دهند و قرآن بیاموزند؛ هر ساله ۱۰۰ جلد قرآن برای مکتبخانه بخرند؛ غریبان بیگس را که در تبریز بمیرند، تجهیز و تکفین نمایند؛ کودکان سرراهی را به دایه بسپارند؛ سالی ۶ ماه که هوا سرد است، چند خروار گندم و ارزن بر بامهای این بناها بپاشند تا پرندگان برچینند؛ تا ۸ فرسنگ از هر جانب تبریز خیابانها را از سنگ و مانع پاک کنند و بر جویها پل نصب کنند و بسیاری از کارهای

۱. ج ۲، ص ۹۹۸-۱۰۰۰. ۲. بروشکی، ص ۴۹.

خیریه دیگر^۱.

گفتنی است که شنب‌غازان بر خلاف ربع رشیدی بیشتر جنبه خیرات و مبرات و کمک‌رسانی و دستگیری از نیازمندان داشته و تعلیم و تعلّم در آن از اهمیت کمتری برخوردار بوده است^۲.

ابن بطوطه - چنانکه گذشت - پیش از ورود به تبریز در بیرون شهر در شام (شنب) غازان منزل کرد. از گزارش او درباره شنب‌غازان بر می‌آید که در سال ۷۲۷ ق نیز که بانی و متولی در قید حیات نبوده‌اند، باز هم شنب‌غازان همچنان شکوفا و پر رونق بوده و غیاث‌الدین وزیر نیز مانند پدرش رشیدالدین فضل‌الله، مطابق شروط وقفنامه، در پیشبرد و تدبیر امور بقاع شنب‌غازان می‌کوشیده است.

نوشته مستوفی نیز تأییدی بر درستی گزارش ابن بطوطه است. وی می‌نویسد: «در زیر شهر به موضعی که شام خوانند، خارج باروی غازانی، غازان خان شهرچه‌ای بر آورده است و جهت خوابگاه خود در آنجا عمارات عالیه کرد، چنانکه مثل آن در تمامت ایران نیست»^۳.

مسجد جامع علিশاه

«پس از عبور از بازار مشک و عنبر فروشان به مسجد جامعی رسیدیم که وزیر علিশاه معروف به گیلان [گیلانی] آن را ساخته است. در بیرون آن از سمت راست رو به قبله مدرسه‌ای و از دست چپ خانقاهی وجود دارد. صحن مسجد با سنگهای مرمر فرش گردیده و دیوارها به وسیله کاشی که شبیه زلیج است، پوشانده شده و نه‌ری از وسط آن می‌گذرد و درختان

۱. رشیدالدین، جامع التواریخ، ج ۲، ص ۱۰۰۱-۱۰۰۴؛ نیز - خواندمیر، ج ۳، ص ۱۸۸-۱۸۹.

۲. بروشکی، همانجا. ۳. نزهة القلوب، ص ۷۶.

مختلف چون انگور و یاسمین در آن وجود دارد. هر روز پس از اقامه نماز عصر در صحن جامع سوره‌های یس و فتح و عمّ را تلاوت می‌کنند و مردم برای حضور در این مراسم در آنجا جمع می‌شوند^۱.

مسجد جامع علیشاه به دست خواجه تاج‌الدین علیشاه جیلانی (گیلانی) (وزارت: ۷۱۵-۷۲۴ق) وزیر سلطان اولجایتو و سلطان ابوسعید بهادرخان، در تبریز و در بیرون محله نارمیان ساخته شد^۲. آقسرای که کتابش را در سال ۷۲۳ق، یعنی یکسال پیش از مرگ علیشاه، تألیف کرده است. در وصف این مسجد می‌نویسد: «غیر از مسجد جامع دمشق مثل آن در جهان هیچ اقلیمی نشان نمی‌دهند و نظیر ندارد»^۳. به روایت مستوفی «صحنش دویست و پنجاه گز در دویست گز و در او صفه‌ای بزرگ، از ایوان کسری به مداین بزرگتر، اما چون در عمارتش تعجیل کردند، فرود آمد و در آن مسجد انواع تکلفات به تقدیم رسانیده‌اند و سنگ مرمر بی قیاس در او به کار برده و شرح آن را زمان بسیار باید»^۴. ابن بطوطه، علاوه بر وصف مسجد جامع علیشاه، از مدرسه و خانقاه آن هم نام برده، اما هیچ توضیحی درباره برنامه‌های آموزشی مدرسه به دست نداده است.

خانقاه‌های مسیر رامهرمز تا شوشتر

«در رامز [رامهرمز] یک شب اقامت کردم. سپس از میان جلگه‌ای که آبادیهایی از آن طوایف کرد [لر] در آن بود، حرکت کردیم. در هر کدام از منازل این راه زاویه‌ای است که در آنها برای کسانی که از راه می‌رسند، نان و

۱. ابن بطوطه، ص ۲۴۷. ۲. مستوفی، همان، ص ۷۶-۷۷. ۳. ص ۳۱۴-۳۱۵.

۴. همان، ص ۷۷.

گوشت و حلوا آماده است. حلوی آنان از شیرۀ انگور است که با آرد و روغن مخلوط کرده‌اند. در هر زاویه شیخ و امام و مؤذن و نیز خادمانی هستند که مشغول خدمت و آشپزی می‌باشند. سپس به تستر [شوشتر] رسیدیم^۱. گفتنی است با اینکه ابن بطوطه از میان شهرهای بسیار خوزستان تنها ۳ شهر رامهرمز و شوشتر و ایذه و آبادیهای میان آنها را دیده است، گزارشهای وی، به‌ویژه دربارهٔ زوایا و مدارس، منحصر به فرد است.

مزار منسوب به زین العابدین علی بن

الحسین (ع) در شوشتر

«در بیرون شهر تستر [شوشتر] مزار محترمی است که مردم به زیارت آن می‌روند و نذرهای بدانجا می‌برند. این زیارتگاه زاویه‌ای نیز دارد که گروهی از درویشان در آن هستند. به گمان آنان، زیارتگاه مزبور آرامگاه زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (ع) است^۲».

امام ابوالحسن زین العابدین علی بن الحسین (ع) چهارمین امام شیعیان در سال ۳۸ ق در مدینه متولد شد. با جدش امیرالمؤمنین (ع)، دو سال و با عمویش امام حسن (ع) ۱۲ سال و با پدرش امام حسین (ع) ۲۳ سال زندگی کرد. پس از امام حسین (ع) امامت شیعیان را به مدت ۳۴ سال برعهده داشت، و سرانجام در سال ۹۵ ق در ۵۷ سالگی در مدینه درگذشت و در قبرستان بقیع در کنار عمویش حسن بن علی (ع) دفن شد^۳.

۱. ابن بطوطه، ص ۲۰۸. ۲. ابن بطوطه، همانجا.

۳. طبرسی، ص ۲۵۱؛ مفید، ص ۲۵۴؛ یعقوبی (تاریخ، ج ۲، ص ۳۰۳) وفات امام سجاده (ع) را سال ۹۹ و به قولی ۱۰۰ ق ذکر کرده است.

بنابر این در نادرستی انتساب این مزار به امام زین العابدین (ع) تردیدی نیست و چنانکه در گزارش ابن بطوطه آمده است، تنها برخی درویشان این مزار را مقبره علی بن الحسین (ع) پنداشته‌اند و در منابع معتبر در این باره سخنی نرفته است.

«در تستر در مدرسه امام شرف‌الدین موسی، پسر امام صدرالدین سلیمان از اولاد سهل بن عبدالله منزل کردم. این شیخ مردی بود با مکارم اخلاق و صاحب فضایل و جامع دین و دانش و اهل راستی و ایثار. وی مدرسه و زاویه‌ای دایر کرد و چهار جوان به نامهای سنبل و کافور و جوهر و سرور در مدرسه به خدمت مشغول بوده‌اند. از این چهار نفر یکی مأمور رسیدگی به موقوفات مدرسه بود؛ دیگری کار پرداز و سه دیگر خادم سماط و مأمور تنظیم برنامه غذا و پذیرایی از آیندگان و چهارمی مأمور سرکشی به آشپزخانه‌ها و سقاها و فراشها بود. من شانزده روز در آن مدرسه ماندم. نه نظم و ترتیب آن را در جایی دیده‌ام و نه خوشمزه‌تر از غذاهای آنجا خورده‌ام. در پیش روی هرکس به اندازه خوراک چهار تن غذا می‌گذارند. غذا عبارت بود از برنج با فلفل که با روغن پخته بودند، به اضافه جوجه بریان و نان و گوشت و حلوا. شیخ شرف‌الدین در صورت و سیرت از نیکوترین مردمان بود. روزهای جمعه پس از ادای نماز جمعه در مسجد جامع به وعظ می‌پرداخت و من که مجلس وعظ را دیدم، همه وعظ دیگر که در حجاز و شام و مصر دیده بودم، در نظرم کوچک آمدند و در میان کسانی که ملاقاتشان کرده‌ام، کسی را همانند او ندیدم. روزی در باغ وی که در کنار رودخانه واقع است، در محضر او حاضر شدم. فقها و بزرگان هم بودند. درویشان نیز از هر گوشه و کنار آنجا گرد آمده بودند. شیخ همه را اطعام کرد و نماز جمعه را به جماعت گزارد. سپس قاریان با آهنگهای محزون و نغمه‌های مهیج مشغول قرائت شدند. آنگاه شیخ به خطبه و موعظه

پرداخت. وی با نهایت متانت و سکون خطبه خواند و اشاراتی از فنون گوناگون تفسیر و حدیث پیامبر(ص) در سخنان خویش به کار می‌برد. آنگاه از هر سو رقع‌ها نوشته، به سوی واعظ می‌انداختند. از رسوم ایرانیان یکی این است که پرسشهای خود را در رقع‌ها می‌نویسند و به سوی واعظ می‌اندازند و او یکایک آنها را گشود و پاسخهای مناسب داد. در این هنگام، وقت نماز عصر شد و او به نماز پرداخت و مردم هم با او نماز گزار شدند. چون از نماز پرداختند، همه به خانه‌های خود بازگشتند. مجلس این شیخ، مجلس دانش و اندرز و برکت بود و مردم در محضر او از گناهان توبه می‌کردند. او از توبه‌کنندگان پیمان می‌گرفت و سر آنان را می‌تراشید. آن روز پانزده تن از طلاب بصره و ده نفر از مردم عادی تستر برای توبه حاضر شده بودند^۱.

مدرسه امام شرف‌الدین موسی

بانی این مدرسه، شیخ عالم امام شرف‌الدین موسی پسر امام صدرالدین سلیمان، همروزرگار ابن بطوطه، بوده است. از گزارش نسبتاً مفصل ابن بطوطه دربارهٔ مدرسه امام شرف‌الدین و با توجه به تشکیلات گسترده و امکانات فراوان آن می‌توان حدس زد که این مدرسه در شوشتر مرکز آموزشی معتبر و مهمی بود، و احتمالاً برنامه‌های جامعی در زمینه آموزش علوم در آن به اجرا گذاشته می‌شده است. گرچه ابن بطوطه خود اشاره‌ای به این برنامه‌ها نکرده است.

۱. ابن بطوطه، ص ۲۰۸-۲۰۹.

مسجد جامع شوستر

مسجد جامع یا جامع شوستر از بناهای اوایل دوره اسلامی است. در این بنا مناره‌ها و ستونهای سنگی و کتیبه‌های متعدد دیده می‌شود. از مطالعه طرح ساختمانی و سبک معماری و تزیینات گچبری و کتیبه کوفی آن دانسته می‌شود که بنای مسجد متعلق به قرن سوم هجری است.^۱ برخی ساخت آن را به معتز خلیفه عباسی (حک: ۲۵۱-۲۵۵ ق) منسوب می‌دارند. طبق کتیبه و الواح موجود در مسجد، که سالهای ۴۴۵، ۶۸۳، ۱۱۷۵، و ۱۲۱۳ است، معلوم می‌شود که مسجد شوستر در قرنهای بعد بارها تعمیر شده است.^۲ ابن بطوطه درباره پیشینه جامع شوستر سخن نگفته، اما اطلاعات ارزشمندی که درباره کیفیت مجلس وعظ در آن شهر به دست داده است، در هیچ منبع دیگری یافت نمی‌شود. بنابه روایت او امام شرف‌الدین موسی، بانی مدرسه شوستر، روزهای جمعه پس از ادای نماز در مسجد جامع به منبر می‌رفت. گزارش جالب و جامع ابن بطوطه درباره یکی از مجالس وعظ که به احتمال در جامع شهر تشکیل شده بود، از هرگونه تفسیر و تحلیل بی‌نیاز است. تنها یک نکته را باید یادآور شد که این رسم، که شنوندگان هنگام سخن گفتن سخنران، سوالات خود را بر روی کاغذ می‌نوشتند تا بدون خارج کردن رشته سخن از دست سخنران پاسخ خود را در پایان سخنرانی بشنوند، در واقع شیوه‌ای است که امروزه در بیشتر مراکز علمی و دانشگاهی و کنفرانسها و سمینارها به کار گرفته می‌شود و پیشینه آن، دست کم به سده هشتم هجری می‌رسد. حتی از گفته ابن بطوطه مبنی بر اینکه شیوه مزبور در میان

۱. مشکوتی، ص ۱۱۸. ۲. همانجا.

ایرانیان رایج و مرسوم بوده است، می‌توان احتمال داد که این روش سابقه‌ای کهنتر و گستره‌ای فراتر از شوشتر داشته باشد.

«از تستر حرکت کردیم، سه روز از میان کوههای بلند راه می‌رفتیم تا به شهر ایذج [ایذه] رسیدیم. در هر یک از منازل مسیر حرکت، زاویه‌ای بود. به ایذه «مال الامیر» نیز می‌گویند. این شهر پایتخت سلطان اتابک است. در ایذه با شیخ الشیوخ شهر نورالدین کرمانی دیدار کردم. وی که مردی پارسا و پرهیزکار بود، نظارت همه خانقاهها را در اختیار داشت. در آنجا خانقاه و زاویه را مدرسه می‌گفتند. سلطان این شیخ را محترم می‌داشت و به زیارت او می‌آمد. بزرگان دولت و پایتخت نیز بامدادان و شامگاهان به زیارت او می‌آمدند. شیخ مرا بسیار اکرام نمود و مهمانم کرد و در خانقاه دینوری مرا منزل داد. اقامت من در آنجا چند روز طول کشید و مصادف شد با چله تابستان. شبها پس از نماز در بام منزل می‌خفتیم و صبح فرود می‌آمدیم. دوازده تن از دراویش نیز با من بودند که یکی از آنان پیشنماز و دیگری خادم و دو نفر قاری چیره‌دست بودند و بر روی هم وضع ما خوب بود. پادشاه ایذج در هنگام ورود من به آن شهر سلطان اتابک افراسیاب پسر اتابک احمد بود. اتابک در میان ایرانیان لقبی است که به پادشاه این مناطق اطلاق می‌شود. این نواحی به نام بلاد لور [لر یا لرستان] معروف است. اتابک افراسیاب پس از برادرش اتابک یوسف به حکومت رسید و یوسف پس از پدر خود اتابک احمد بر جای او نشسته بود. این احمد پادشاه خوبی بود. من از افراد مورد اعتماد شنیدم که او در قلمرو حکومت خود چهارصد و شصت خانقاه دایر کرده است که چهل و چهار تا در خود ایذه بود. اتابک احمد درآمد مالیاتی را سه بخش می‌کرد، یک‌سوم آن را به مصرف مخارج زوایا و مدارس می‌رساند و یک‌سوم را به مخارج لشکریان اختصاص می‌داد و یک‌سوم باقی‌مانده صرف مخارج شخصی و

حرم سلطنتی و خادمان و بندگان او می‌شد. از همین قسمت هر ساله هدایایی نیز برای سلطان ابوسعید پادشاه عراق می‌فرستاد و گاه خود شخصاً هدایا را به دربار سلطان می‌برد. من از آثار خیر این اتابک در بلاد لر زیاد دیدم. بیشتر این آثار در کوههای بلند و دشوار گذر واقع است که از وسط صخره‌ها و سنگها راهی گشاده‌اند که چارپایان با بارهای خود می‌توانند از آن بالا روند. طول این رشته کوهستان به اندازه هفده روز و پهنای آن به اندازه ده روز راه است. این کوههای بلند به هم پیوسته است و رودخانه‌ها از میان این کوهها جاری است. درخت این کوهستان بلوط است که از آرد آن نان درست می‌کنند. در هر یک از منازل این مسیر، زاویه‌ای است که مدرسه‌اش می‌نامند. چون مسافری به آن منازل در رسد، خوراک او و علوفه مرکبش را آماده می‌کنند. خواه مسافر مطالبه خوراک کند، خواه نکند. خادم مدرسه به‌طور معمول به هر مسافر تازه‌وارد سرکشی می‌کند و دو قرص نان با گوشت و حلوا به او می‌دهد. اینها همه از محل اوقاف اتابک تأمین می‌گردد^۱.

زوایای قلمرو اتابک لرستان

در گزارش بالا، وجود ۴۶۰ خانقاه در قلمرو حکومت اتابکان لر (حک: ۵۴۳-۸۲۷ق) و اختصاص یک‌سوم درآمد مالیاتی به امر زاویه‌سازی و مسافرنوازی و تعیین شیخ‌الشیوخ شهر، نورالدین کرمانی، به عنوان ناظر امور خانقاهها، از اهتمام فراوان اتابک مزبور به توسعه این قبیل بناها و مؤسسات حکایت می‌کند. اینها همه از یک سو از گسترش مکتب تصوف و از دیگر سو از گرایشهای فردی اتابکان لر بدین مکتب خبر می‌دهد.

۱. ابن بطوطه، ص ۲۰۹-۲۱۰.

برای مثال اتابک احمد (حک: ۶۹۵-۷۳۳ق) که به نوشته ابن بطوطه مردی پارسا و نیکوکار بود، در زیر جامه خود قبای زیر موپین بر تن می‌کرد. سلطان ابوسعید پس از باخبر شدن از این موضوع وی را اکرام نمود و مقرر کرد دیگر هدیه‌ای از او و فرزندانش خواسته نشود. این امر خود به رونق زاویه‌سازی کمک می‌کرد؛ چه اتابک هدایای سلطان ابوسعید را از محل هزینه‌ای که برای آباد کردن خانقاهها اختصاص داده بود، فراهم می‌نمود.^۱ همچنین در بررسی وضع علمی و عبادی این نواحی دانستن این واقعیت ضروری است که در مناطق مذکور زاویه را مدرسه می‌گفتند.

خانقاه دینوری

از میان خانقاههای بیشمار که در قلمرو اتابکان لر وجود داشته، ابن بطوطه تنها از خانقاه دینوری به نام یاد کرده است، زیرا در مدت اقامت چند روزه‌اش در ایزه در آن خانقاه منزل کرده بود!

مدرسه هلافیجان

«بر جنازه پسر سلطان افراسیاب نماز گزاردند و مردم آن را تا گورستان خانوادگی پادشاهان تشییع کردند. این مقبره در محلی است به نام هلافیجان که در چهار میلی شهر ایزج واقع شده است. در این محل مدرسه بزرگی است که نه‌ری از وسط آن می‌گذرد. داخل مدرسه مسجدی ساخته‌اند که نماز جمعه در آنجا خوانده می‌شود و بیرون مدرسه گرمابه‌ای هست و گرداگرد آن باغ بزرگی وجود دارد. در این مدرسه به صادر و وارد

۱. - ابن بطوطه، ص ۲۱۰-۲۱۱.

غذا می‌دهند. من به علت دوری مقبره نتوانستم همراه مردم بروم و به مدرسه بازگشتم^۱.

هلافیجان (هلاویجان کنونی) امروزه نام یکی از دهستانهای بخش ایذه شهرستان اهواز است و در بخش خاوری مسجد سلیمان و باختر ایذه قرار دارد^۲.

با توجه به اینکه در این نواحی به خانقاه و زاویه مدرسه می‌گفته‌اند، هرگاه - و از جمله در اینجا - که بر آموزشی بودن مدرسه تصریح نشده بهتر است آن را زاویه بشناسیم. افزون بر این اطعام صادر و وارد در این محل، قرینه دیگری است بر اینکه جایگاه مزبور خانقاه بوده است نه مدرسه. شاید وجود ساختمان مسجد در داخل مدرسه، این گمان را تقویت کند که آنجا زاویه نبوده است، زیرا در تاریخ اسلام مسجد و خانقاه دو کانون رقیب بودند که یکی جایگاه وعظ فقیهان و دیگری مرکز ذکر صوفیان به شمار می‌رفته است. در پاسخ این پندار باید یادآور شد که مسجد هلافیجان تنها در روزهای آدینه آن هم برای اقامه نماز جمعه گشایش می‌یافت و در روزهای دیگر دراویش ساکن خانقاه از مسافران پذیرایی می‌کرده‌اند.

«پس از چند روز از ایذج [ایذه] حرکت کردیم. در مدرسه السلاطین که مقبره خانوادگی پادشاهان است، منزل کردیم و چند روز آنجا ماندیم. سلطان مبلغی پول برای من و همراهانم فرستاد. مدت ده روز در قلمرو حکومت اتابک از میان کوههای سر به فلک کشیده راه پیمودیم. هر شب در مدرسه‌ای منزل می‌کردیم که در همه آنها خوراک آماده بود. برخی از این مدرسه‌ها در میان آبادی قرار داشت و برخی دیگر در اماکن فاقد آبادانی

۱. ابن بطوطه، ص ۲۱۲. ۲. معین، ج ۶، ص ۲۲۹۱.

بنا شده بود و ناچار اجناس موردنیاز آنها را از سایر نقاط می‌آوردند. در روز دهم به مدرسه معروف به کریوالرخ رسیدیم. این مدرسه در آخرین نقطه قلمرو اتابک بود^۱.

مدرسه (زاویه) سلاطین

ابن بطوطه که از وجود مدرسه‌ها و زوایای بسیار بر سر راه ایذه تا اصفهان خبر داده، تنها به ذکر نام دو مدرسه یا زاویه اکتفا کرده است: مدرسه‌ای در اولین منزل و زاویه‌ای در آخرین منزل و سرحد میان سرزمین لرستان و اصفهان که زاویه نخست به مقبره خانوادگی پادشاهان (مدرسه السلاطین) وابسته بوده است. مقبره مزبور را نباید از آن خانواده اتابکان لر دانست، زیرا جنازه فرزند اتابک را، که ابن بطوطه خود نیز شاهد بود^۲، در محله هلافیجان در چهار میلی شهر به خاک سپرده بودند. بنابراین به نظر می‌رسد که این آرامگاه خانوادگی از آن شاهان گذشته و احتمالاً بنایی قدیمی و تاریخی بوده باشد.

مدرسه (زاویه) کریوالرخ

زاویه کریوالرخ در آخرین منزلگاه متعلق به قلمرو حکومت اتابکان لر واقع بود. مترجم فارسی سفرنامه ابن بطوطه، به نقل از گیب، این محل را با کهوارخ اصفهان مطابق دانسته است^۳.

«از آن پس مسافرت ما در دشت پهناور و پرآبی آغاز شد که از توابع اصفهان به شمار می‌آید. سپس به شهر اشترکان [اشترگان یا اشترجان] رسیدیم. اشترکان شهری است زیبا و پر آب و دارای باغهای بسیار. نیز مسجد زیبایی

۱. ابن بطوطه، ص ۲۱۳. ۲. ص ۲۱۱-۲۱۲. ۳. ج ۱، ص ۵۲۹.

دارد که نه‌ری از میان آن می‌گذرد. روز بعد به دیه نبلان رفتیم. نبلان قریه‌ای بزرگ است که در کنار رودخانه بزرگی ساخته شده است. در کنار آن رودخانه مسجد بسیار زیبایی وجود دارد که برای ورود به آن باید از پله‌ها بالا رفت. پیرامون مسجد را باغها فراگرفته است^۱.

مسجد اُشترکان (اشترجان)

در کتابهای کهن مربوط به جغرافیای تاریخی، از اُشترکان نامی به میان نیامده و تنها ابن بطوطه از این شهر و مسجد جامع آن سخن گفته است. امروزه ده اُشترجان از بخش لنجان اصفهان در ۸ کیلومتری فلاورجان واقع است^۲. از ابنیه بسیار شکوهمند آن، مسجد جامعی است که بانی آن مطابق کتیبه گچبری مسجد، فخرالدین (؟) بوده و بنای آن در سال ۷۱۵ ق به اتمام رسیده است. مسجد مناره‌هایی دارد که بخش اعظم آن از میان رفته و در سردر کاشی‌کاری نام خلفای راشدین ثبت شده است. کتیبه اصلی گنبد مسجد به خط کوفی برجسته بر زمینه گچ و تاریخ آن (۷۱۵ ق) در بالای محراب نوشته شده است^۳. با این همه، به گفته مضاحب^۴ در سردر شمالی مسجد آثاری از عهد سلجوقی موجود است. به هر حال، این مسجد - چنانکه ابن بطوطه هم یادآور شده - در سده هشتم هجری مسجدی زیبا و قابل توجه بوده است.

مسجد نبلان

در منابع جدید و قدیم نام قریه نبلان ذکر نشده و تنها ابن بطوطه

۱. ابن بطوطه، ص ۲۱۳. ۲. مضاحب، ذیل «اشترجان». ۳. مشکوتی، ص ۳۳-۳۴.

۴. همانجا.

که در راه اصفهان از آنجا گذشته از مسجد زیبای آن سخن گفته است. از گفته او چنین برمی‌آید که این قریه پس از آشتریان بر سر راه اصفهان قرار داشته است، ازینرو نمی‌توان آن را با محلهٔ لُنبان اصفهان یکی گرفت.

خانقاه علی بن سهل اصفهانی در اصفهان

«اصفهان از شهرهای عراق عجم و شهری بزرگ و زیباست. اما اکنون بیشتر شهر به سبب اختلافات و درگیریهای میان شیعیان و سنیان ویران شده است. این اختلافات همچنان پابرجاست و مردم شهر پیوسته در حال منازعه و کشتار به سر می‌برند...^۱ در اصفهان در زاویه منسوب به شیخ علی بن سهل شاگرد جنید منزل کردم. مردم اصفهان به این زاویه احترام فراوان می‌گذارند و به زیارت آن می‌روند و در آن به مسافران غذا می‌دهند. این زاویه گرمابه‌ای عجیب مفروش به رخام دارد که دیوارهایش کاشی‌کاری است. این حمام وقف است و از مراجعه‌کنندگان پولی اخذ نمی‌شود. شیخ این خانقاه عابد پارسا قطب‌الدین حسین پسر شیخ ولی‌الله شمس‌الدین محمدبن محمودبن علی معروف به رجاء بود که برادرش شهاب‌الدین احمد نیز مردی دانشمند بود. چهارده روز در خانقاه نزد شیخ قطب‌الدین ماندم و از پشتکار او در عبادت و درویش‌نوازی و فروتنی او نسبت به فقرا چیزهای اعجاب‌انگیزی دیدم. شیخ مرا اکرام کرد و جامه‌ای زیبا به من بخشید و در همان ساعت ورود من به زاویه غذایی با سه عدد خریزه، که تا آن روز نخورده بودم، برایم فرستاد^۲».

۱. ابن بطوطه، ص ۲۱۴. ۲. همو، ص ۲۱۴-۲۱۵.

ابوالحسن علی بن سهل بن محمد بن ازهر اصفهانی، عالم و عارف زاهد و از قدماى مشایخ اصفهان است.^۱ تاریخ تولد او دانسته نیست، چنانکه دربارهٔ زمان مرگ وی نیز میان تذکره‌نویسان اختلاف است. ابونعیم تاریخ وفات او را در سال ۳۰۷ ق نوشته است.^۲

علی بن سهل در تصوف و حدیث نزد مشایخ و عالمان بسیاری چون احمد بن مهدی، جنید بغدادی و ابو عبدالله محمد بن یوسف بن معدان بنّاء اصفهانی تلمذ کرد^۳ و در تصوف و عرفان به آن پایه رسید که با جنید و همگنان او مکاتبه داشت.^۴ بسیاری از علما و عرفا نیز از دانش او بهره‌مند شدند که از آن میان می‌توان از سلیمان بن احمد طبرانی قشیری، ممشاد دینوری و ابوبکر محمد بن عبدالله طبرانی نام برد.^۵

آرامگاه او در قبرستان طوقچی اصفهان همواره زیارتگاه عابدان و زاهدان و عموم مردم بوده است.^۶ چنانکه در رحله ابن بطوطه آمده است، در قرن هشتم هجری زاویه علی بن سهل از رونق فراوانی برخوردار بود؛ به علاوه گرمابه‌ای مجهز و عالی نیز وقف خانقاه کرده بودند. گفتنی است که در کنار برخی خانقاهها حمام نیز ساخته می‌شد. با بودن حمام در کنار خانقاهها، صوفیان از حمامهای عمومی بی‌نیاز می‌شدند و به رایگان از آن استفاده می‌کردند. گاه گرم کردن گرمابه‌ها بر عهدهٔ مریدان گذاشته می‌شد و یکی از خدمات خانقاهی، خدمت در گلخن حمام بود.^۷

۱. ابونعیم، ذکر اخبار اصفهان، ج ۱، ص ۴۳۸. ۲. همانجا. ۳. مهدوی، ص ۴۳۲.

۴. سلمی، ص ۲۳۳؛ ابونعیم، همانجا. ۵. مهدوی، ص ۲۳۳. ۶. همانجا.

۷. کیانی، ص ۱۳۲.

«از اصفهان به قصد زیارت شیخ مجدالدین شیرازی به سوی شیراز سفر کردیم. بین این دو شهر ده روز راه است. ابتدا به شهر کلیل رسیدیم که در فاصله سه روز از اصفهان واقع شده است... در کلیل در خانقاهی که بزرگ اهالی آن شهر، معروف به خواجه کافی، ساخته بود منزل کردیم. وی مردی ثروتمند است و دارایی خود را در راه خیرات و بنای خانقاهها و اطعام ابناء السبیل خرج می‌کند. از کلیل حرکت کردیم و پس از دو روز راه‌پیمایی به دیه بزرگی به نام صوماء [شُرما] رسیدیم. در آنجا نیز خانقاهی بود که خواجه کافی دایر کرده بود و در آن به صادر و وارد غذا می‌دادند^۱».

از اصفهان تا شیراز

به‌نوشته جغرافی دانان مسلمان، بر سر راه اصفهان به اصطخر و شیراز به ترتیب شهرها و دیه‌هایی چون قومشه (قمشه)، یزدخواست، آباده، سورمق، اقلید و... واقع بوده است^۲. اما ابن بطوطه در شرح شهرهای مسیر مسافرتش از اصفهان به شیراز، دچار اشتباه شده و در ترتیب مکانی آنها خلطه‌هایی کرده است. بنابه آنچه او نقل کرده، بر سر راه خود به شیراز، به ترتیب از کلیل (اقلید)، سرما (سرمق) و یزدخواست گذشته است. در حالی که علی‌القاعده می‌بایست به ترتیب از یزدخواست، سرمق و کلیل (اقلید) عبور کرده باشد. وی همچنین در ضبط نام این شهرها نیز اشتباه کرده است.

در میان جغرافی‌نویسان قدیم، یاقوت کلیل را غیر از اقلید دانسته، زیرا برای کلیل به‌ذکر همین نکته بسنده کرده که نام موضعی است، اما

۱. ابن بطوطه، ص ۲۱۶. ۲. لسترنج، ص ۲۹۶ (نقشه ۶).

دربارهٔ اقلید فارس واقع در کورهٔ اصطخر جداگانه سخن گفته و به یکی بودن کلیل و اقلید اشاره‌ای نکرده است (ـ ذیل «کلیل» و «اقلید»). دو جغرافی‌دان قبل و بعد از یاقوت، یعنی ابن بلخی و مستوفی، اساساً از کلیل نامی به میان نیاورده‌اند، اما هر دو پس از اقلید از سرمق نام برده‌اند. در میان متأخران، مؤلف فارسنامهٔ ناصری کلیل را همان اقلید دانسته و دربارهٔ وجه تسمیهٔ سرمق یا سورمق و ارتباط آن با صوماء (سرما) نوشته است که اصل آن سورمه بود و چون در آن صحرا گنبد سیاه از هفت گنبدان شاه بهرام بود. تمام آن دشت را سورما گفته‌اند.^۱

بنابه آنچه گفته شد، می‌توان حدس زد که منظور ابن بطوطه از کلیل و صوماء (سرما) بر سر راه اصفهان به شیراز همان اقلید و سرمق بوده که در فارسنامه و نزهة القلوب نامشان آمده است.

خانقاه خواجه کافی در شهر اقلید

کلیل یا اقلید شهرکی بود واقع در کورهٔ اصطخر پارس. این شهرک در سدهٔ ششم هجری بارو و مسجد جامع داشت.^۲ اما ابن بطوطه در سدهٔ هشتم هجری تنها از خانقاه خواجه کافی، از ثروتمندان شهر، خبر داده است. منابع دیگر به این خانقاه اشاره‌ای نکرده‌اند.

خانقاه خواجه کافی در سرما (سرمق)

ابن بلخی، که همه جا پس از کلیل از سرمق سخن گفته، دربارهٔ این قریه نوشته «همهٔ احوال آن همچنان اقلید است».^۳ به نوشتهٔ ابن بطوطه میان کلیل (اقلید) و سرما (سرمق) دو روز راه فاصله است. وی دربارهٔ این شهر

۱. فسانی، ج ۲، ص ۱۲۴۱-۱۲۴۰. ۲. ابن بلخی، ص ۱۲۴. ۳. همانجا.

نیز تنها از خانقاه خواجه کافی که برای اطعام وارد و صادر ساخته شده بود، سخن گفته است.

«پس از سرما به یزد خاص (ایزدخواست) رفتیم که شهری است کوچک و زیبا و دارای بازارهای خوب. مسجد جامع شهر بسیار عجیب است. این مسجد از سنگ ساخته شده و حتی سقف آن نیز از سنگ است. شهر برکنار خندقی واقع شده و آبها و باغها در داخل خندق می‌باشد. بیرون شهر رباطی است که مسافران در آن منزل می‌کنند. این رباط دری آهنین دارد و بسیار محکم ساخته شده و در داخل آن دکانهایی است که لوازم مسافران در آن به فروش می‌رسد. ساختمان رباط از آثار امیرمحمدشاه اینجو پدر سلطان ابواسحاق پادشاه شیراز است^۱».

مسجد جامع یزدخواست

یزدخواست شهری بود از کوره اصطخر فارس در سرحد میان پارس و اصفهان که تا شیراز ۵۲ فرسنگ فاصله داشت^۲. ابن بطوطه از ساختمان سنگی مسجد جامع یزدخواست تنها نامی به میان آورده است.

خانقاه یزدخواست

نام بانی این خانقاه برخلاف ضبط ابن بطوطه نه محمدشاه بلکه محمود اینجو پدر سلطان ابواسحاق بود که از دست پروردگان دولت امیرچوپان به شمار می‌آمد و مدتی پیش از مرگ ابوسعیدخان (م ۷۳۶ ق) حکومت فارس و کرمان و بحرین و کیش و اصفهان را در اختیار گرفت و اموال فراوانی به هم زد و به امیر شرف‌الدین محمودشاه اینجو معروف شد. وی مردی توانگر و زیرک بود، ازینرو نزد ابوسعید

۱. ابن بطوطه، ص ۲۱۶. ۲. ابن بلخی، ص ۱۶۰.

به جسارت سخن می‌گفت و بر اثر همین رفتارها یک بار به زندان افتاد، اما به پادرمیانی خواجه غیاث‌الدین محمد، آزاد شد.^۱ محمودشاه در رجب ۷۳۶ به این اتهام که یکی از فرزندان هلاکو را در خانه پنهان کرده خیال دارد وی را به سلطنت بردارد، به دستور سلطان آروپاگاون، جانشین سلطان ابوسعید، به قتل رسید.^۲

این خانقاه - چنانکه گذشت - بیرون شهر یزدخواست واقع شده بود.

جامع عتیق شیراز

«مسجد بزرگ شیراز به نام مسجد عتیق یکی از فراخترین و زیباترین مسجدهاست. صحن بزرگ آن با مرمر فرش شده و تابستانها هر شب صحن آن را می‌شویند و بزرگان شهر برای ادای نماز مغرب و عشا در آنجا گرد می‌آیند. در شمال مسجد دری است موسوم به در حسن که از آنجا به بازار میوه‌فروشان می‌رود. شیرازیان، به ویژه زنان آن شهر، اهل صلاح و سداد و دین و پاکدامنی‌اند. زنان شیرازی موزه به پا می‌کنند و هنگام خارج شدن از منزل خود را می‌پوشانند و برقع بر رخ می‌افکنند، به گونه‌ای که چیزی از تن آنان پیدا نیست. اینان صدقه و احسان بسیار می‌دهند و از شگفتیهای کارشان این است که روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه و جمعه در جامع بزرگ شهر برای شنیدن سخنان واعظ گرد می‌آیند و گاه شمار حاضران این مجالس به هزار یا دو هزار تن می‌رسد و از شدت گرما هر یک با بادبیزی که به دست دارد، خود را باد می‌زند و من در هیچ شهری ندیده‌ام که اجتماعات زنان به این انبوهی باشد»^۳.

جامع عتیق که به مسجد آدینه، مسجد جامع و مسجد جمعه نیز

۱. عبدالرزاق، ص ۹۷. ۲. اقبال، ص ۳۵۰. ۳. ابن بطوطه، ص ۲۱۸.

معروف شده، کهن‌سازترین مسجد کنونی شیراز است. دربارهٔ زمان تأسیس این مسجد نوشته‌اند که عمرولیث صفاری در سال ۲۸۱ ق و پس از منضم ساختن فارس به حوزهٔ فرمانروایی خود، به بنای جامع عتیق اشارت فرمود^۱.

این مسجد در طول حیات خود بارها ویران و سپس از نو مرمت گردید؛ از جمله در پی وقوع زلزله، بخشهایی از بنای قدیمی آن ویران و به خانه‌های مسکونی تبدیل شد^۲.

یکی از بناهایی که ملحق به ساختمان مسجد بود، دارالمصحف یا خدایخانه نام داشت که در آن قرآن‌ها و کتابهای خطی و قدیمی از جمله مصحف به خط حضرت علی (ع)، امام حسن (ع)، امام سجّاد (ع)، امام جعفر صادق (ع) و نیز مصحفی به خط عثمان که اثر خون او بر آن بوده، نگهداری می‌شده است. این قرآن‌ها در فتنه‌ها و جنگهایی که در شیراز رخ داد، از میان رفته‌اند^۳.

در طول قرون متمادی، علمای بسیاری در این مسجد به تدریس اشتغال داشته و شمار کثیری از دانشجویان و طلاب علوم دینی از محضر درس آنان استفاده برده‌اند که برخی از آنان عبارت‌اند از:

ابوالقاسم حسین بن محمد بن عمر بن عبدان (م ۴۳۹ ق)^۴، عبدالعزیز محمد بن منصور بن ابراهیم مشهور به ابوالمبارک آدمی (م ۵۵۹ ق)^۵، فقیه ارشدالدین ابوالحسن علی بن محمد بن علی تبریزی (م ۶۰۴ ق)^۶، شیخ

۱. زرکوب، ص ۴۳.

۲. بهروزی، تاریخچهٔ مسجد عتیق شیراز، ص ۱۰۲؛ همو، بناهای تاریخی و آثار هنری جلگهٔ شیراز، ص ۱۸۶-۱۹۳. ۳. عیسی بن جنید، ص ۳۳۲. ۴. زرکوب، ص ۱۵۱.

۵. عیسی بن جنید، ص ۱۷۹؛ زرکوب، ص ۱۵۶. ۶. عیسی بن جنید، ص ۴۳۲.

فریدالدین روزبهان (م ۶۲۸ ق^۱)، مولانا علاءالدین محمد بن سعدالدین محمود فارسی (م ۷۰۰ ق)^۲.

مدرسه مجدیة شیراز

«من برای زیارت شیخ قاضی مجدالدین اسماعیل به مدرسه مجدیة، که از بناهای خود اوست، رفتم. قاضی در همان مدرسه ساکن بود. همراه من سه نفر دیگر هم بودند. فقیهان و بزرگان شهر آمدن شیخ را انتظار می‌کشیدند. چون او برای نماز عصر بیرون آمد، پسران برادرش روح‌الدین به نامهای مجدالدین و علاءالدین در دو طرف او بودند. این دو برادر به سبب ضعف بینایی و سالخوردگی شیخ، کار قضا را به نیابت از او اداره می‌کنند. من بر شیخ سلام کردم و او با من معانقه کرد و دستم را گرفت و با هم حرکت کردیم تا به مصلى رسیدیم. اینجا بود که شیخ دستم را رها کرد و فرمود در کنارش بایستم. من هم پذیرفتم. پس از نماز در حضور او بخشی از کتاب المصابیح و مشارق الانوار صاغانی خوانده شد... شیخ به خادمان اشارت کرد که مرا در خانه کوچکی در مدرسه مجدیة منزل دادند»^۳.

«بار دوم در بازگشت از هند نیز شیخ مجدالدین مرا در همان مدرسه‌ای که اول بار منزل داشتم، اسکان داد و از من پذیرایی کرد. روزی به دیدن شیخ رفتم. پادشاه شیراز سلطان ابواسحاق در برابر او در حالت گوش به دست که نشان نهایت احترام و ادب در میان آنان است، نشسته بود. دیگر بار که به دیدار قاضی رفتم، دیدم در مدرسه بسته است. معلوم شد مادر و خواهر سلطان بر سر ارث اختلاف پیدا کرده‌اند و پادشاه حل اختلاف آن دو را به قاضی مجدالدین سپرده است. قاضی در این دعوی مطابق حکم شرع قضاوت کرد و به اختلاف پایان داد. مردم شیراز مجدالدین را با عنوان

۱. زرکوب، ص ۱۲۲. ۲. عیسی بن جنید، ص ۱۹۰. ۳. ابن بطوطه، ص ۲۱۹.

قاضی نمی‌خوانند بلکه به او «مولای اعظم» می‌گویند و در کلمات و پیمان‌نامه‌ها هم هر کجا که به ذکر نام او نیاز شود، همین عنوان را به کار می‌برند. آخرین بار که به زیارت شیخ رفتیم و از برکات وجود او مستفید شدیم، ربیع‌الثانی سال ۷۴۸ بود^۱.

در میان آثار تاریخی سده هشتم هجری، تا آنجا که نگارنده تحقیق کرده، تنها ابن‌بطوطه از این مدرسه نام برده است. بانی این مدرسه مجدالدین اسماعیل (۶۶۲-۷۵۶ ق) قاضی القضاة فارس بود. به نظر می‌رسد مدرسه مجدیه بیشتر مکانی برای پذیرایی از مسافران و نیز محل سکونت قاضی مجدالدین بود، زیرا ابن‌بطوطه هر دو بار که به شیراز رفت در آنجا پذیرایی شد؛ به‌علاوه او هیچ اشاره‌ای به طلاب مدرسه و وضع آموزشی و اداری آن نکرده است و حتی وقتی برای دومین بار در سال ۷۴۸ ق به قصد دیدار قاضی به مدرسه رفت، درب مدرسه را بسته یافت، زیرا وی سرگرم بررسی اختلاف میان مادر و خواهر سلطان ابواسحاق درباره میراث بود؛ حال آنکه مدرسه مجدیه اگر یک نهاد جامع علمی بود، نمی‌بایست به این دلیل تعطیل و متوقف می‌شد.

از سوی دیگر، ابن‌بطوطه آنجا که از مقبره روزبهان بقلی نام برده، می‌گوید: «قبر او در مسجد جامع شیراز واقع شده و شیخ مجدالدین در همین مسجد نماز می‌خواند و من در این مسجد کتاب مشارق الانوار چغانی را از او استماع کردم^۲». ازینرو می‌توان حدس زد که مدرسه مجدیه نیز بخشی از مجموعه ساختمان مسجد

۱. همو، ص ۲۲۱. ۲. همو، ص ۲۲۷.

جامع شیراز بوده است و قاضی مجدالدین که در مدرسه منضم به مسجد اقامت داشته در همان مسجد به تدریس نیز مشغول بوده است. بدین ترتیب می‌توان هر دو سخن بظاهر متفاوت ابن بطوطه را یکجا پذیرفت، یعنی استماع کتاب مشارق الانوار هم در مسجد جامع و هم مدرسه مجدیه.

مزار احمد بن موسی (شاه چراغ)

«از جمله زیارتگاههای شیراز مشهد احمد بن موسی برادر علی بن موسی بن جعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم است. این مزار نزد اهالی شیراز بسیار محترم است و مردم بدان تبرک و توسل می‌جویند. طاش [تاش / تاشی] خاتون مادر سلطان ابواسحاق مدرسه‌ای بزرگ و زاویه‌ای در کنار آن بنا کرده که در آن به مسافران طعام می‌دهند و پیوسته گروهی از قاریان بر سر تربت قرآن می‌خوانند. برنامه عادی خاتون آن است که شبهای دوشنبه این بقعه را زیارت می‌کند. در آن شب قضات و فقیهان و سادات شیراز نیز در آنجا گرد می‌آیند. در شیراز شمار سادات مستمری‌بگیر شیراز از کوچک و بزرگ رقمی کمتر از هزار و چهارصد است و نقیب آنان عضدالدین حسینی نام دارد. این گروه چون در بقعه جمع می‌شوند، قرآن ختم می‌کنند، قاریان با آهنگهای خوش به قرائت قرآن می‌پردازند و غذا و میوه و حلوا داده می‌شود. پس از غذا واعظ مشغول وعظ می‌شود. همه این برنامه‌ها در فاصله میان نماز ظهر و نماز عشا انجام می‌یابد. خاتون در غرفه مشبکی، که بر مسجد اشرف دارد، می‌نشیند و در پایان بر در مقبره، مانند در سرای شاهان، طبل و شیپور و بوق نواخته می‌شود^۱».

۱. ابن بطوطه، ص ۲۲۵.

احمد بن موسی بن جعفر معروف به سیدالسادات و شاه چراغ، فرزند هفتمین امام شیعیان است. پدرش پس از امام رضا(ع) وی را گرامی تر می‌داشت، چنانکه ضیعۀ معروف به یسیریۀ را بدو بخشید و همواره بیست تن از حشم خویش را به خدمت وی گماشته داشت. وی مردی پارسا و ثقه بود.^۱ به نوشته خوارزمی، فرقه احمدیه از فرق شیعه بدو منسوبند.^۲

آورده‌اند که در روزگار خلافت مأمون، به قصد پیوستن به برادرش امام رضا(ع)، که ولیعهد خلیفه بود، آهنگ خراسان کرد. چون قتلغ خان، فرماندار مأمون در شیراز، از آمدن احمد آگاه شد، در بیرون شهر در محل «خان زینال» به رویارویی وی شتافت و میان دو گروه جنگ درگرفت. در اثنای نبرد یکی از افراد سپاه قتلغ فریاد زد که اگر می‌خواهید به حضرت رضا(ع) برسید، وی درگذشت. یاران احمد چون این سخن را شنیدند، از اطرافش پراکنده شدند و جز برخی برادران و خویشان نزدیکش کسی با او نماند. سپس به سوی شیراز روی آورد و در همین نقطه‌ای که اینک آرامگاه اوست، به قتل رسید.^۳

نخستین کسی که تصمیم گرفت قبر احمد بن موسی را بازسازی کند، امیر مقرب الدین مسعود بن بدرالدین، از وزیران و مقربان اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی بن مودود سغری بود.^۴ بدین ترتیب که

۱. مفید، ص ۳۰۳. ۲. ص ۳۲. ۳. کتونه، ص ۱۶۰.

۴. زرکوب، ص ۱۹۸؛ مستوفی (تاریخ گزیده، ص ۵۰۶) برخلاف زرکوب، مقرب الدین مسعود را از بزرگترین امرای پدر اتابک یعنی سعد بن زنگی می‌داند که ۳۰ سال حکومت کرد نه از خاصگان پسرش (ابوبکر بن سعد) که ۱۲ روز پس از وفات پدر درگذشت.

در نزدیکی مسجد نو داخل قبری جنازه‌ای سالم یافتند که بر خاتم انگشترش نام احمد بن موسی نقش شده بود. چون به گواهی بزرگان و فضلا، درستی خبر بر اتابک ابوبکر مسلم گشت، به ساختن عمارتی در آن جایگاه فرمان داد. از آن پس آن مکان زیارتگاه مردم فارس شد و با ظهور کراماتی از روضه مقدسه آن امامزاده، اعتقاد مردم بدان مزار شریف فزونی گرفت. گویند چون بر آن مرقد گنبدی ساختند، تا چند صباح از آن، نور می تافت.^۱ ظاهراً علت اشتها آن حضرت به شاه چراغ نیز همین است.

این مزار پس از سالها رو به خرابی نهاد^۲ تا اینکه در قرن هشتم هجری تاش خاتون مادر شاه شیخ ابواسحاق آن را تجدید بنا کرد. وی بر روضه مقدسه او گنبدی عالی برآورد و در کنار آن مدرسه‌ای ساخت^۳ و چند قریه و مزرعه از ناحیه میمند فارس، بر آن بقعه و آستانه و مدرسه وقف فرمود^۴، تا آنجا که زرکوب شیرازی می نویسد: «درین وقت که به تاریخ سال ۷۴۴ ق است... در مجموع مواضع و مشاهد بدین رونق مزاری معتبر و معمور کسی نشان نداده»^۵.

در موزه معارف شیراز ۳۰ جزو قرآنی است به خط ثلث بسیار ممتاز که به خط پیریحیی جمالی صولی (صوفی) در ۷۴۵ و ۷۴۶ ق نوشته شده و تاش خاتون آن را بر مقبره احمد بن موسی الرضا وقف کرده است. از جمله در جزء هفدهم بر پشت صفحه اول نوشته است: «وقف هذا الجزء مع اجزا الثلاثين من كلام (كذا) رب العالمين

۱. عیسی بن جنید، ص ۳۳۵. ۲. همانجا. ۳. همو، ص ۳۳۶-۳۳۷. ۴. غنی، ج ۱، ص ۷۸.

۵. همانجا.

علی‌المشهد الامام الاعظم الامام بن الامام احمد بن موسی‌الرضا سلام‌الله علیه‌السلام الخاتون الاعظم مالکة مملکة السلیمانیه (کذا) عصمة الدنيا و الدین تاشی‌خاتون دامت عصمتها و عظمتها وقفاً مؤبداً صحیحاً تقبل‌الله منها^۱».

آرامگاه شیخ ابوعبدالله خفیف

«از مشاهد شیراز مقبره امام قطب ابوعبدالله خفیف می‌باشد که در شیراز به شیخ معروف است. وی پیشوای همه بلاد فارس شمرده می‌شود. اهالی شهر، بامدادان و شامگاهان به زیارت این مزار می‌آیند و بر تربت او دست می‌سایند و من قاضی مجدالدین را دیدم که به زیارت آمده بود و بر تربت شیخ استلام می‌کرد. خاتون نیز شبهای جمعه به این مسجد می‌آید. این مقبره زاویه‌ای و مدرسه‌ای دارد که فقیهان و قضات شهر مانند مزار احمد بن موسی هر هفته یک بار در آنجا گرد می‌آیند و من خود نیز در هر دو مجلس حضور یافتم. گور محمد [محمود] شاه اینجو پدر شاه ابواسحاق نیز متصل به این مقبره است. شیخ ابوعبدالله خفیف از اولیای بزرگوار و نامی است و همو بود که در هند راه جبل سرنندیب به سیلان را کشف کرد. نقل می‌کنند که شیخ به همراه سی نفر از دراویش عازم کوه سرنندیب شد. اینان در راه دچار گرسنگی شدند و راه را گم کردند و نشانی از آبادی نمی‌یافتند. همراهان از شیخ اجازت خواستند تا یکی از پیل بچگان را بکشند. فیل در این نواحی بسیار زیاد است و از آنجا به پایتخت هندوستان برده می‌شود. شیخ همراهان را از این کار بازداشت، اما آنان بر اثر فشار گرسنگی برخلاف سخن شیخ پیل بچه‌ای را سر بریدند و خوردند. شیخ از خوردن

۱. غنی، ج ۱، ص ۷۷.

آن گوشت خودداری کرد و چون شب فرا رسید و همگان خفتند، پیلان از هر سو گرد آمدند، یکایک خفتگان را بو کرده کشتند. چون شیخ را بو کردند، کاری به او نداشتند و یکی از فیله‌ها با خرطوم خود او را بلند کرد و بر پشت گرفت و به سوی یکی از آبادیها برد. مردم آبادی با مشاهده صحنه پیش آمدند تا از ماجرا باخبر شوند. فیل در برابر چشمان مردم، شیخ را به خرطوم برگرفت و بر زمین نهاد. اهالی نزد شیخ آمدند و او را پیش پادشاه بردند و داستان وی را بازگفتند. شیخ چند روزی در آنجا ماند... می‌گویند شیخ در یکی از روزها با پادشاه به شنا رفت؛ چون از آب بیرون آمد هر دو دست را مشت کرده بود، به شاه گفت یکی را انتخاب کن، شاه دست راست را انتخاب کرد. شیخ مشت خود را باز کرد. سه سنگ یا قوت بی‌مانند در آن بود که به شاه داد. این یا قوتها هنوز زیب تاج موروثی پادشاهان آن دیار است. من [خود] به سیلان سفر کرده‌ام. مردم آن سرزمین کافر هستند ولی درویشان مسلمان را احترام می‌گذارند و در خانه‌های خود می‌پذیرند و اطعام می‌کنند^۱.

ابو عبدالله محمد بن خفیف بن اسفکشاد ضبّی شیرازی^۲، صوفی بلند آوازه ایرانی، در سده چهارم هجری در شیراز متولد شد^۳. او را شیخ کبیر، ابن خفیف و محمد خفیف هم می‌خوانده‌اند. پدر او از کلاشم دیلمان بود و پیشه سپاهیگری داشت^۴. از زندگی او در سالهای آغاز جوانی آگاهی چندان روشنی در دست نیست. آنقدر پیداست که به سبب کنار کشیدن پدرش از کارهای لشکری فقر و فاقه به آنان رو کرد^۵. وی در همین سالها به آموختن قرآن و حدیث روی آورد و با

۱. ابن بطوطه، ص ۲۲۵-۲۲۶. ۲. سلمی، ص ۴۶۲. ۳. دیلمی، ص ۸. ۴. همو، ص ۹.

۵. همو، ص ۱۷، ۱۸.

تصوف هم آشنا شد. در عین حال، مانند بسیاری دیگر از صوفیان عصر، برای گذران زندگی حرفه‌هایی مانند گازری و حقه‌گری آموخت.^۱ وی علاوه بر بهره‌گیری از تعلیمات صوفیانه و زاهدانه مادرش، ام‌محمد که زنی پارسا بود، ارشادات و رهنمودهای مؤمل جصاص [گچکار] (م ۳۲۲ق)^۲ و ابوالعباس احمد بن یحیی (م ۳۰۷ق)^۳ را نیز به کار می‌بست.

از همان آغاز سن بلوغ به قصد سماع حدیث راه سفر در پیش گرفت و به مصاحبت شماری از مشایخ بصره، بغداد، شام، مکه، و مدینه نائل شد. از آن جمله می‌توان از ابوالحسن مزین (م ۳۳۸ق)^۴، ابوالحسن اشعری (م ۳۴۲ق)^۵، ابوعلی رودباری (م ۳۲۱ق)^۶، ابوبکر کتابی (م ۳۲۰ق)^۷، ابو محمد رویم (م ۳۰۳ق)^۸، و حسین بن منصور حلاج (م ۳۰۹ق)^۹ نام برد. در باب سفرهای ابن خفیف مبالغه‌هایی هم صورت گرفته است. از جمله آنها مسافرت وی به مصر^{۱۰} و سفرش به روم^{۱۱}. اوج این مبالغه‌ها و افسانه‌پردازی‌ها همین داستانی است که ابن بطوطه درباره مسافرت شیخ به سرنندیب (سیلان) نقل کرده است. صورتی از این داستان در دفتر سوم مثنوی مولوی نیز آمده و بیت نخست آن این است:

آن شنیدی تو که در هندوستان دید دانایی گروهی دوستان^{۱۲}
 مأخذ این داستان حکایتی است در حلیۃ الاولیاء^{۱۳} درباره ابو عبدالله

۱. دیلمی، ص ۱۵، ۱۶، ۲۵. ۲. همو، ص ۱۸. ۳. همو، ص ۱۲. ۴. همو، ص ۵۱.

۵. همو، ص ۱۰۹. ۶. همو، ص ۶۰. ۷. همو، ص ۱۱۸. ۸. همو، ص ۸۵.

۹. همو، ص ۹۵-۹۴. ۱۰. سبکی، ج ۳، ص ۱۵۳. ۱۱. عطار، ج ۲، ص ۱۰۷.

۱۲. دفتر سوم، ص ۲۱۳. ۱۳. ج ۱۰، ص ۱۶۰، ۱۶۱.

قلانسی که در جوامع الحکایات عوفی نیز به ابراهیم خواص نسبت داده شده است.^۱ گفتنی است که در سیرت ابن خفیف و طبقات الصوفیه سلمی که از منابع مهم شناخت ابن خفیف به شمار می‌روند، بدین داستان اشارتی نرفته است.

باری، ابن خفیف در بازگشت به شیراز خانقاهی دایر کرد و به وعظ و ارشاد پرداخت. زهد و ریاضت فراوان شیخ و جمع میان شریعت و طریقت در تعالیم او مایه خوشنامی بسیار وی و اقبال مردم به حلقه‌های وعظ و تذکیر او شد.^۲

تألیفات او در مسایل گوناگون مربوط به تصوّف بسیار است و مؤلف سیرت ابن خفیف از ۲۵ کتاب او به نام یاد کرده است.^۳

ابن خفیف در سال ۳۷۱ ق درگذشت^۴ و او را در خانقاهی که خود دایر کرده بود، دفن کردند. به نوشته دیلمی، «به جنازه وی یهود و نصرانی و مجوس جمله حاضر شدند و هر کس چنانک دین خود داشتند، بر وی نماز کردند».^۵ آرامگاه او بعدها به صورت زیارتگاه صوفیان و عارفان درآمد. به نوشته مستوفی، «آرامگاه شیخ ابو عبدالله خفیف را اتابک زنگی سلغری (م ۶۵۶ ق) عمارت کرد و وقف معین فرمود و شیخ بهلول مرمت عمارتش کرد».^۶

از گزارش ابن بطوطه مبنی بر توجه و احترام فراوان مردم و بزرگان شیراز نسبت به مزار ابن خفیف دانسته می‌شود که گور وی بنای معتبری داشته است.

۱. ص ۸۸. ۲. زرین کوب، جستجو در تصوف ایران، ص ۲۱۲. ۳. ص ۲۱۲-۲۱۳.

۴. سلمی، ص ۴۶۲. ۵. ص ۲۱۸.

۶. نزهة القلوب، ص ۱۱۶؛ نیز — همو، تاریخ گزیده، ص ۵۰۶.

آرامگاه روزبهان بقلی

«از جمله مشاهد شیراز، قبر شیخ صالح قطب روزبهان بقلی از بزرگان اولیا می‌باشد. قبر او در مسجد جامعی واقع شده که شیخ در آنجا خطبه می‌خواند. قاضی مجدالدین سابق‌الذکر در همین مسجد نماز می‌خواند و من مسند امام ابو عبدالله محمد بن ادریس شافعی را در این مسجد از او شنیدم... نیز کتاب مشارق الانوار امام رضی الدین حسن بن محمد حسن صاغانی را در همین مسجد از قاضی مجدالدین استماع کردم»^۱.

صدرالدین ابو محمد روزبهان پسر ابونصر فسوی شیرازی کازرونی بقلی پرآوازه‌ترین صوفی شیراز در سده ششم هجری بود. تاریخ تولد و نام استادان و مشایخ و مرشدان او دانسته نیست. در اصل دیلمی بود، اما در شیراز زاده شد. دوران کودکی و نوجوانی عمرش با تجارب روحانی همراه بود، چنانکه از بعضی احوال هیجان‌زده می‌شده می‌لرزید و می‌گریست^۲. و سرانجام در ۱۵ یا ۱۷ سالگی سر به بیابان نهاد. پس از ۶ سال و نیم خلوت و گوشه‌گیری آرامش خویش را در تصوف یافت و در شیراز در یک رباط آرام سکونت و سکون جست. وی سفرهای متعددی به شام کرد و با رموز طریقت و شریعت آشنا شد. ترتیب و تاریخ آن سفرها روشن نیست^۳.

طریقت او در تصوف بر عشق، مکاشفه، و شطح مبتنی است، به طوری که اساساً به شیخ شطاح اشتها دارد. او حتی از پیامبر نیز به عنوان سید عاشقان و سرمایه عشق روحانیان یاد می‌کند^۴. در طریقت به سلسله ابواسحاق کازرونی منسوب و در شریعت پیرو مذهب شافعی بود^۵. وی غیر از تصوف

۱. ابن بطوطه، ص ۲۲۷. ۲. عیسی بن جنید، ص ۲۸۹-۲۹۰؛ جامی، ص ۲۶۱.

۳. زرین کوب، همان، ص ۲۲۰. ۴. زرین کوب، همان، ص ۲۲۴. ۵. همان، ص ۲۲۱.

در فقه و حدیث و تفسیر نیز تألیفاتی به جای گذارد و حتی اشعاری هم بدو نسبت می دهند. برخی شمار آثارش را بالغ بر ۶۰ نوشته اند. از جمله آثارش اینهاست: رساله کشف الاسرار، عبر العاشقین به فارسی، تحفة العرفان، عرایس البیان فی حقایق القرآن، الاغانه یا شرح الحجب والاستار^۱.
سعدی در یکی از قصاید خود نام او را در مقام قسم آورده است که ابیاتی از آن نقل می شود:

خوشا سپیده دمی باشد آنکه بینم باز
رسیده بر سر سر الله اکبر شیراز
نه لایق ظلمات است بالله این اقلیم
که تختگاه سلیمان بُدست و راه حجاز
هزار پیر ولی بیشتر بود در وی
که کعبه بر سر ایشان همی کند پرواز
به ذکر و فکر و عبادت به روح شیخ کبیر
به حق روزبهان و به حق پنج نماز
که گوش دار تو این شهر نیکمردان را

ز دست کافر و بد دین و ظالم و غمّاز^۲
مجلس وعظ او که در جامع عتیق و مسجد سنقر برگزار می شد، بسیار پرشور و مقبول عموم بود و مریدان بسیاری بر او گرد می آمدند و او در ریاط خویش واقع در باب خدّاش که در ۵۶۰ ق ساخته بود، از این مریدان دستگیری و آیندگان و روندگان را پذیرایی می کرد^۳. وفات او در

۱. زرین کوب، همان، ص ۲۲۳؛ نیز ← جامی، ص ۲۶۲. ۲. ص ۴۶۲.

۳. عیسی بن جنید، ص ۲۹۲؛ زرین کوب، همان، ص ۲۲۲.

نیمه محرم ۶۰۶ در ۸۶ سالگی روی داد^۱. پیکرش را در رباط او دفن کردند و بعدها رباط جدیدی هم بدان منضم ساختند که هنوز زیارتگاه عارفان است^۲.

آرامگاه شیخ زرکوب شیرازی

«از دیگر مزارات شیراز آرامگاه شیخ صالح زرکوب است که زاویه‌ای هم دارد که در آن طعام می‌دهند»^۳.

عزالدین مودودبن محمدبن معین‌الدین محمود ذهبی، معروف به زرکوب شیرازی، در سال ۵۶۲ق زاده شد. سیدی احمدکبیر، عارف و صوفی بزرگ، به جد او معین‌الدین محمود که از اشراف و بزرگان اصفهان بود، مژده داده بود که از صلب او فرزندی صالح پدید می‌آید که خلیفه وی (سیدی احمد) خواهد شد^۴. پدر زرکوب، محمدبن معین‌الدین، در سال ۵۷۷ق و در دوره سلطنت اتابک سعد، وی را به شیراز به خدمت شیخ روزبهان بقلی برد. وی مدت ۳۰ سال خدمت شیخ کرد. روزبهان در حق او فرمود: «به مجاهرت چندین بار شهود تجلی ذات در جمال چهره عزالدین مودود زرکوب یافته‌ام»^۵.

زرکوب پس از وفات شیخ روزبهان در سال ۶۰۶ق، آهنگ زیارت خانه خدا کرد و با اوحدالدین کرمانی (م ۶۳۵ق) ملاقات نمود. در مسافرت به بغداد نیز با شیخ اشراق شهاب‌الدین سهروردی صحبت و دیدار کرد. وی در سال ۶۶۳ق در ۱۰۱ سالگی وفات یافت و در خانقاه

۱. زرکوب، ص ۱۶۱؛ مستوفی، تاریخ‌گزیده، ص ۶۷۴؛ م ۷۱۸ق.

۲. زرین‌کوب، همان، ص ۲۲۵. ۳. ابن‌بطوطه، ص ۲۲۷. ۴. عیسی‌بن‌جنید، ص ۳۵۳.

۵. زرکوب، ص ۱۶۲-۱۶۳.

معروف به زرکوب مدفون گشت^۱.

آرامگاه سعدی شیرازی

«یکی از مشاهدی که بیرون شهر شیراز واقع شده، مقبره شیخ صالح معروف به سعدی است که سرآمد شاعران فارسی در زمان خود بوده و گاه در بین سخنان خویش اشعار عربی نیز می‌سروده است. آرامگاه سعدی زاویه‌ای زیبا دارد و در باغی نمکین واقع است. این زاویه را خود شیخ بنا کرده بود و محل آن نزدیک سرچشمه نهر معروف رکن‌آباد است و شیخ در آنجا حوضچه‌هایی از مرمر ساخته که در آن لباس می‌شویند. مردم از شهر به زیارت شیخ آمده پس از خوردن غذا در سفره‌خانه شیخ و شستن لباسها باز می‌گردند. من نیز چنین کردم. رحمت خدا بر او باد^۲».

ابو محمد شرف‌الدین مصلح‌بن عبدالله بن مشرف سعدی شیرازی، سرآمد شاعران و نویسندگان پارسی زبان در سال ۶۰۶ ق در شیراز در خانواده‌ای از علمای دین زاده شد^۳ و در سال ۶۹۴ ق در همان شهر درگذشت^۴. شیخ خود در این باره می‌فرماید:

همه قبیله من عالمان دین بودند

مرا معلم عشق تو، شاعری آموخت^۵

پس از تحصیلات مقدماتی، از شیراز راهی بغداد شد و در نظامیه به

۱. زرکوب، همانجا. ۲. ابن بطوطه، ص ۲۲۸.

۳. سال ولادت سعدی در منابع ذکر نشده است؛ وی در آغاز گلستان که بر عمر تلف کرده تأسف می‌خورد، خطاب به خویش می‌گوید: «ای که پنجاه رفت و در خوابی»، با توجه به آنکه سعدی گلستان را در سال ۶۵۶ ق سروده (در این مدت که ما را وقت خوش بود/ از هجرت ششصد و پنجاه و شش بود)، نتیجه می‌گیریم که تولد او در ۶۰۶ ق روی داده است.

۴. ابن فوطی، الحوادث الجامعة، ص ۴۸۹؛ جامی، ص ۵۹۹؛ م ۶۹۱ ق. ۵. ص ۷۱۱.

آموختن علوم ادبی و دینی همّت گماشت. آنگاه بار سفر بست و به سیاحت بلاد عالم پرداخت و به عربستان و شام و مصر و مراکش سفر کرد. حتی معروف است که در یکی از همین سفرها که به دهلی رفته بود با امیر خسرو دهلوی شاعر پارسی‌گوی آن دیار نیز دیدار کرد.^۱ تا آنکه در عهد سلطنت اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی به شیراز بازگشت. سعدی این ره به قدم رفت و به سر باز آمد

به گدایی به در اهل هنر باز آمد^۲
 پس از بازگشت به شیراز، با آنکه همواره مورد احترام بزرگان بود، عزلت پیش گرفت و چندی در بقعه شیخ کبیر ابوعبدالله خفیف به سر برد. سپس با پول اعطایی خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان (م ۶۸۳ ق) در زیر قلعه قهندز خانقاهی برای اطعام صادر و وارد ساخت^۳ و «احسان او به خاص و عام می‌رسید و از سماط او مرغان و چارپایان می‌بردند»^۴. سعدی با قرآن و حدیث و اصول عقاید و فقه و به طور کلی با فرهنگ اسلامی آشنایی کامل داشت. وی به‌ویژه در ادب عربی متبحر بود و قصاید عربی و مسمعات او گواه این سخن است. شعر او استوار و بیانش منسجم و از ویژگیهای سخنش، سهل و ممتنع بودن است. در غزل استادی بی‌بدیل است. وی برخلاف بسیاری از شاعران بزرگ فقط در شعر سرآمد نیست، بلکه نثر رنگین او نیز با اشعارش برابری می‌کند، چنانکه گلستان او مشحون از مسائل اجتماعی است.

آثار سعدی، از نظم و نثر، به ۲۲ یا ۲۳ کتاب و رساله می‌رسد، از جمله: مجالس پنجگانه، نصیحة الملوك، رسائل ثلاثه، گلستان، بوستان یا

۱. هدایت، ص ۱۳۳. ۲. ص ۴۵۰. ۳. کیانی، ص ۲۱۱. ۴. عیسی بن جنید، ص ۴۷۷.

سعدی‌نامه، قصاید فارسی قصاید عربی، ملمّعات، ترجیعات، طّیّبات، بدایع، خواتینم، غزلیات قدیم، قطعات، رباعیات و جز آن که همه زیر عنوان کلیات گرد آمده و بارها چاپ شده است.

یکی از وجوه امتیاز سعدی بر دیگر شاعران ایرانی آن است که چنان شهرتی به دست آورد که در زمان حیات او یا چند سال پس از درگذشت وی، نویسندگان به شیوه سخن او اقتدا و در ضمن منشآت خود به ابیات او استشهاد می‌کرده‌اند.^۱ نویسنده کتاب نقد حال، که ۲ نسخه از کتاب ابوبکر بن الزّکی المتطبّب ملقب به صدر را، با عنوان روضة الکتاب و حدیقة الالباب در کتابخانه‌های استانبول و انقره (آنکارا) دیده، گزارش جالب توجّهی در این باب نوشته که چکیده آن نقل می‌شود:

«این کتاب مجموعه مراسلاتی است به شیوه کُتاب که مؤلف به حسب سوانح امور برای دوستان ارسال می‌کرده و در سال ۶۷۷ ق یعنی چهارده یا هفده سال پیش از فوت سعدی از تدوین آن فارغ آمد. تاریخ تحریر یکایک مکاتیب دانسته نیست، اما مسلم است که مجموعه حاوی مکاتیبی است که دست کم در مدت بیست سال قبل از این تاریخ انشاء شده است. نکته مهم این است که نامه‌ای با این دو بیت شروع می‌شود:

توانم این که نیازارم اندرون کسی
حسود را چه کنم کو ز خود به رنج در است

بمیر تا برهی ای حسود، کاین رنجی است
که از مشقّت آن جز به مرگ نتوان رست
و محتاج به گفتن نیست که این قطعه از گلستان سعدی است. نیز در

ضمن نامه‌ای دیگر این ابیات آمده که از شیخ شیراز است:
 این خط شریف از آن بنان است وین نقل حدیث از آن دهان است
 وین بوی عبیر آشنایی از ساحت یار مهربان است
 مهر از سرنامه برگرفتم گفتمی که سرگل‌بدان است
 قاصد مگر آهوی ختن بود کش نافه مشک بر میان است
 و مؤلف از غایت وضوح نام سعدی را نبرده است. حتی در مقدمه
 یکی از نامه‌ها آورده است که: دوستی از کاتب درخواست تا شعری ملّم
 و پارسی بر طریقه سعدی شیرازی بگوید آنجا که گفت: «به پایان آمد این
 دفتر حکایت همچنان باقی».

چنانکه گذشت، می‌توان حدس زد که آن دو نامه و این غزل را ده -
 بیست سالی قبل از تألیف و جمع‌آوری کتاب مذکور نوشته و سروده
 باشد، پس دست‌کم چهارده و حداکثر سی و چند سال پیش از رحلت
 شیخ (یعنی دو سه سالی پس از انتشار طّیّبات) طبیبی در قونیه در
 نامه‌های خود اشعار سعدی را به تمثّل می‌گنجانید. و این ابیات را از فرط
 اشتها بیم اتهام به سرقت نمی‌رفته و نویسنده خود را از بردن نام شاعر
 بی‌نیاز می‌دیده است. پس می‌شود استنباط کرد که دست‌کم گلستان و
 طّیّبات سعدی در میان اهل ذوق خارج ایران هم به زودی رواج و شهرتی
 بسزا یافته بود و از این حیث شیخ ممتاز از سایر شعرای قدیم ایران
 است.^۱

بنابراین جای شگفتی نیست که حدود ۵۰ سال پس از درگذشت
 سعدی اشعار او ترجیع‌بند آوازه‌خوانان در کشور دوردست چین باشد،

ابن بطوطه به چشم خود در چین دیده است که خنیاگران و مطربان در حضور امیرزاده‌ای به زبانهای چینی و عربی و فارسی آواز می‌خواندند. بری یک بیت از اشعاری را که در آنجا به تکرار خوانده می‌شده چنین نقل کرده است:

«تا دل بمحنت دادیم در بحر فکر افتادیم

جُن در نماز استادیم، قوی بمحراب اندریم»^۱

در قرن حاضر به تتبع علامه محمد قزوینی روشن شد که این بیت جزو غزلی از طیبیات سعدی بوده که شکل درست آن چنین است:

تا دل به مه‌رت داده‌ام، در بحر فکر افتاده‌ام

چون در نماز استادام، گویی به محراب اندری^۲

آرامگاه شمس‌الدین سمنانی

«در نزدیکی زاویه شیخ سعدی زاویه دیگری هست که در کنار آن مدرسه‌ای نیز ساخته شده است. این زاویه و مدرسه بر سر تربت شمس‌الدین سمنانی بنا گردیده. شمس‌الدین مردی فقیه و در شمار امیران بود و مطابق وصیت خود در آنجا به خاک سپرده شد»^۳.

به نظر می‌رسد که این شمس‌الدین سمنانی همان است که خواجه رشیدالدین فضل‌الله به فرزندش عبدالمؤمن، فرمانروای سمنان و دامغان و خوار، اشارت کرد که وی را قاضی القضاات آن نواحی قرار دهد. در آن نامه، خواجه از وی با این القاب یاد کرده است: «مولانا قدوة الامثال و الافاضل و اعدل الولاة اقضى القضاة شمس الملة والدین محمدبن

۱. ابن بطوطه، ص ۶۴۱.

۲. موحد، ج ۱، ص ۹.

۳. ابن بطوطه، ص ۲۲۷.

حسن بن محمد بن عبدالکریم سمنانی^۱. مطابق این مکتوب فرزندان خواجه موظف شد املاک و اسباب او را از عوارض و تکلیفات دیوانی معاف بدارد^۲. بنابر این می‌توان احتمال داد که شیخ در پایان عمر به شیراز رفته و در آنجا وفات یافته باشد^۳.

خانقاه شیخ ابواسحاق کازرونی

«از شیراز به قصد زیارت تربت شیخ ابواسحاق کازرونی به راه افتادیم. فاصله این محل تا شیراز دو روز راه است... روز دوم هنگام پسین به کازرون رسیدیم. من به زاویه شیخ ابواسحاق رفتم و شب را در آنجا ماندم. در آن زاویه به مسافران هریسه می‌دادند. هریسه خوراکی است فراهم آمده از گوشت و گندم و روغن که آن را با نان نازک می‌خورند. به مسافری که وارد این زاویه شود، اجازه ادامه سفر نمی‌دهند، مگر آنکه دست‌کم سه روز مهمان آنان باشد. هر مسافر که حاجتی دارد، آن را با شیخ متصدی زاویه طرح می‌کند. این درویش افزون بر صد تن هستند که شماری از آنان متأهل و جمعی دیگر عزب و مجرد می‌باشند. درویشان برای برآورده شدن حاجت آن مسافر قرآن ختم می‌کنند. شیخ ابواسحاق نزد اهالی هندوستان و چین احترام فراوان دارد. کسانی که در دریای چین به مسافرت می‌روند، هنگام پدید آمدن طوفان یا از بیم رهنان به اسم شیخ ابواسحاق نذرهایی می‌کنند و هر کدام نذرهایی را که برگردن گرفته، می‌نویسد و چون کشتی به سلامت به ساحل رسد، خادمان زاویه به کشتی درمی‌آیند و زمام کشتی را به دست می‌گیرند و نذری نذرکنندگان را می‌گیرند و هیچ کشتی از جانب هند یا چین نمی‌آید، جز آنکه هزاران دینار از این‌گونه نذورات با خود آورده باشد و همه این مبالغ به وسیله نمایندگانی که از

۱. سوانح‌الافکار، ص ۳۷. ۲. همان، ص ۳۸. ۳. موحد، ج ۱، ص ۵۳۶.

سوی خادم زاویه شیخ معین شده‌اند، وصول گردد. درویشانی که بخواهند از صدقات شیخ برخوردار شوند، به خادم زاویه مراجعه می‌کنند و خادم توقیعی به دستشان می‌دهد. مهر خاص شیخ ابواسحاق که در قالبی سیمین کنده شده با رنگ سرخ بر بالای توقیع زده می‌شود و مضمون آن چنین است: و هر کس نذری بر شیخ ابواسحاق دارد فلان مبلغ از آن به فلان شخص بدهد»، و این توقیعات حاوی حواله هزار یا صد دینار یا بیشتر یا کمتر به تناسب مقام و قدر درویش صاحب حواله می‌باشد. درویشی که توقیع را می‌گیرد، در هر جاکسی را بیابد که نذری بر شیخ دارد، پول را می‌ستاند و در ظهر همان توقیع رسید می‌نویسد. یک بار پادشاه هند برای ابواسحاق ده هزار دینار نذر کرده بود. چون این خبر به گوش درویشان زاویه رسید، یکی از ایشان به هند سفر کرد و پس از دریافت آن مبلغ به کازرون بازگشت^۱.

ابواسحاق ابراهیم بن شهریار کازرونی، معروف به شیخ مرشد، در نیمه رمضان ۳۵۲ ق، در نورکازرون به دنیا آمد. نیاکانش زرتشتی اما پدر و مادرش مسلمان بودند و شیخ در دامن اسلام رشد یافت^۲. وی از همان دوره نوجوانی به دلیل فقر و تنگدستی چندی به پیشه‌وری روی آورد و در کنار آن به درس و مکتب علاقه فراوان نشان داد و قرآن را حفظ کرد. در ۱۵ سالگی به تصوف گرایید. در اواخر عمر شیخ کبیر ابن خفیف شیرازی (م ۳۷۱ ق) صحبت او را دریافت اما بیشتر به دست تربیت یافتگان شیخ با تعالیم صوفیانه آشنا شد. نوشته‌اند که ریاضت مداوم او اجتناب از تأهل و مصاحبت با زنان بود^۳. در شیراز هم خدمت مشایخ می‌کرد هم سماع حدیث، اما در کازرون اوقات او صرف وعظ و عبادت و گسترش

۱. ابن بطوطه، ص ۲۲۹-۲۳۰. ۲. زرکوب، ص ۱۴۵. ۳. زرین‌کوب، همان، ص ۲۱۸.

تعالیم اسلام می‌شد. وجود گروه بسیاری از زردشتیان در زادگاه ابواسحاق، او را به مبارزه با مجوس واداشت، چنانکه برای دفع آزار آنان دسته‌ای از متطوعه تشکیل داد؛ ازینرو وی را شیخ غازی می‌خواندند. گفته‌اند که ۲۴۰۰۰ گبر و یهود به دست او اسلام آوردند.^۱

شیخ غازی در سال ۳۸۸ ق به زیارت مکه رفت، سپس از راه بصره به کازرون بازگشت و پس از ۳۷ سال که بیشتر آن در وعظ و غزو گذشت، در ۸ ذیقعد ۴۲۶ وفات یافت.^۲

مقالات و مقامات شیخ ابواسحاق را یکی از خلفای او به نام خطیب ابوبکر، که در اوایل سده ششم هجری وفات یافت به عربی تدوین کرد: در سال ۷۲۱ ق محمودبن عثمان آن را به نام فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه به فارسی برگرداند.^۳

در سال ۳۷۱ ق شیخ مرشد مسجدی با سنگ و گل در کازرون برآورد. سپس در اطراف آن، رباط و خانه‌ای بنا کرد^۴ که پس از درگذشت او به صورت مجتمع آرامگاه و خانقاه مرشدی درآمد.^۵

شیخ در کازرون سلسله مرشدیه را بنیاد نهاد و ضمن توسعه رباط کازرون که به منزله ستاد مرکزی سلسله مرشدیه یا کازرونیه بوده، با کمک مریدان در بسیاری از دیه‌های اطراف حدود ۶۴ رباط و خانقاه بنا کرد که در هر یک سفره‌ای مرتب داشت و کسی را به آنجا می‌گمارد.^۶ شیخ غازی با بسیج کردن و گسیل داشتن پیروانش به مرزهای اسلامی، به نام جهاد، و با تشکیل دسته‌های متطوعه برای جنگیدن با زردشتیان ولایت، هم از

۱. زرکوب، ص ۱۴۶؛ محمودبن عثمان، ص ۴۱۶؛ کیانی، ص ۲۱۵؛ زرکوب، همانجا.

۲. جامی، ص ۲۶۰-۲۶۱. ۳. زرکوب، همان، ص ۲۱۹. ۴. محمودبن عثمان، همانجا.

۵. همو، ص ۳۲. ۶. کیانی، ص ۲۱۶؛ محمودبن عثمان، ص ۲۰۴؛ زرکوب، ص ۱۴۵.

مردم کمک مالی دریافت می‌کرد هم غنائم جنگی نصیبش می‌شد و از این طریق هزینه این مؤسسات را تأمین می‌کرد.^۱

پس از مرگ شیخ، جانشینانش کار او را ادامه می‌دادند و حتی اگر جنگی هم در میان نبود، به رسم گذشته بر درگاه ساختمان مرشدیه طبل می‌نواختند.^۲

وضع ساختمانی مرشدیه کازرون در سال ۷۲۸ ق به گونه‌ای بود که روزانه ۱۰۰۰ تن از مقیم و مسافر در آنجا غذا می‌خوردند.^۳

جزیره هرمز

بنابر تقسیمات قدیم جغرافیایی، هرمزکهنه و هرمزنو از شهرهای کرمان به حساب می‌آمدند. اما از آنجا که ابن بطوطه در کرمان تنها از همین ۲ شهر دیدن کرده و صرفاً گزارشی کوتاه درباره یکی از مزارات هرمز نو داده است، مناسب دیده شد که این گزارش در ذیل فارس ارائه شود. از سوی دیگر، برای آنکه ترتیب مکانی مسافرت او در این نواحی حتی الامکان رعایت گردد، پس از ذکر شیراز، از هرمز و سپس از یکی دو شهر جانب جنوبی فارس سخن به میان می‌آید. بنابراین، ذکر هرمز به همراه سایر شهرهای فارس نه از آنروست که نگارنده آن را جزو فارس به شمار آورده است.

مصلای منسوب به خضر و الیاس (ع)

«از عمان به هرمز عزیمت کردیم. هرمز بر ساحل دریا نهاده شده و موغستان نیز خوانده می‌شود. روبروی آن هرمز جدید است که در سه فرسخی آن در

۱. — محمود بن عثمان، ص ۱۹۱، ۲۰۷، ۲۰۸، ۱۹۷. ۲. همو، ص ۳۷، ۲۰۰.

۳. کیانی، ص ۲۱۸.

میان دریا واقع است.^۱ ابتدا وارد هرمز شدم که مرکزش جرون نامیده می‌شود... در شش میلی جرون زیارتگاهی است منسوب به خضر و الیاس پیامبر که گفته می‌شود نمازخانهٔ پیامبران مزبور بوده و کراماتی از آن آشکار شده است. خانقاهی هم در آنجا هست که در آن یکی از مشایخ از مسافران پذیرایی می‌کند. ما یک روز در آنجا ماندیم.^۲

هرمز کهنه، که در خشکی قرار داشت، در قرن چهارم هم بندر کرمان و هم بندر سیستان بود. بعدها در سال ۷۱۵ ق، سلطان هرمز این شهر را ترک و هرمز نو را به مرکزیت جرون در سه فرسخی هرمز کهنه بنا کرد.^۳ ابن بطوطه تقریباً در همین زمان به هرمز سفر کرد. به گفتهٔ وی، در روزگار او هرمز کهنه را «موغ استان» و شهر جدید را به نام جزیرهٔ جرون، جرون می‌گفته‌اند.^۴ چنانکه گذشت، زیارتگاه و زاویهٔ مزبور در شش میلی هرمز جدید در داخل همین جزیره بوده است که جز در سفرنامهٔ ابن بطوطه از آن سخنی به میان نیامده است.

آرامگاه لوک سجستانی

بر سر راه بندر هرمز به لار

«جمال لوک سجستانی از عجم بود. لوک یعنی بریده دست و چون دست او در یکی از جنگها بریده شد، به این نام مشهور گشت. جمال سواران عرب و عجم را گرد می‌آورد و راهزنی می‌کرد، و از پولهای به چنگ آورده خانقاهها دایر می‌کرد و مسافران را غذا می‌داد. گویند وی مدعی بود که جز بر کسانی که زکات مالشان را نپردازند، چیره نمی‌شود. وی روزگاری بدین روش به سر برد، و با سواران خود به غارتگری می‌پرداخت. آنان بیابانهایی را می‌پیمودند

۱. مستوفی این فاصله را یک فرسخ ذکر کرده است (← نزهة القلوب، ص ۱۴۰).

۲. ابن بطوطه، ص ۲۸۶. ۳. لسترنج، ص ۳۴۱. ۴. ص ۲۸۶.

که کس دیگری بدان آشنا نبود. سواران لوک مشکهای آب را در زمین دفن می‌کردند و هر وقت سپاهیان پادشاه آنان را تعقیب می‌کردند، به صحرا می‌زدند و از آن آبها استفاده می‌کردند. سپاهیان پادشاه نیز از بیم هلاک از تعقیبشان پا می‌کشیدند. او روزگاری را بر این وضع گذراند و نه پادشاه عراق و نه دیگران بر دفع او توانا نبودند، تا سرانجام جمال توبه کرد و خداپرستی پیش گرفت تا درگذشت. اکنون قبر جمال زیارتگاه مردم است.^۱

ابن حجر^۲ که لوک را به صورت حمال لوک ضبط کرده، می‌گوید که او در آخر به دست محمد بن مظفر کشته شد.^۳ ابن عربشاه نیز این سخن را تأیید کرده می‌نویسد جمال که میان شیراز و یزد راهزنی می‌کرد، از اعراب آل خفاجه بود^۴. بنابراین، گفته ابن بطوطه درباره توبه جمال - چنانکه مترجم فارسی سفرنامه نیز تصریح کرده درست نیست، ولی اینکه گور جمال به صورت زیارتگاهی درآمده باشد، با توجه به جوانمردیهای او بعید نمی‌نماید؛ زیرا مردم ساده دل یاغیانی چون جمال را که در برابر ستم فرمانروایان گردن‌کشی می‌کردند، دوست داشتند و حدیث قهرمانیهای آنان را با آب و تاب نقل می‌کردند.^۵

خانقاه شیخ ابودلف محمد در لار

«لار شهری است بزرگ و دارای چشمه‌سارهای بسیار و آب فراوان و باغها و بازارهای زیبا. در این شهر در خانقاه شیخ ابودلف محمد منزل کردیم. این شیخ همان بود که ما به قصد زیارت او راهی خنج بال بودیم. در این خانقاه پسر شیخ ابوزید عبدالرحمان همراه گروهی از درویشان به سر می‌بردند. این

۱. ابن بطوطه، ص ۲۸۸. ۲. ج ۴، ص ۲۶۰. ۳. ج ۴، ص ۲۶۰. ۴. ص ۳۲-۳۳.

۵. موحّد، ج ۱، ص ۵۴۹.

دراویش را رسم چنین است که هنگام عصر در خانقاه گرد می‌آیند و آنگاه دور شهر می‌گردند و از هر خانه یک یا دو گرده نان می‌گیرند و آن را به مسافران وارد بر خانقاه می‌دهند. صاحبخانه‌ها که با این وضع خو کرده‌اند، سهم دراویش را در نانی که برای خود تهیه می‌کنند، در نظر می‌گیرند. صلحا و درویشان لار شبهای جمعه در خانقاه گرد می‌آیند و هر کس به قدر توان پولی اتفاق می‌کند و شب را به نماز و قرآن به سر می‌آورند و پس از نماز صبح به خانه‌های خود می‌روند^۱.

درباره خانقاه مزبور در دیگر منابع مطلبی یافت نشده است. «از لار به شهر خُنج بال که شیخ ابودلف در آنجا ساکن بود، رفتیم. این شهر را هنج بال هم می‌گویند^۲. چون وارد خانقاه شدیم، شیخ را دیدم که در یکی از گوشه‌ها بر خاک نشسته و جبّه پشمین سبز رنگ مندرسی بر تن و دستار پشمین سیاهی بر سر داشت. سلام کردم. جواب گفت و درباره چگونگی مسافرت من و اوضاع میهنم پرسشهایی کرد و مرا در خانقاه خود منزل داد و توسط پسرش خوراک و میوه برای ما می‌فرستاد. پسرش مردی نیکوکار و فروتن و صائم‌الدهر و کثیرالصلوة بود. شیخ ابودلف، خود حالات عجیبی دارد. هزینه خانقاه او بسیار سنگین است، چه وی عطایای بسیار می‌بخشد. به مردم جامه می‌دهد و مرکب در اختیارشان می‌گذارد و از وارد و صادر به نیکی پذیرایی می‌کند و من در آن مناطق مانند او را نیافتم. درآمد او تنها از طریق دوستان و برادران تأمین می‌شود. برای همین، بسیاری از مردم می‌پندارند که از غیب برای او مدد می‌رسد. آرامگاه شیخ صالح قطب دانیال در این زاویه قرار دارد. وی در مناطق لار مشهور و

۱. ابن بطوطه، همانجا.

۲. در نسخه‌ای از سفرنامه که Samue Lee آن را به انگلیسی ترجمه کرده این کلمه جُنج ضبط شده است (p.63).

مورد احترام است. به دستور سلطان قطب‌الدین تهمتن بر گور او گنبدی ساخته‌اند^۱.

خانقاه شیخ ابودلف محمد در خنج بال [؟]

خنج و بال (= فال) ۲ شهر جداگانه بوده‌اند. چنانکه یاقوت در کتاب خویش فال را جنوبی‌ترین قسمت فارس و نزدیک دریا دانسته و مستوفی نیز از خنج یاد کرده است^۲. خنج در ۴ میلی شمال باختری لار واقع است و نباید آن را با هنج که تقریباً ۶۰ میل جنوبی تر از لار است، یکی گرفت. خرابه‌های بال در ۴ میلی جنوب گله‌دار که تقریباً در ۶۰ میلی مغرب خنج واقع است قرار دارد. با این همه، ابن بطوطه به اشتباه این ۲ شهر را ادغام کرده است^۳.

دانسته‌های ما درباره‌ی این خانقاه به آنچه از سفرنامه‌ی ابن بطوطه در بالا نقل شده منحصر است.

آرامگاه شیخ دانیال (قطب)

این دانیال همان بود که ایاز به کمک او بر جرون (مرکز هرمز جدید) دست یافت^۴.

خانقاهی دیگر در خنج بال

«شنیدم که در شهر خنج بال خانقاه دیگری نیز هست که گروهی از صلحا و عباد در آن به سر می‌برند. شب به سراغ آنان رفته به شیخ ایشان و دراویش سلام کردم. مردمی بزرگوار بودند که آثار عبادت بر وجناتشان آشکار بود.

۱. ابن بطوطه، ص ۲۸۹. ۲. نزهة القلوب، ص ۱۸۶. ۳. موحد، ج ۱، ص ۵۴۹.

۴. موحد، همانجا.

رنگهای زرد و بدنهای لاغر و چشمان اشکبار داشتند. به محض ورود من غذا آوردند و پیر آن قوم فریاد زد: پسر محمد را بگو تا بیاید. محمد در گوشه‌ای نشسته بود. وقتی پیش آمد، از خستگی ناشی از عبادت چنان می‌نمود که گویی از گور برخاسته. سلام کرد و نشست و افطار کرد. این جمع همه شافعی مذهب بودند و پس از اطعام مراسم دعا انجام شد و ما به منزل خود باز گشتیم.^۱

چنانکه دیدیم، در رحله ابن بطوطه که تنها منبع معرفتی این خانقاه است، به نام شیخ خانقاه و نام دقیق مکان آن اشاره‌ای نشده است.

ابن بطوطه در مشرق ایران

چنانکه در فصل اول گذشت، ابن بطوطه پس از مسافرت به جنوب فارس از راه دریا به زیارت خانه خدا رفت و پس از دیدن بسیاری از شهرهای مصر و شام از طریق آسیای صغیر و قفقاز و شمال دریای خزر به خوارزم و ماوراءالنهر رفت و پس از عبور از رود جیحون وارد سرزمین افغانستان و خراسان امروزی شد و از شهرهای مختلف خراسان چون توس و جام و بسطام دیدن کرد.

اینک برای آنکه طبق معهود، حتی‌الامکان ترتیب اماکن از مغرب به مشرق باشد، با شرح مراکز مذهبی بسطام یعنی غربی‌ترین ناحیه مورد بازدید ابن بطوطه در ایالت قومس^۲ و دومین شهر آن ایالت، مطالب این فصل را پی می‌گیریم.

۱. ابن بطوطه، همانجا.

۲. منظور از قومس سرزمین باریکی است که میان کوههای البرز در شمال و کویر لوت در جنوب محصور بوده است. کرسی ایالت قومس دامغان بود.

«از نیشابور به بسطام رفتم. شیخ عارف مشهور بایزید بسطامی رضی الله عنه بدین شهر منسوب است و مزارش نیز در آنجا قرار دارد. قبر شیخ با قبر یکی از اولاد امام جعفر صادق (ع) زیر یک قبه است. مقبره شیخ صالح ولی و ابوالحسن خرقانی نیز در بسطام است. من در زاویه شیخ بایزید منزل کردم»^۱.

آرامگاه بایزید بسطامی

ابویزید طیفور بن عیسی سروشان بسطامی از زاهدان و عارفان بلند آوازه ایرانی در سده سوم هجری است. نیای او، سروشان، در آغاز مجوسی بود، سپس اسلام آورد^۲. بایزید در بسطام خانقاه و مسجد داشت و مریدان به دیدنش می رفتند. وی به برادرزاده اش، ابوموسی پسر آدم، علاقه ای دیگر داشت و در تربیتش بسیار می کوشید. ابوموسی در وقت مرگ گفته بود که ۴۰۰ سخن از بایزید را به گور می برم چون کسی را شایسته آن ندیدم که به وی بگویم^۳. می گویند بخش عمده ای از سخنان بایزید را وی نقل کرده است؛ چه بایزید خود امی بود و چیزی ننوشت. سخن مشهور بایزید که در طعن طریقه عالمان گفته و آنان را مسکینانی خوانده که دانش خود را از مردگان گرفته اند نه از زنده نامیرا، شاید از همین بی بهرگی او از علم حکایت کند^۴. اساساً شهرت بایزید به زهد بود نه به علم. زهد و ریاضت و احتیاط فراوان او در حق الناس چنان مایه اعجاب و تحسین عموم مردم از مسلمان و نامسلمان شد که مجوسان بسطام نیز به او ارادت می ورزیدند. چنانکه یکی را گفتند: چرا مسلمان

۱. ابن بطوطه، ص ۴۰۲. ۲. سلمی، ص ۶۷. ۳. زرین کوب، همان، ص ۳۷.

۴. زرین کوب، همان، ص ۳۸.

نشوی؟ جواب داد: اگر اسلام آن است که بایزید دارد، مرا طاقت آن نیست و اگر آن است که شما می‌گویید، من خواهان آن نیستم.^۱

بایزید با وجود انزوا و خلوت‌گزینی، با مشایخ معروف روزگار خود مکاتبه و مراوده داشت که از آن جمله می‌توان به ابوتراب نخشی (م ۲۶۴ ق)، ذوالنون مصری (م ۲۴۵ ق)، یحیی بن معاذ (م ۲۵۸ ق)، و احمد خضرویه اشاره کرد.^۲

سخنان شطح‌آمیز بایزید که از رجحان سکر بر صحو در تعالیم صوفیانه شیخ حکایت می‌کند، بسیار تند و بی‌پروا بود، تا آنجا که اسباب زحمت برای خود او گشت و بارها از شهر رانده شد.^۳ وی در سال ۲۶۱ ق و بنا به روایاتی در سال ۲۶۴ یا ۲۳۴ ق در بسطام درگذشت.^۴

مقدس (قرن چهارم) از مزار بایزید و مسجد جامع بسطام و ناصر خسرو (سده پنجم) تنها از مزار بایزید در بسطام سخن گفته است.^۵ مستوفی نیز در سده هشتم هجری تنها به مزار بایزید اشاره کرده است،^۶ اما ابن بطوطه هم از مزار بایزید بسطامی هم از خانقاه او و هم از مزاری یکی از فرزندان امام صادق (ع) خبر داده است. با این حال از مسجد جامع که بنایی قدیمی بوده، و دیگر بناهای چشمگیر و معتناهی که در سالهای نزدیک به دیدار او از بسطام بر این مجموعه افزوده شده بود، سخنی نگفته است.

آرامگاه بایزید بسطامی در جنوب غربی مجموعه بناهای باستانی بسطام واقع است و برگرد آن، مصطبه مرتفعی بنیاد کرده‌اند. در وسط

۱. زرین‌کوب، همان، ص ۳۹. ۲. جامی، ص ۵۴. ۳. زرین‌کوب، همان، ص ۳۷.
 ۴. سلمی، همانجا؛ ابن‌خلکان، ج ۲، ص ۵۳۱. ۵. مقدسی، ص ۲۷۲، ۲۸۲؛ ناصر خسرو، ص ۴.
 ۶. نزهة القلوب، ص ۱۶۱.

سطح مصطبه صورت قبری است و برگرد قبر محجر چوبی مختصر نصب کرده‌اند.^۱

با اینکه سادگی آرامگاه در قرنهای بعد نیز تقریباً حفظ شده است، در محوطه آن بناهایی افزوده‌اند. سنگ مرمر زرد رنگی که اینک آرامگاه بایزید را پوشانید و مناجات علی (ع) و صلوات بر امامان شیعه بر آن حک شده، ظاهراً از آن آرامگاه «قاضی ملک» نامی بوده است که علت و تاریخ نصب آن بر آرامگاه بایزید دانسته نیست.^۲

هم اینک در جانب جنوب شرقی مجموعه مسجدی کوچک وجود دارد که آن را متعلق به قرن سوم می‌دانند. نیز در جانب غربی آرامگاه بایزید دو اتاق تودرتو واقع شده که به صومعه بایزید یا توحیدخانه مشهور است. کتیبه بالای در ورودی یکی از اتاقها نام مهندس بنا و سال احداث یا نوسازی آن (۷۰۲ ق) را نشان می‌دهد.^۳ برخی از بناهای دیگری که در چند دهه پایانی فرمانروایی ایلخانی ساخته شده، عبارت است از:

(۱) مقبره منسوب به غازان خان باگنبد رُک در جانب شمالی مجموعه که برخی احداث آن را به اولجایتو نسبت داده‌اند.^۴

(۲) دالان ورودی در جانب شرقی مجموعه، که بنا به نوشته حاشیه گچبری سردر آن، در سال ۷۱۳ ق به دستور اولجایتو ساخته شده است.
(۳) مسجد بایزید و مناره مجاور آن در جنوب مجموعه که در زمان غازان تعمیر شده است.^۵ این مسجد دو شبستان مردانه و زنانه

۱. اعتمادالسلطنه، ص ۶۹. ۲. یغمائی، ص ۱۱۳. ۳. اعتمادالسلطنه، ص ۶۹-۷۳.

4. *Iranica*, s.v. "Besām". 5. *Iranica*, ibid.

دارد و ظاهراً بنا به ویژه گچبریهای بسیار زیبای آن از نخستین کارهای مهندس آن محمد بن حسین بن ابی طالب دامغانی بوده که بر روی پیه‌های مسجدی از دوره سلجوقیان بنا شده است.^۱ از جمله آثار تزیینی بسیار جالب این بنا، منبت کاری هنرمندانه و یکپارچه ۳ لنگه در شبستان مردانه است که ۲ لنگه آن به هم متصل و لنگه سوم جداست. در بالای این لنگه نوشته‌ای از دوره سلجوقی است با عبارت «لا اله الا الله محمد رسول الله». گچبریهای شبستان زنانه نیز، که از سقف تا بدنه دیوارها ادامه دارد، جزو ارزشمندترین نمونه‌های گچبری این مجموعه است.

(۴) ایوان غازان خان در کنار گنبدی به همین نام که تقریباً در ضلع غربی قرار دارد و در سال ۷۱۷ ق ساخته شده و به علت نزدیکی با گنبد غازان، به این نام خوانده شده است.^۲

(۵) مسجد جامع بسطام در جبهه جنوبی مجموعه، و گنبدی رُک به نام کاشانه (غازانه) در شمال آرامگاه بایزید. کاشانه در زمان غازان خان، در کنار مسجد جامع و در جبهه جنوب شرقی مجموعه با ارتفاع ۲۰ متری بنا شده است. این برج از درون ۱۰ ترک و از بیرون ۳۰ ترک دارد.^۳

آرامگاه امامزاده محمد بن [عبدالله بن] جعفر

بنای منسوب به مزار محمد بن جعفر در جنوب آرامگاه بایزید و در چند متری آن قرار دارد. قدمت این بنا به اوایل سده هشتم هجری،

۱. یغمائی، ص ۱۱۹-۱۲۶. ۲. یغمائی، ص ۱۱۹-۱۲۶.

3. *Iranica*, Ibid.

می‌رسد.^۱ ابن بطوطه - چنانکه گذشت - مقبره بایزید و این امامزاده را زیر یک گنبد دانسته که دست کم با شواهد موجود درست نمی‌نماید. امروزه این بنا با گنبدی رُک پوشیده شده است. به اعتقاد مردم محل صاحب این مزار محمد بن جعفر صادق است که امام (ع) وی را برای راهنمایی مردم همراه بایزید به بسطام فرستاده بود. اما انتساب این مزار به محمد بن جعفر صادق درست به نظر نمی‌رسد، زیرا او که در زمان مأمون بر خلیفه خروج کرده و بر حجاز دست یافته بود، سرانجام خود را تسلیم سپاهیان خلیفه کرد و آنان وی را روانه مرو، پایتخت خلافت کردند. اما او پیش از رسیدن به مرو در گرگان درگذشت^۲ و اکنون در چارده کلاته گرگان قبر او مشهور است.^۳ از سوی دیگر، تذکره‌نویسان در نام صاحب این مزار نیز اختلاف نظر دارند. صاحب تحفة الازهار معتقد است که مقبره عبدالله افطح فرزند امام صادق در بسطام و مقابل گور علی بن عیسی بن آدم بسطامی واقع است.^۴ اما مؤلف منتهی الامال قبری را که در بسطام است، به محمد بن عبدالله بن جعفر صادق (ع) نسبت می‌دهد.^۵

چون مزار عبدالله افطح، بزرگترین فرزند امام صادق (ع)، در دمشق آشکار است^۶، سخن صاحب منتهی الامال پذیرفتنی‌تر می‌نماید و می‌توان حدس زد که مقصود ابن بطوطه نیز آرامگاه محمد بن عبدالله بن جعفر صادق بوده است.

۱. یغمائی، ص ۱۲۹-۱۳۰. ۲. یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۴۴۸. ۳. اعتمادالسلطنه، ص ۸۱.
۴. کمونه، ص ۴۷. ظاهراً منظور ضامن بن شدقم، صاحب تحفة الازهار، همان بایزید معروف یا بایزید اکبر است، که وی را با نبیره برادرزاده بایزید یعنی ابویزید اصغر طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی اشتباه گرفته است. ۵. قمی، ج ۲، ص ۱۳۷. ۶. کمونه، ص ۱۱۴.

آرامگاه شیخ ابوالحسن خرقانی

ابوالحسن علی بن احمد یا علی بن جعفر در دیه خرقان واقع در جبال بسطام زاده شد. وی با آنکه بایزید را ندیده بود، با شوق و تکریم از او یاد می‌کرد. ظاهراً خرقانی نیز مانند بایزید اُمّی بود و در اوایل مانند روستاییان هیزم‌کشی و خربندگی می‌کرد.^۱ به موجب روایات صوفیه، یک بار ابوعلی سینا (۳۷۰-۴۲۸ ق) به زیارت وی شتافت. نیز گفته‌اند که وقتی سلطان محمود در سفر به اطراف دیه خرقان به دیدن او ابراز علاقه کرد و گفت اگر در آمدن نزد من تأمل کرد، آیه «اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولوا الامر منكم» را بر وی بخوانید؛ خرقانی پاسخ داد که ابوالحسن چنان در اطعوا الله مشغول است که از اطعوا الرسول شرم دارد تا چه رسد به اولوا الامر.^۲ به نوشته دولت‌شاه، ناصر خسرو در خانقاه خرقانی به صحبت او نائل آمد و از محضر وی بهره‌ها برد.^۳

طریقت خرقانی بر خلاف طریقه صوفی معاصرش ابوسعید ابوالخیر غلبه قبض و حزن بود. ریاضت او با دقت در رعایت شریعت توأم بود. یکی از ریاضتهای او آن بود که شب هنگام بر تن گلیم می‌پوشید و بند آهنین بر پای می‌بست و زنجیر بر گردن می‌نهاد.^۴ امتیاز دیگر وی آن بود که بر خلاف شیخ مهنه در باب تجویز رقص و سماع تا حدی اجتناب می‌ورزید و با بی‌میلی بدان رخصت می‌داد.^۵

ابوالحسن خرقانی در ۱۰ محرم ۴۲۵ در بسطام وفات یافت^۶ و همانجا به خاک سپرده شد. بسیاری از بزرگان و فرمانروایان به زیارت

۱. زرین‌کوب، همان، ص ۵۸. ۲. همان، ص ۵۷. ۳. ص ۶۹.

۴. زرین‌کوب، همان، ص ۵۹. ۵. همانجا. ۶. جامی، ص ۳۰۳.

آرامگاه شیخ ابوالحسن نائل شده‌اند، چنانکه محمود غازان از ایلخانان قدرتمند مغول قبر شیخ را زیارت کرد.^۱ مستوفی می‌نویسد: «خرقان دیهی است از توابع بسطام، هوای خوش و آب فراوان دارد و از مزار اکابر تربت شیخ ابوالحسن خرقانی در آن موضع است^۲». اما ابن بطوطه مقبره او را در بسطام نوشته است که شاید با ذکر نام شهر، خود را از آوردن نام دیهی از توابع آن، بی‌نیاز دیده است.

مدارس نیشابور

«نیشابور یکی از شهرهای چهارگانه است که مراکز خراسان به شمار می‌آیند. نیشابور را به خاطر کثرت میوه‌ها و باغها و آبها و زیباییهای آن دمشق کوچک نامیده‌اند. چهار نهر در این شهر جاری است و بازارهای خوب و وسیع و مسجد بسیار زیبایی دارد که در وسط بازار واقع شده، با چهار مدرسه در کنار آن که آب فراوانی در آنها جاری است. گروه زیادی از طلاب در این مدرسه‌ها به آموختن فقه و قرآن مشغول هستند. مدرسه نیشابور از بهترین مدارس آن بلاد است. مدارس خراسان و عراقین و دمشق و بغداد و مصر گرچه از استحکام و زیبایی بنا برخوردارند، هیچگاه به پای مدرسه‌ای که مولای ما امیرالمؤمنین المتوکل علی‌الله ابوعنان در نزدیکی فاس ساخته است، نمی‌رسند^۳».

چنانکه می‌دانیم دامنه کشتار و تخریبهای مغول در نیشابور چندان گسترده بود که به‌نوشته یاقوت آنان حتی دیواری نیز در این شهر باقی نگذاشتند^۴. بنا بر این، مدارس یاد شده می‌بایست تازه تأسیس بوده و پس از پایان یافتن تهاجم ویرانگر مغول بنا شده باشند با این حال، درباره

۱. کیانی، ص ۳۱۴. ۲. نزّهة القلوب، ص ۱۶۲. ۳. ابن بطوطه، ص ۴۰۱. ۴. ج ۵، ص ۳۸۳.

این مدارس در منابع دیگر مطلبی یافت نشده است.

آرامگاه غزالی

«از جام به طوس رفتم. این شهر از بزرگترین مراکز خراسان است. ابوحامد غزالی، که خدایش از او خشنود باد، از مردم طوس بود و قبر او هم آنجاست^۱».

حجة الاسلام امام زین‌الدین ابوحامد محمد بن محمد بن محمد بن احمد طوسی غزالی، برادر امام احمد غزالی، در سال ۴۵۰ ق اواخر سلطنت طغرل سلجوقی، در طابران طوس متولد شد^۲. در کودکی نزد احمد رادکانی علوم دینی و ادبی را فرا گرفت^۳. سپس به علت هوش و تندذهنی بی‌اندازه به مدارس طلاب رهنمون شد. آنگاه به گرگان نزد امام ابونصر اسماعیلی رفت و خدمت او تعلیقه نوشت و پس از بازگشت به طوس، مدت ۳ سال به مطالعه و تکرار درس پرداخت تا دانش او را دزدان نتوانند برد^۴. پس از آن، دوباره به قصد تحصیل علم به نیشابور مسافرت کرد و نزد معروفترین عالم آن شهر، امام الحرمین ابوالمعالی جوینی (۴۱۹-۴۷۸ ق) با عشق و پشتکار فراوان به تحصیل پرداخت و فنون جدل و خلاف و کلام و مقدمات فلسفه را نیک آموخت و بر همه شاگردان پیشی گرفت^۵؛ چنانکه در ۲۸ سالگی علوم و فنون زمان خویش، ادبیات و فقه و اصول و حدیث و درایت و کلام و جدل و غیره استادی مسلم گردید و در نیشابور به تألیف و تصنیف مشغول گشت^۶.

۱. ابن بطوطه، ص ۴۰۰-۴۰۱. ۲. سبکی، ج ۶، ص ۱۹۳-۱۹۴. ۳. ابن خلکان، ج ۴، ص ۲۱۷.

۴. سبکی، ج ۶، ص ۱۹۵. ۵. ابن خلکان، همانجا؛ همایی، ص ۱۱۹.

۶. سبکی، ج ۶، ص ۱۹۷.

پس از مرگ امام الحرمین به خدمت وزیر، خواجه نظام الملک طوسی پیوست و نزد او تقرّب تام یافت.^۱

در سال ۴۸۴ ق به منصب تدریس نظامیه بغداد، که بالاترین مناصب علمی آن دوره بود، تکیه زد و مدت ۴ سال با بیان و قلم تشنگان دانش و فضیلت را به فیض می‌رساند و روز به روز بر عزّت و حرمتش افزوده می‌شد و شهرتی عالمگیر یافت.^۲

غزالی از ۳۹ سالگی به بعد با شروع تحوّل روحانی، مرحله تازه‌ای از زندگی را آغاز کرد. او که فقیه و متکلم بود، پس از آن همه شهرت و مرتبه علمی و مقام دنیایی، به علم و جاه و اعتبارات دنیوی پشت کرد. و به یک صوفی وارسته صافی دل مبدل شد.^۳ در ذیقعه ۴۸۸ با خاطری متزلزل و پر از شک و تردید و در عین حال با دلی سرشار از شوق دانستن بغداد را ترک گفت^۴ و مدت ۱۰ سال تمام در سرزمین شام و جزیره و بیت المقدس و حجاز به سر برد. به سیرت و صورت به درویشان مانند شد و ژنده پوش و ناشناس همه جا می‌گشت و به ریاضت، عبادت، پارسایی، تفکر، تألیف و تصنیف مشغول بود.^۵ بر تربت ابراهیم خلیل (ع) عهد کرد که نزد هیچ سلطانی نرود و مال پادشاه نگیرد و از مناظره و تعصّب بپرهیزد. در سال ۴۹۸ ق، پس از ادای مناسک حج، به زادگاه خویش طوس، بازگشت.^۶ بزرگترین رهاورد وی از سفر ۱۰ ساله‌اش، کتاب *احیاء علوم الدین* است که بعدها نویسندگان کتابهای اخلاقی از آن اقتباس و تقلید کرده‌اند. کیمیای سعادت نیز

۱. ابن خلکان، همانجا. ۲. سبکی، همانجا. ۳. همایی، ص ۱۲۱. ۴. سبکی، همانجا.

۵. ابن خلکان، ج ۴، ص ۲۱۷؛ همایی، ص ۱۵۳. ۶. همایی، ص ۱۸۴، ۱۸۶.

خلاصه‌ای از این کتاب به زبان فارسی است.

در سال ۴۹۹ ق، به اصرار و الزام سلطان وقت، سنجر، و وزیرش، فخرالملک بن نظام‌الملک، برای تدریس به نیشابور رفت و مدت یک سال در نظامیه به تدریس پرداخت. بیشتر دشمنیها و هیاهوهای علما و فقهای ظاهر برضد غزالی نیز زمانی شروع شد که او با احترام هرچه تمامتر برای تدریس به نیشابور رفت^۱. آنگاه به طوس بازگشت و کتاب مهم المنقذ من الضلال را تألیف کرد^۲. وی یک بار مدت کوتاهی در نظامیه نیشابور به تدریس پرداخت، ولی دعوت‌های بعدی را برای تدریس نپذیرفت و در سالهای آخر عمر با کوششی تمام به عبادت و خلوت و تربیت طالبان مشغول بود. نزدیک خانه خویش خانقاهی برای صوفیه و مدرسه‌ای برای فقه‌پیشگان دایر کرده بود و در رساندن هر دو گروه به کمال معرفت می‌کوشید. اما در همین اثنا اجل وی در رسید و در طابران طوس بدرود حیات گفت و همانجا مدفون گشت^۳.

مقبره غزالی تا سده هفتم هجری، یعنی زمان سبکی زیارتگاه عموم بوده است، چه وی می‌گوید: «و مشهده بها یزار بمقبرة الطّابّران»^۴. خانقاهی که غزالی دایر کرده بود، تا سده ششم و هفتم هجری و به طور قطع تا زمان امام فخر رازی (م ۶۰۶ ق) دایر بود^۵، اما از آن پس مدرکی دال بر وجود آن در دست نیست. ابن بطوطه نیز در شرح مسافرت خویش به طوس تنها از مقبره غزالی یاد کرده و درباره خانقاه او سخنی نگفته است.

۱. همایی، ۱۸۵؛ سبکی ج ۶، ص ۱۹۹، ۲۰۰: به بغداد بازگشت و کتاب احیاء را نوشت.

۲. ابن خلکان، ج ۴، ص ۲۱۸؛ سبکی، همانجا. ۳. همان‌جا. ۴. سبکی، ج ۶، ص ۲۰۱.

۵. همایی، ص ۲۱۵.

مرقد امام رضا (ع)

«از طوس به مشهد رضا (ع) آمدیم. نسب او چنین است: علی بن موسی الکاظم پسر جعفر صادق پسر محمد باقر پسر علی زین العابدین پسر حسین شهید پسر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب که خدای از ایشان خشنود باد. در این شهر با طاهر محمد شاه ملاقات کردم. عنوان طاهر در نزد مردم همان است که در مصر و شام و عراق «نقیب» و در سند و هند و ترکستان «سیداجل» می‌گویند... مرقد مکرم امام رضا (ع) قبه‌های بزرگ دارد و داخل زاویه‌ای واقع شده که در مجاورت آن مدرسه و مسجدی می‌باشد. این عمارتها بسیار زیبا ساخته شده و دیوارهای آن کاشی است. روی قبر ضریحی چوبین پوشیده با صفحات نقره‌ای نهاده‌اند و از سقف مقبره قندیل‌های سیمین آویزان است. آستان در قبه از نقره است و پرده ابریشمین زردوزی بر آن آویخته‌اند. داخل بقعه را فرشهای گوناگون گسترده‌اند. روبروی مقبره امام رضا (ع) گور هارون الرشید امیرالمؤمنین رضی الله عنه است و بر آن ضریحی قرار داده‌اند که شمعدانها را روی آن می‌گذارند. اهل مغرب به این شمعدانها حسک و منائر می‌گویند. چون رافضیان به قصد زیارت وارد روضه می‌شوند، گور هارون را به لگد می‌زنند و بر امام رضا (ع) سلام می‌کنند»^۱.

امام ابوالحسن علی بن موسی ملقب به رضا (ع)، هشتمین امام شیعیان، در سال ۱۵۳ ق در مدینه دیده به جهان گشود^۲. مأمون (حک: ۱۹۸-۲۱۸ ق) فرستاده‌ای روانه مدینه کرد تا ایشان را به مرو، پایتخت خلیفه، بیاورد^۳. پس از ورود امام، مأمون ابتدا پیشنهاد خلع خویش و

۱. ابن بطوطه، ص ۴۰۱.

۲. اربلی، ج ۳، ص ۸۷؛ شیخ مفید (ص ۳۰۴) تولد امام رضا را سال ۱۴۸ ق نوشته است.

۳. یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۴۴۸.

انتقال خلافت به امام رضا(ع) را با آن حضرت در میان گذاشت، اما با مخالفت شدید ایشان مواجه گشت. آنگاه آن حضرت را با تهدید واداشت تا دست کم ولایتعهدی او را بپذیرد و امام با قید این شرط که از دخالت در کارهای حکومتی از قبیل عزل و نصب کارگزاران و افتاء و قضاوت برکنار بماند، به ولایتعهدی مأمون تن داد.^۱ سپس خلیفه از مردم ولایات برای ولیعهدی علی بن موسی(ع) بیعت گرفت و حتی در مواردی بر ناراضیان سختگیری نیز کرد.^۲ شرکت امام در مجالس مناظره با صاحبان ادیان و فرق مختلف، قوت استدلال و برتری فضل و دانش آن حضرت را بر همگان آشکار نمود. سرانجام، مأمون که از موقعیت متزلزل خلافت خویش، به ویژه در بغداد و افزایش نفوذ معنوی امام به هراس افتاده بود، در سال ۲۰۲ ق راه عراق را در پیش گرفت. در این سفر وزیر مأمون، فضل بن سهل ذوالریاستین، و امام رضا(ع) مأمون را همراهی می‌کردند. در اوایل سال ۲۰۳ ق، هنگامی که مأمون به طوس رسید، امام بر اثر مسمومیت در قریه نوقان درگذشت.^۳ بنا به برخی روایات مشهور مسمومیت آن حضرت به دست مأمون بوده است.^۴ امام رضا(ع) پس از وفات پدرش ۲۰ سال امامت کرد و در این مدت با رشید، امین، و مأمون عباسی، هم‌روزگار بود.^۵

گفتنی است، پیش از وفات امام رضا(ع) هارون عباسی (حک: ۱۷۰-۱۹۳ ق) که به خراسان سفر کرده بود، در همانجا درگذشت و جنازه‌اش در قطعه‌ای از باغ حمید بن قحطبه، واقع در طوس، دفن شد.^۶ به فرمان

۱. مفید، ص ۳۱۰. ۲. یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۴۴۸-۴۴۹. ۳. همو، ج ۲، ص ۴۵۳.

۴. برای اطلاع درباره چگونگی و علت وفات امام و آراء مختلف مورخان شیعه و سنی ← جعفر مرتضی، ص ۲۱۵-۲۰۲. ۵. اربلی، ج ۳، ص ۸۷. ۶. طبری، ج ۵، ص ۱۵.

پسرش، مأمون، برگور او قبه و بقعه‌ای ساختند که به هارونیه معروف است اما اهمیت آن از هنگامی آغاز شد که امام هشتم شیعیان در آنجا به خاک سپرده شد.

با این همه از مطالعه کتابهای تاریخی آگاهی چندانی درباره وضعیت مرقد مطهر (ع) امام و زائران آن حضرت، به ویژه در سده سوم هجری به دست نمی آید. به نوشته برخی نویسندگان، تا روزگار آل بویه اغلب بر زوار سخت می گرفتند تا اینکه در قرن چهارم هجری شاهان شیعی آل بویه به تزیین مزار امام (ع) اقدام نمودند.^۱ از آن پس زیارتگاه مقدس بیشتر از گذشته محل توجه دوستداران و ارادتمندان خاندان پیامبر (ص) قرار گرفت. شیخ صدوق در فاصله سالهای ۳۵۴ تا ۳۶۸ ق چند بار آن مزار مقدس را زیارت کرد.^۲ این وضع چندان نپایید و در حکومت غزنویان سنی مذهب، حرم مطهر امام رضا (ع) در آتش تعصب و کینه توزی سبکتکین (۳۶۶-۳۸۷ ق) به سوخت و تا چند سال ویران باقی ماند.^۳ در همین سالها فائق خاصه یا فائق خادم، حاجب نوح بن منصور سامانی (حک: ۳۶۶-۳۸۷ ق) به بازسازی آن همت گماشت و مسجد زیبایی در مجاورت آن ساخت.^۴ در زمان سلطنت سلطان محمود غزنوی (حک: ۳۸۹-۴۲۱ ق) نیز سوری بن معتز، حاکم نیشابور، آنجا را به شیوه‌ای نیکو بازسازی کرد. بیهقی که خود در سال ۴۳۱ ق مرقد امام رضا (ع) را زیارت کرد،^۵ درباره این اقدام سوری می نویسد: «آثارهای خوش وی را به طوس هست. از آن جمله آنکه مشهد علی بن موسی الرضا علیه السلام که

۱. مؤتمن، ص ۳۹. ۲. همو، ص ۱۸۲؛ صدوق، ص ۵۲۹، ۵۳۴. ۳. مؤتمن، همانجا.

۴. مقدسی، ص ۲۶۱. ۵. ص ۵۳۹.

ابوبکر شه‌مرد کدخدای فائق‌الخادم خاصه آبادان کرده بود، سوری در آن زیاده‌های بسیار فرموده بود و مناره‌ای کرد و دیهی خرید بسیار فاخر و بر آن وقف کرد»^۱.

با انقراض غزنویان به دست سلاجقه، حکمرانان سلجوقی در آغاز حکومت خود به سبب تعصبات مذهبی برای زائران مرقد امام رضا(ع) تضییقاتی روا داشتند، اما خواجه نظام‌الملک طوسی به جبران آن پرداخت و با اقدامات او حرم مطهر دوباره مورد توجه قرار گرفت.^۲

در روزگار پادشاهی سلطان سنجر (م ۵۵۲ق) در عاشورای سال ۵۱۰ق بر اثر فتنه میان اهل تسنن و شیعیان در توس، بارگاه امام هشتم به دست سنیان متعصب، ویران شد و اموال آن به غارت رفت و گروهی از زائران نیز کشته شدند.^۳ چند سال پس از این واقعه، عضدالدین فرامرز بن علی، حاکم محلی، دیوار بلندی برگرد مشهد امام(ع) برآورد^۴ و پس از سالیانی چند در روزگار همین سلطان سلجوقی، شرف‌الدین ابوطاهر قمی به نوسازی حرم امام رضا(ع) پرداخت؛^۵ اما این بنا در سال ۶۱۷ق به دست مغولان ویران شد^۶ و از آن پس مدتی ویران باقی ماند تا اینکه سلطان اولجایتو (م ۷۱۶ق) آن را تعمیر و بازسازی کرد.^۷

درباره تولیت روضه، پیش از سلطنت صفویان، اطلاع چندانی در دست نیست؛ ولی از برخی نوشته‌ها دانسته می‌شود در اوقاتی که آرامش در آن سامان برقرار بود، تصدّی بقعه مطهر بر عهده نقبای وقت بوده است^۸ و غالباً خود دوستان و شیعیان اهل بیت در حدّ

۱. بیهقی، ص ۴۱۳. ۲. مؤتمن، ص ۱۸۳. ۳. ابن اثیر، ج ۶، ص ۵۲۹-۵۳۰. ۴. همانجا.

۵. خلیلی، ج ۱۱، ص ۱۹۸؛ ادیب هروی، ص ۳۷. ۶. ابن اثیر، ج ۷، ص ۵۹۲.

۷. ادیب هروی، ص ۳۹؛ مؤتمن، ص ۳۹. ۸. مؤتمن، ص ۱۶۹.

امکان، در دایر نگاه داشتن حرم می‌کوشیدند. بنابر نوشته صاحب کشف‌الغمه، در عهد سامانیان، یک چند زنی مباشر امور روضه امام هشتم بوده و روزها از نوغان می‌آمد و شبها در حرم را می‌بست و به مسکن خود باز می‌گشت.^۱ در سده هشتم هجری، چنانکه از گزارش ابن بطوطه بر می‌آید، روضه امام رضا(ع) از رونق و شکوه فراوانی برخوردار بود و نقیبان که از جانب ایلخان انتخاب می‌شدند، عهده‌دار اداره حرم بودند. نخستین کسی که در حکومت ایلخانان به نقابت مشهد امام رضا(ع) برگزیده شد، میرزابدالدین معاصر سلطان محمد خدابنده بود.^۲ مسجد و مدرسه‌ای هم که ابن بطوطه از آن نام برده است، بعدها ویران شد یا به صورت دیگری در آمد.

مسجد [آدینه] بلخ

«بلخ کاملاً ویران شده بود، اما هر که شهر را ببیند، گمان می‌برد آبادان است، چه بناهای شهر مستحکم و وسعت آن بسیار و جمعیت آن زیاد است. مدارس و مساجد آن هم تاکنون پابرجاست. نقشهای پایه‌های بناها با رنگهای لاجورد آمیخته می‌باشد. تنکیز (چنگیز) لعین بلخ را خراب و حدود یک سوم مسجد شهر را ویران کرد تا به گنجی که می‌گفتند در زیر یکی از ستونها پنهان است، دست یابد. این مسجد از بهترین و وسیعترین مساجد دنیا بوده و با آنکه مسجد رباط الفتح در مغرب از جهت بزرگی ستونها شبیه آن است، مسجد بلخ از سایر جنبه‌ها زیباتر است. یکی از تاریخ‌دانان به من گفت که مسجد بلخ را زنی ساخت که شوهرش در روزگار بنی عباس امیر آن شهر بود و داودبن علی نام داشت و از قضا خلیفه چون به

۱. اربلی، ج ۳، ص ۵۸. ۲. مؤتمن، همانجا.

شهر بلخ رسید، زنان و کودکان شهر گرد آمده، نزد زن امیر شکایت بردند. آن زن جامه خویش را که مرصع به گوهرهای گرانبها بود و بهای آن از جریمه تعیین شده بیشتر بود، نزد مأمور خلیفه فرستاد و گفت این جامه را نزد خلیفه ببر که من آن را به ملاحظه ناتوانی و تهیدستی مردم بلخ به جای ایشان بخشیدم. چون خلیفه از این داستان مطلع شد، شرمزده گشت و گفت چگونه بود که زنی از خلیفه کریمتر باشد. و فرمان داد که مردم بلخ را از جریمه معاف دارند و جامه را به خود آن زن برگردانید و خراج یک سال را نیز به مردم شهر بخشید. وقتی جامه را نزد آن زن بردند، پرسید آیا چشم خلیفه بر این لباس افتاد؟ گفتند آری؛ گفت: لباسی را که چشم نامحرم به آن افتاده باشد، نخواهم پوشید و بفرمود تا آن را بفروشد و از قیمت آن مسجد را، با زاویه و رباطی که روبروی آن است، بسازند. رباط مذکور هنوز هم آباد است. می‌گویند بهای جامه چندان بود که پس از این همه خرجها به اندازه ثلث آن زیاد آمد و آن را از زیر یکی از ستونهای مسجد دفن کردند، تا اگر بعدها به مرمت مسجد نیاز شد، از آن استفاده کنند و همین بود که چنگیزخان را واداشت تا نزدیک یک سوم مسجد را ویران کرد و چون چیزی نصیبش نشد، از ویران کردن باقی خودداری کرد^۱.

ابن بطوطه نام مسجد بلخ را ذکر نکرده، اما از خبری که درباره آن داده، دانسته می‌شود که منظور وی مسجد آدینه بوده است.

چون قتیبة بن مسلم باهلی، فاتح و سپهسالار معروف، از طرف حجاج فرمان امارت خراسان را دریافت کرد، در سال ۸۹ ق به بلخ رفت و عاقبت در سال ۹۶ ق در فرغانه به شهادت رسید. از جمله اقدامات او در بلخ ساختن مسجد آدینه در قصبه بلوریان بود^۲.

۱. ابن بطوطه، ص ۳۹۴-۳۹۵. ۲. واعظ بلخی، ص ۱۸.

در عهد عباسیان چون داود عباس والی بلخ شد، در سال ۲۴۵ ق این مسجد را توسعه داد و از آنرو که تمام هم خود را به بنای نوشاذ یا نوشال معطوف کرده بود، تدبیر شهر بلخ را به همسرش خاتون داود واگذار کرد.^۱

بر اساس گزارش ابن بطوطه نیز بانی مسجد بلخ همسر والی آن شهر در روزگار عباسیان یعنی داود بن علی بوده است. از سوی دیگر، چنانکه از قول بلخی نقل کرده‌ایم، این مسجد آدینه بود که در دوره حکمرانی داود عباس، در سال ۲۴۵ ق توسعه یافت. بنابراین جای تردید نیست که آنچه ابن بطوطه درباره مسجد بلخ آورده، به مسجد آدینه مربوط است.

آرامگاه و زاویه عکاشه بن محسن اسدی

«در بیرون بلخ مقبره‌ای هست که می‌گویند از آن عکاشه بن محسن اسدی می‌باشد. وی از اصحاب پیامبر (ص) بود و گویند که او را بی حساب به بهشت می‌برند. مقبره عکاشه بن محسن اسدی زاویه بزرگی هم دارد که ما در آن منزل کردیم. بیرون زاویه آبگیری شگفت قرار دارد که درخت گردوی بزرگی در کنار آن هست و مسافران در فصل تابستان زیر سایه آن منزل می‌کنند. شیخ این زاویه موسوم به حاجی خرد، مردی نیک بود و ما را به تماشای مزارات شهر بود. قبور بسیاری منسوب به صحابه را زیارت کردیم که الآن به یاد ندارم. از جمله این مزارات قبر حزقیال نبی بود که قبه نیکویی داشت»^۲.

عکاشه بن محسن بن حرثان اسدی از طایفه بنی تمیم و از اصحاب پیامبر (ص) بود. او را نخستین کسی دانسته‌اند که در بیعت رضوان با

۱. واعظ بلخی، ص ۲۰. ۲. ابن بطوطه، ص ۳۹۵.

رسول خدا بیعت کرد و پیغمبر (ص) او را مزدۀ بهشت داد.^۱ وی در بیشتر غزوات شرکت جست و فرماندهی برخی سریه‌ها را هم به عهده داشت. عکاشه در سال ۱۲ ق در جنگ رده در بزاخته نجد کشته شد.^۲

سفرنامه ابن بطوطه از معدود مآخذی است که در آن از آرامگاه عکاشه بن محصن اسدی در بلخ سخن گفته شده است. در کتابهای معتبر رجال و سیر از محل دفن وی نامی به میان نیامده است، اما این ادعا که مدفن او باشد ناپذیرفتنی است. چه در سال ۱۲ ق که عکاشه کشته شد، هنوز اسلام از جزیره العرب فراتر نرفته بود، چه رسد به اینکه یک صحابی کشته شده در جنگ رده را در سرزمینی که در آن نامی هم از اسلام شنیده نشده بود، دفن کرده باشند. گویا در دروه اسلامی مردم و نیز مورخان مسلمان کوشیده‌اند تا روایاتی با رنگ و بوی مذهبی برای این ناحیه بسازند.^۳ جز این بطوطه نویسندگان دیگری نیز داستانهای نقل کرده‌اند که چنین جنبه‌ای در آنها منظور شده است. مثلاً واعظ بلخی درباره وضع مذهبی بلخ می‌نویسد: ابراهیم خلیل (ع) از شهر بلخ می‌گذشت، به محلی به نام اسپرس رسید و آن میدان اسب‌دوانی شهر بود، بقعه‌ای را مشاهده کرد. از سلسائیل فرشته پرسید: این بقعه چیست؟ فرشته گفت: ای خلیل خدا! از مرکب فرود آی که این جایگاه مقدسی است و در آنجا قبر یکی از پیامبران است. ابراهیم فرود آمد و نماز گزارد و در حق بلخ و مردم آن دعا کرد که خداوندانهرهای این شهر را پر آب دار، و درختان آن را پر میوه و دانشمندان و علمای بلخ را افزون گردان.^۴ چنانکه گذشت،

۱. مستوفی، تاریخ‌گزیده، ص ۲۳۹. ۲. طبری، ج ۲، ص ۲۶۰-۲۶۱. ۳. رنجبر، ص ۱۰۴.

۴. ص ۲۳-۲۴.

سخن ابن بطوطه مبنی بر وجود مقبره عکاشه بن محسن و مزار حزقیال نبی و نیز قبور بسیاری از صحابه در بلخ می‌تواند نشانی دیگر از تلاش مشترک مردم و تاریخ نگاران مسلمان در ارائه یک تصویر مذهبی و مقدس از شهر بلخ باشد.

زاویه ابراهیم ادهم

«در بلخ خانه ابراهیم ادهم را دیدیم که خانه‌ای بزرگ بود و با سنگهای سفید شیشه به سنگهای کذان ساخته شده است. مزرعه زاویه در کنار آن خانه بود. اگر ما می‌خواستیم وارد آن خانه شویم، لازم بود از وسط مزرعه گذر کنیم و ما نخواستیم داخل کشتزار شویم»^۱.

ابو اسحاق ابراهیم بن ادهم بن منصور تمیمی بلخی، از قدمای صوفیه و زاهد بلندنام، در مکه هنگام موسم حج به دنیا آمد. بر اساس روایات، ابراهیم شاهزاده‌ای بلخی بود که ایام را در رفاه و تفریح و شکار به کام می‌گذرانید. روزی، هنگام شکار، هاتف غیبی به او ندا داد که تو را برای این کار نیافریده‌اند. شنیدن این ندا همان و فرو هشتن ملک و مال، و اختیار فقر و ژنده پوشی همان^۲. پس به علم روی آورد و در همان شهر فقه آموخت. سپس برای درک و استفاده از محضر عالمان دیگر سرزمینهای اسلامی رهسپار بغداد شد و به شهرهای عراق و شام و حجاز مسافرت کرد و به صحبت سفیان ثوری و فضیل عیاض نائل آمد^۳. وی از دسترنج خود گذران زندگی می‌کرد و در جنگ با رومیان مشارکت جست^۴. گویند از اموال فراوانی که پس از مرگ پدر، یکی از بندگان برایش ارسال کرد، چشم پوشیده همه را بدان بنده بخشید و آزادش کرد.

۱. ابن بطوطه، همانجا. ۲. سلمی، ص ۳۰۷. ۳. همانجا. ۴. ابن عساکر، ج ۲، ص ۱۹۹.

وی در سفر و حضر روزه می‌گرفت.^۱

تذکره‌نویسان درباره زندگی او اخبار مختلف و گاه متناقض نقل کرده‌اند. مشهور آن است که در سال ۱۶۱ ق در گذشت^۲ و در سوقین، یکی از قلاع سرزمین روم، به خاک سپرده شد^۳. بعضی از تذکره‌نویسان^۴ نیز مدفن او را در شهر صور و برخی در بغداد پنداشته‌اند. چنانکه گذشت، ابن بطوطه زاویه ابراهیم ادهم را از دور تماشا کرده، چون نمی‌خواست مزرعه زاویه پایمال شود؛ اما چند سال پیش و پس از آن آرامگاه وی را در جبله شام زیارت کرد و از عبادتگاه دیگر او در جبل لبنان نیز آگاهی‌هایی یافت.^۵

زوایای مسیر بلخ تا هرات

«چون بلخ را ترک گفتیم، هفت روز در جبال قوه استان [قهستان] راه پیمودیم. در این راه دیه‌های بسیار و آبادان جاری و درختان سرسبز بود. بیشتر این درختان انجیر بود و در زوایای متعدد این مناطق مردان صالح و اولیای خدا ساکن بودند. پس از هفت روز به هرات رسیدیم. هرات بزرگترین شهرهای آباد خراسان است. شهرهای بزرگ خراسان چهار است: دو تای آن آباد و دو دیگر ویران. شهرهای آبادان هرات و نیشابور هستند و دوتای ویران عبارت است از بلخ و مرو. هرات شهری بزرگ است و بناهای بسیار دارد. مردم این شهر صالح، پاکدامن و متدین هستند و مذهب حنفی دارند و

۱. زرکلی، ج ۱، ص ۳۱.

۲. واعظ بلخی، ص ۹۳؛ ابن عساکر، ج ۲، ص ۱۹۶؛ ذهبی، العبر فی خبر من غیر، ج ۱، ص ۲۳۸.

۳. ابن عساکر، همانجا؛ یاقوت، ج ۳، ص ۳۲۴.

۴. ابونعیم، حلیه الاولیاء، ج ۸، ص ۹؛ ابن جوزی، ج ۴، ص ۱۳۱؛ مستوفی، نزهة القلوب، ص ۳۵.

۵. ابن بطوطه، ص ۹۷، ۱۰۱، ۲۹۵.

شهرشان از هر فساد و تباهی پاک و پیراسته است^۱.

ابن بطوطه که در زمان سلطنت معزالدين حسين (حک: ۷۳۲-۷۷۱ق) از پادشاهان آل کرت، هرات را دید، آبادی شهر و دینداری شهروندان را ستوده، اما از مدارس و مساجد آن سخنی به میان نیاورده است. تنها نکته قابل ملاحظه‌ای در متن بالا این است که به نظر می‌رسد که منظور ابن بطوطه از قهستان، جبال غرجستان بوده که بر سر راه بلخ به هرات قرار دارد، نه بلاد قهستان که در باختر هرات واقع شده است.

«در قندور در زاویه یکی از صوفیان مصر به نام شیرسیاه که بر کران جویباری ساخته شده، منزل کردم. حاکم آنجا، که اهل موصل بود و باغ بزرگی داشت، از ما پذیرایی کرد. پس از عبور از قریه اندراب در هندوکش وارد قریه بزرگی شدیم که مردی صالح به نام محمد مهروی در آن زاویه‌ای داشت. ما را اکرام فراوان نمود. هر وقت ما دست از غذا خوردن می‌شستیم، به تبرک از آب دست ما می‌خورد. وی به اتفاق ما حرکت کرد تا به قلعه کوههای هندوکش رسیدیم. سپس به جایی رسیدیم به نام «پنج هیر»، هیر یعنی کوه و پنج هیر به معنی پنج کوه می‌باشد... یاقوت معروف بدخش از همین کوهستان به دست می‌آید. شهرهای این نواحی به دست چنگیز لعین پادشاه تاتاران ویران شده و دیگر روی آبادانی ندیده‌اند. مزار شیخ سعید مکی در این محل است که مورد احترام می‌باشد^۲».

خانقاه شیر سیاه در قندوز

درباره این خانقاه که بر روی نهر آبی در قندوز (در افغانستان کنونی)

۱. ابن بطوطه، ص ۳۹۵-۳۹۶. ۲. همو، ص ۴۰۴.

ساخته شده بود، در منابع دیگر مطلبی یافت نشد.

خانقاه محمد مهروی

این زاویه در دیهی واقع در دامنهٔ جبال هندوکش ساخته شده بود. این دیه، که نام آن در رحله نیامده، پس از شهر اندر (اندراب امروزی) واقع شده بود. ابن بطوطه، چنانکه گذشت، از مهمان دوستی و پذیرایی شیخ زاویه محمد مهروی یاد کرده است و به اتفاق همو به قلّه کوههای هندوکش صعود کرد. آگاهی ما دربارهٔ این زاویه نیز به آنچه ابن بطوطه نقل کرده، منحصر است.

مزار شیخ سعید مکی در کوهستان پنجهر

دربارهٔ این زیارتگاه، ابن بطوطه تنها به همین بسنده کرده که در دامنهٔ کوههای پنج هیر واقع شده و مورد احترام مردم است.

خانقاه شیخ «اتااولیا» در کوهستان بشای

زاویهٔ شیخ نیکوکار اتااولیا در کوهستان بشای است. اتا به ترکی به معنی پدر می‌باشد. این شیخ را شیخ سیصدساله می‌نامند. گفته‌اند، سیصد و پنجاه سال عمر کرده است. مردم آن مناطق نسبت به او اعتقادات محکمی دارند و تودهٔ مردم شهرها و دیه‌ها و حتی شاهان و همسران آنان به زیارت او می‌آیند. شیخ ما را اکرام کرد و میهمانی داد. نزدیک زاویهٔ شیخ در روی نهر آبی منزل کردیم و به دیدار او رفتیم. با من معانقه کرد. تنش چندان نرم بود که لطیف‌تر از آن ندیده‌ام. ظاهرش چنان بود که پنداری پنجاه سال بیشتر ندارد. می‌گفتند در هر صد سال یک بار مویها و دندانهایش دوباره می‌روید. نیز می‌گفتند شیخ ابوژهم را، که آرامگاهش در مولتان است، دیده است. از وی

خواستم حدیثی روایت کند، حکایاتی گفت که دربارهٔ او به شک افتادم^۱. بشای نام تیره‌ای است که در نواحی جنوبی درهٔ پنج هیر مسکن داشتند و تا دیر زمانی اسلام نیاوردند. آن ناحیه هنوز به نام «کافرستان» مشهور است^۲. دربارهٔ شیخ اتااولیا و زاویهٔ او از منابع دیگر مطلبی به دست نیامد.

از درهٔ پنج هیر تا کابل

«از کوهستان بشای به شهر پروان رفتیم. در این شهر با امیر برنطیه دیدار کردم و او در حق من نیکویی نمود و اکرام فرمود و به نواب خود در شهر غزنه نامه نوشت تا آنها نیز مرا اکرام کنند. گروهی از مشایخ و درویشان زاویه‌نشین در محضر او بودند. سپس به قریهٔ جرخ [جرخ] رفتیم که دیهی است بزرگ با باغهای زیاد و میوه‌های نیکو. ورود ما به آنجا با فصل تابستان مصادف شد. جمعی از صوفیان و طلاب علم در آنجا بودند. نماز جمعه را در جرخ به جای آوردیم و امیر آن محمد جرخ‌ی که بعدها در هندوستان ملاقاتش کردم، ما را مهمان کرد. بعد به شهر غزنه رفتیم. غزنه شهر مجاهد نامدار سلطان محمود سبکتکین است. وی از پادشاهان بزرگ بود و یمین‌الدوله لقب داشت. بارها به غزای هند رفت و شهرها و قلعه‌ها گشود. قبر محمود در این شهر است و زاویه‌ای دارد. بیشتر شهر اینک ویرانه می‌باشد و تنها قسمت کوچکی از شهر آباد است. از غزنه به کابل رفتیم. کابل در گذشته‌ها شهری بزرگ بوده، ولی اکنون قریه‌ای از آن باقی مانده که تیره‌ای از عجم که افغان نامیده می‌شوند، در آنجا زندگی می‌کنند... در کابل زاویه‌ای هست به نام شیخ اسماعیل افغانی که شاگرد یکی از اولیاءالله به نام شیخ عباس می‌باشد^۳».

۱. ابن بطوطه، ص ۴۰۵. ۲. موحد، ج ۱، ص ۵۷۹. ۳. ابن بطوطه، ص ۴۰۵-۴۰۶.

خانقاهای مسیر کوهستان بشای تا غزنین

ابن بطوطه پس از درک محضر شیخ اتااولیا در شهر پروان با امیر برنطیه والی غزنه ملاقات کرد و امیر به نایبان خود در شهر غزنه سفارش او را کرد. برنطیه از سرداران بزرگ و مقرب پادشاه ماوراءالنهر ترمشیرین (حک: ۷۲۲-۷۳۴ ق) بود که از طرف وی ولایت غزنه را در اختیار داشت. به نوشته ابن بطوطه، برنطیه دوستدار اسلام و مسلمانان بود و در مدت حکومت خود در حدود ۴۰ خانقاه برای اطعام مسافران دایر کرد^۱ و پیوسته گروهی از صوفیان و مشایخ در حضور او بودند^۲.

ابن بطوطه از پروان به شهر چرخ (شرکار امروزی) رفت. وی درباره مراکز علمی و مذهبی این شهر جز این ننوشته است که «جمعی از طلاب و صوفیان در آن جا بودند».

زاویه آرامگاه محمود سبکتکین

غزنه یا غزنین در اواخر سده چهارم هجری، یعنی از زمانی که پایتخت سلطان محمود غزنوی (حک: ۳۸۹-۴۲۱ ق) شد، شهرت یافت. متأسفانه از سال ۴۰۵ ق که سلطان محمود غزنه را دوباره بنا کرد و با غنایم به چنگ آورده از هندوستان آن را آراست، وصف کاملی از شهر در دست نیست^۳.

جلال و شکوه پایتخت محمود غزنوی قریب ۱۵۰ سال دوام یافت. زیرا سلطان علاءالدین غوری (حک: ۵۴۴-۵۵۶ ق) به انتقام مرگ برادرش که به دست بهرام شاه غزنوی کشته شده بود، به غزنه تاخت و آن

۱. ص ۳۸۷. ۲. ص ۴۰۵. ۳. لسترنج، ص ۳۷۳.

شهر را غارت کرد و سوزانید؛ و برای همین به جهانسوز مشهور شد^۱ از آن پس دیگر غزنه کمر راست نکرد. ظاهراً در این حادثه گور سلطان محمود غزنوی، که در مسجد جامع بود، از ویرانی ایمن ماند، یا اگر هم آسیبی دید، دوباره تعمیر شد؛ چه ابن بطوطه در سده هشتم هجری قبر محمود را در غزنه مشاهده کرده و گفته که جز بخش کوچکی، بقیه شهر ویرانه است. وی همچنین از زاویه‌ای که بر سرگور سلطان محمود دایر بود یاد کرده، اما در وصف و شرح آن سخنی نگفته است.

خانقاه شیخ اسماعیل افغانی در کابل

این زاویه منسوب بود به شیخ اسماعیل افغانی از شاگردان شیخ عباس که خود از اولیاء الله بود. درباره این خانقاه در منابع مطلبی یافت نشده است.

ماوراءالنهر

«خوارزم بزرگترین و زیباترین و مهمترین شهرهای ترکان است. بازارهای نیکو، خیابانهای وسیع، عمارات بسیار و محاسن فراوان دارد. شهر از زیادی جمعیت مانند دریا موج می‌زند. روزی سواره وارد بازار شهر شدم. در وسط بازار با ازدحام جمعیت روبرو شدم. در محلی به نام شهور جمعیت چندان زیاد بود که نتوانستم رد بشوم؛ خواستم برگردم، ولی به دلیل ازدحام مردم امکان آن را نیافتم و همانجا حیران ماندم و پس از تحمل زحمت زیاد توانستم بازگردم. به من گفتند که ازدحام این بازار روزهای جمعه کاهش می‌یابد. [چون جمعه فرا رسید] به دیدن مدرسه و مسجد جامع رفتم.

۱. میرخواند، ج ۴، ص ۶۳۴-۶۳۵.

خوارزم تحت فرمان سلطان ازبک است و از طرف او یکی از امرای بزرگ به نام قطلو دموور [قتلغ تیمورنویان] بر آنجا حکم می‌راند. مدرسه خوارزم و مضافات آن را همین امیر بنا کرد، ولی مسجد جامع شهر را خاتون ترابک، زن او، ساخته است. در خوارزم بیمارستانی است که طبیبی شامی به نام صهیونی آن را اداره می‌کند. صهیون از بلاد شام است. من در دنیا مردمی خوشخو و جوانمردتر و غریب‌نوازتر از خوارزمیان ندیده‌ام. مردم این شهر درباره نماز رسم خوبی دارند که در هیچ جای دیگر نیست. و آن اینکه مؤذنان مسجد هنگام نماز خانه‌هایی را که در همسایگی مسجد واقع شده، خبر می‌کنند و آنان را به نماز در مسجد فرا می‌خوانند. هر کس در نماز جماعت حاضر نشود، امام جماعت در ملأعام او را تازیانه می‌زند. در هر مسجد تازیانه‌ای بدین منظور آویخته‌اند و علاوه بر زدن تازیانه از این افراد پنج دینار هم جریمه می‌گیرند که به مصرف مسجد و اطعام فقیران و تهیدستان می‌رسد. می‌گویند این رسم از قدیم در میان مردم خوارزم معمول بوده است^۱.

نظری به خوارزم

خوارزم نام عمومی یک ناحیه است نه نام یک شهر^۲. این ناحیت در اوایل قرون وسطی ۲ کرسی داشت: یکی در جانب باختری یعنی جانب ایرانی رود جیحون به نام اورگنج یا گرگانج، و دیگری در جانب خاوری یعنی جانب ترکی آن رود موسوم به کاث^۳. پس از طغیان رود جیحون در اوایل قرن چهارم و ویرانی بخشی از کاث، این شهر اعتبار و برتری گذشته خود را از دست داد و گرگانج، کرسی دوم خوارزم، جای آن را گرفت و از

۱. ابن بطوطه، ص ۳۷۳. ۲. یاقوت، ج ۲، ص ۴۵۲. ۳. لسترنج، ص ۴۷۴.

آن پس تنها کرسی آن ایالت گردید و به طور کلی به شهر خوارزم معروف شد.^۱

یاقوت که در سال ۶۱۶ ق، کمی پیش از هجوم مغول، شهر جرجانیه یا گرگانج را دیده، در وصف آن می‌گوید: «شهری از آن آبادتر و پر ثروت‌تر و پر جمعیت‌تر ندیده‌ام».^۲

این وضع با حمله مغول در سال ۶۱۸ ق ناگهان دگرگون شد و با تغییر مسیر آب جیحون، تمام شهر زیر آب رفت و به گفته یاقوت، مغولان شهر را ویران کرده تمام ساکنان آن را کشتند.^۳

پس از چند سال، در مجاورت گرگانج نقطه دیگری رو به آبادی نهاد و کرسی ایالت خوارزم گردید. به نوشته ابن اثیر در سال ۶۲۸ ق شهری نو در مجاورت خوارزم کهنه ساخته شد.^۴ این شهر (خوارزم جدید) در محل گرگانج کوچک یا گرگانچک که در ۳ فرسخی جنوب جرجانیه قرار داشت، ایجاد گردید. خوارزم نو همان خوارزم است که مستوفی و ابن بطوطه در سده هشتم هجری از آن سخن گفته‌اند.^۵

مدرسه خوارزم

امیر قطلو دمو (قتلغ تیمور نویان) بانی مدرسه خوارزم، در روی کار آوردن سلطان محمد ازبک (حک: ۷۱۲-۷۴۱ ق) که پسر خاله او بود، نقش بسزا داشت و در سمت حکومت خوارزم نیز از نفوذ بسیاری در تمشیت امورات و مالی کشور برخوردار بود. وی چون در سال ۷۳۶ ق وفات یافت، خبر مرگ او چنان سلطان محمد ازبک را متأثر کرد که از رویارویی

۱. همو، ص ۴۷۶. ۲. یاقوت، ج ۲، ص ۴۵۳، ۴۵۵. ۳. همانجا. ۴. ج ۷، ص ۶۵۷.

۵. لسترنج، ص ۴۷۷.

با آریاخان منصرف شد و سپاهی را که در دریند برای هجوم به ایران آماده کرده بود، عقب کشید.^۱

از ابن بطوطه می‌توان حدس زد که مدرسه مزبور امکانات زیادی داشت؛ چه بانی آن، امیر شهر و مردی ثروتمند و متنفذ بوده و احتمالاً به قصد تأمین مخارج مدرسه، مضافاتی برای آن قرار داده بود.^۲

مسجد جامع خوارزم

به نوشته ابن بطوطه، بانی مسجد جامع خوارزم، ثرابک همسر امیر قطلو دموور بود. وی زنی نیکوکار و صاحب مکارم بود. مسجد جامع نیز مانند مدرسه خوارزم در نزدیکی بازار قرار داشت.

ابن بطوطه در وصف این مسجد به رسمی که از قدیم‌الایام در میان خوارزمیان معمول بوده و بدان طریق بخشی از هزینه‌های مساجد را تأمین می‌کرده‌اند، اشاره کرده است. به گفته وی، آن عده از همسایگان که در نماز جماعت حضور نمی‌یافتند، جریمه نقدی می‌شدند! و آن پولها به مصرف احتیاجات مسجد جامع و اطعام فقیران می‌رسید.

بیمارستان خوارزم

ابن بطوطه که در اواخر سال ۷۳۳ ق از شهر خوارزم دیدن کرده، در خوارزم از بیمارستانی نام برده که پزشکی شامی معروف به صهیونی، منسوب به صهیون از بلاد شام، در آن به طبابت اشتغال داشته است. با توجه به این که شهر خوارزم به هنگام دیدار ابن بطوطه در جایی غیر از محلی که هنگام حمله مغول قرار داشت، ساخته شده بود، این

۱. حافظ ابرو، ص ۱۹۱. ۲. ابن بطوطه، ص ۳۷۶.

بیمارستان را نباید همان بیمارستانی دانست که در روزگار طبیب بلندنام ایرانی سیداسماعیل جرجانی (م ۵۳۱ق) و صاحب کتاب ذخیره خوارزمشاهی در خوارزم دایر بوده است.

«در بیرون خوارزم زاویه‌ای بر قبر شیخ نجم‌الدین کبری، از بزرگان و صلحا، ساخته‌اند و در آن به مسافران غذا می‌دهند. شیخ این زاویه مدرّس بزرگ خوارزم سیف‌الدین بن عصبه است. نیز در آنجا خانقاه شیخ صالح جلال‌الدین سمرقندی است که از بزرگان صالحان و مجاوران می‌باشد. وی برای ما ضیافتی ترتیب داد. قبر امام علامه ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری نیز در بیرون خوارزم است و گنبدی دارد. زمخشر دیهی است در چهار میلی خوارزم^۱».

خانقاه شیخ نجم‌الدین کبری

ابوالجناب احمد بن عمر بن محمد خیوقی خوارزمی، ملقب به نجم‌الدین و طامة الکبری (م ۶۱۸ق) از مشاهیر عرفا و اکابر صوفیان در سده‌های ششم و هفتم است. در منابع قدیم، تاریخ ولادت او ذکر نشده، اما برخی سال تولد او را به احتمال ۵۴۰ق دانسته‌اند^۲. وی به شهرهای گوناگون سفر کرد و حدیث شنید^۳. او را شیخ ولی تراش نیز گفته‌اند، زیرا در مدت عمر، ۱۲ کس را به مریدی پذیرفت که همگی از مشایخ و اولیا شدند^۴. از آن جمله‌اند: شیخ مجدالدین بغدادی (مقتول در سال ۶۰۷ یا ۶۱۶ق)، شیخ سعدالدین حموی (م ۶۴۹ق)، شیخ رضی‌الدین علی لالا (م ۶۴۲ق)، شیخ نجم‌الدین دایه (م ۶۵۴ق)، و شیخ سیف‌الدین

۱. ابن بطوطه، ص ۳۷۵. ۲. کحاله، ج ۲، ص ۳۴. ۳. خوارزمی، کمال‌الدین، ج ۱، ص ۱۱۳.

۴. مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۶۶۹.

باخرزی. از تألیفات اوست: تفسیر قرآن در ۱۲ مجلد، رسالة الخائف الهائم عن لومة اللائم، فوائح الجمال و فوائح الجلال که هر ۲ به فارسی است، و علم السلوک. مشهور است که وی در پی حمله مغول به خوارزم در سال ۶۱۸ق به شهادت رسید. مستوفی در تاریخ گزیده (سال تألیف: ۷۳۰ق) می‌نویسد: «مزارش ناپیداست»^۱. اما ابن بطوطه ۳ سال بعد (۷۳۳ق) مزار او را زیارت کرد.

به نظر می‌آید شیخ پس از مرگ، در خانقاهی که خود ساخته بود به خاک سپرده شد، نه آنکه پس از مرگ وی - چنانکه ابن بطوطه نوشته است - بر تربتش خانقاه ساخته باشند. زیرا اوحدالدین کرمانی (م ۶۳۵ق) در خانقاه نجم‌الدین کبری با شیخ دیدار کرده بود^۲.

خانقاه شیخ جلال‌الدین سمرقندی

به نوشته ابن بطوطه شیخ صالح جلال‌الدین از بزرگان و صلحای خوارزم بود و در آنجا خانقاهی داشت.

آرامگاه ابوالقاسم زمخشری

جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر بن احمد خوارزمی زمخشری در سال ۴۷۶ق در زمخشر، از توابع خوارزم، زاده شد. به مکه سفر کرد و چندی مجاور کعبه شد. به او لقب جارالله دادند. پس از سفرهایی به سرزمینهای مختلف، به جرجانیه (گرگانج) بازگشت و در سال ۵۳۸ق در همانجا درگذشت^۳. وی در علوم دینی، تفسیر، لغت و ادبیات عرب تبحر

۱. همانجا. ۲. مناقب، ص ۲۰۲.

۳. ابن خلکان، ج ۵، ص ۱۶۹-۱۷۳؛ ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۲۰، ص ۱۵۱-۱۵۵.

داشت. مشهورترین اثر او تفسیر کشاف است. جز این، آثار بسیار دیگری در زمینه‌های نحو، بلاغت، حدیث و نیز دیوان شعر از او بر جای مانده است.^۱ وی معتزلی مذهب بود و در مخالفت با تصوّف اصراری تمام داشت.^۲ به نوشته ابن بطوطه گور علامه ابوالقاسم زمخشری در بیرون خوارزم بوده و گنبدی هم داشت.

خانقاه تُرابک خاتون

«ترابک خاتون، همسر امیر خوارزم، مجلس دعوتی به نام من ترتیب داد که مردم شهر و فقها در آن مجلس حضور داشتند. این مهمانی در خانقاهی که ترابک برای اطعام صادر و وارد دایر کرده بود، صورت گرفت. ترابک خاتون پوستینی از سمور با یک رأس اسب نیز برای من فرستاد. این زن از بهترین و صالحترین و کریمترین زنان بود. خدایش جزای خیر دهد! پس از پایان مجلس مهمانی که خاتون به نام من ترتیب داده بود، از خانقاه بیرون رفتم. کنار در زنی را دیدم که جامه‌ای چرکین و مقنعه‌ای بر سر داشت؛ چند زن دیگر نیز که تعدادشان را به یاد ندارم، با او بودند. به من سلام کرد. من جواب گفتم، اما نایستادم و توجهی به او نکردم. چون بیرون آمدم، یکی به من گفت که این زنی که بر تو سلام کرد، خود خاتون بود. من شرمنده گشتم و خواستم بازگردم، ولی دیگر او رفته بود. ناچار توسط یکی از خدّام او، برایش سلام فرستادم و از اینکه او را به جا نیاورده بودم، عذر خواستم^۳».

این خانقاه نیز همانند مسجد جامع از اقدامات نیکوی خاتون تُرابک برای اطعام مسافران بود. درباره این خانقاه نیز در منابع دیگر مطلبی یافت نشد.

۱. ابن خلکان، ج ۵، ص ۱۶۸-۱۶۹. ۲. همو، ج ۵، ص ۱۷۰. ۳. ابن بطوطه، ص ۳۷۷.

وضع اجتماعی و فرهنگی بخارا

«بخارا مرکز سرزمین ماوراءالنهر است که به دست تنکیز (چنگیز) تاتاری ملعون جدّ پادشاهان عراق ویران شد. اکنون مساجد و بازارهای بخارا جز قسمت کوچکی ویرانه است و مردم آن در خواری به سر می‌برند. گواهی اهالی بخارا در خوارزم و سایر جاها قبول نمی‌شود. چه بخارائیان در تعصب و ادّعای باطل و انکار حق زیانزد هستند و اینک در بخارا کسی پیدا نمی‌شود که چیزی از علم بداند و یا بدان توجّهی داشته باشد»^۱.

یاقوت در اوایل سدهٔ هفتم هجری از بخارا به عنوان بزرگترین و باشکوه‌ترین شهرهای ماوراءالنهر یاد کرده که به پاکیزگی و وجود باغهای بسیار و میوه‌های فراوان مشهور بوده است^۲؛ اما گردباد تهاجم فراگیر مغول این شهر را نیز در نوردید و در سال ۶۱۶ق آن را با خاک یکسان کرد و تا افزون بر یک قرن در خرابی و نکبت باقی ماند^۳. به نوشتهٔ گیب، تا هنگام دیدار ابن بطوطه از بخارا، این شهر ۳ بار به دست مغولان غارت شده بود^۴. این بلاهای پی‌درپی، علاوه بر ویرانیهای گسترده، به یکباره موجب رکود علمی و سقوط اخلاقی اهالی بخارا شد. از یاد نبریم که بخارا یک چند از چنان شوکت علمی برخوردار بود که با دارالخلافه پهلوی می‌زد و با آن به رقابت می‌پرداخت.

گزارش ابن بطوطه از اوضاع اجتماعی بخارا به خوبی گویای عظمت مصیبتی است که بر پس از تهاجم مغول آن شهر رفته بوده است.

۱. ابن بطوطه، ص ۳۸۱. ۲. یاقوت، ج ۱، ص ۴۱۹. ۳. لسترنج، ص ۴۹۲.

خانقاه سیف‌الدین باخرزی

«در بخارا در ربض معروف به فتح‌آباد که گور شیخ عالم پارسا سیف‌الدین باخرزی در آن واقع است، منزل کردیم. سیف‌الدین از بزرگان اولیا بود. ما در خانقاه منسوب به این شیخ منزل گزیدیم. این خانقاه بزرگ اوقاف بسیار دارد که هزینه اطعام وارد و صادر از آن تأمین می‌شود. شیخ خانقاه از اولاد سیف‌الدین باخرزی می‌باشد به نام حاجی یحیی باخرزی که مردی است جهانگرد. وی ضیافتی در خانه خود برایم ترتیب داد که همه بزرگان شهر نیز حضور داشتند. ابتدا قاریان با آهنگهای خوش به قرائت قرآن پرداختند؛ آنگاه واعظ به وعظ مشغول شد و بعد آوازهای زیبا و دلکشی به ترکی و فارسی خوانده شد. آن شب از بهترین شبها بود که بر ما گذشت»^۱.

ابوالمعالی سیف‌الدین سعیدبن مطهر^۲ باخرزی مشهور به شیخ عالم، عارف اواخر سده ششم و نیمه نخست قرن هفتم هجری و مرید و خلیفه عارف بلندآوازه شیخ نجم‌الدین کبری (م ۶۱۸ ق) است. وی در باخرز از قرای خراسان در فاصله میان نیشابور و هرات^۳ در جنوب جام زاده شد. مقدمات علوم و فقه و قرائت و تفسیر را در شهرهای هرات و نیشابور آموخت. پس از آن به خوارزم رفته به ملازمت شیخ نجم‌الدین کبری درآمد و به مقام والای خلافت وی نائل شد. سپس به فرمان شیخ به بخارا رفت و در آنجا به نشر تعالیم طریقت کبرویه پرداخت^۴.

وی در نظم و نثر فارسی صاحب اثر و رباعیات شورانگیز عرفانی اش مایه شهرت اوست. با آنکه مؤلف *بستان‌السیاحه* سیف‌الدین را صاحب تصانیف بسیار دانسته^۵، ایرج افشار در مقدمه خود بر کتاب او

۱. ابن بطوطه، ص ۳۸۲. ۲. خواندمیر، ج ۳، ص ۶۱: سیف‌الدین مظفر.

۳. یاقوت، ج ۱، ص ۳۷۶. ۴. افشار، ص ۹. ۵. شیروانی، ۱۵۹.

الاحباب تنها از ۵ کتاب نام برده که پس از استقصای فراوان از آنها اطلاع یافته است.^۱

باری، به دلیل شخصیت معنوی و علمی شیخ باخرزی مردم بخارا و حتی شاهان و بزرگان نیز به وی اعتقاد داشتند و حفظ حرمت او را بر خویش واجب می دانستند. بر اساس نوشته جهانگشای جوینی، که یکی از کهن ترین متون تاریخی است و در آن از سیف الدین باخرزی یاد شده، مادر منکوقاآن موسوم به سرقوتی بیگ (سرقوتی بیگ) با وجود مسیحی بودن ۱۰۰۰۰ بالش نقره (۸۰۰۰ مثقال) از مال خود را برای بنای مدرسه در بخارا وقف کرده اداره و تولیت آن را در اختیار باخرزی گذاشت و چند دیه را نیز بر آن مدرسه وقف نمود.^۲ شاهان قراختایی کرمان نیز به مقام والای سیف الدین وقوف کامل داشتند و ترکان خاتون برای اینکه شیخ یکی از فرزندان خود را به کرمان بفرستد، هدایای بسیاری به خدمتش روانه کرده بود.^۳

شیخ پس از وفات، در محله فتح آباد، که خانقاه وی در آنجا بود، دفن شد. این خانقاه در سال ۶۴۹ ق به مساعدت سرقوتی بیگ بنا گردید.^۴ شیخ این خانقاه - هنگام دیدار ابن بطوطه از آنجا - ابوالمفاخر حاجی یحیی باخرزی (م ۷۳۶ ق) بود. وی اموال و املاک بسیاری شامل چندین پارچه آبادی، بر روضه فتح آباد - مزار باخرزی - وقف نمود تا درآمد آنها مطابق متن وقفنامه ای که از تألیفات تاریخی و مهم یحیی باخرزی به شمار است، به مصارف معین برسد، از جمله، دایر نگاه داشتن روضه شیخ و اطعام مسافران و مجردان و تعمیر گرمابه خانقاه و تهیه و خرید

۱. ص ۱۷. ۲. جوینی، ج ۳، ص ۸-۹. ۳. افشار، ص ۱۱. ۴. همو، ص ۱۸.

انواع فرشهای مناسب برای روضه و خانقاه و جماعت خانه و خلوت خانه‌های مجرّدان و مسافران، تدارک و ساخت «ادوات مطبخ خانقاه که در بایست وقت باشد مثل دیگهای رویین و سنگین بزرگ و خرد و طبق مسین و اصلاح آلات کهنه و...»، فراهم کردن «آنچه در سراجی خانه خانقاه به کار آید مثل قنادیل حلبی و سرشمعهای رویین و برنجین و مشاعل آهنین و چراغدانها و چراغ‌واره سفالین و...»، پختن روزانه نان و آش در مطبخ و برخی مصارف دیگر^۱. نیز در وقفنامه شرایط و وظایف ناظران وقف و نیز متولیان بعدی روضه به تفصیل ذکر شده است^۲.

محتوای وقفنامه یحیی باخرزی و نیز گفتار ابن بطوطه درباره موقوفات بسیار خانقاه و پذیرایی و اطعام مسافران در آن، از شکوه و رونق کم مانند مزار و خانقاه سیف‌الدین باخرزی در سده هشتم هجری حکایت می‌کند. اما با وجود این همه عواید روضه فتح‌آباد و وقف «هزار بالش نقره»^۳ به دست مادر منکوقاآن برای ساختن مدرسه، این سؤال باقی است که چرا در وقفنامه مذکور و سفرنامه ابن بطوطه از این مدرسه سخنی به میان نیامده است. اگر چنین مدرسه‌ای ساخته شده و تا روزگار یحیی باخرزی دایر مانده بود، بی‌شک در وقفنامه که حتی مصارف جزئی موقوفات نیز تعیین شده، هزینه‌هایی نیز به مدارس اختصاص می‌یافت. شاید ابن بطوطه آنجا که از انحطاط علمی و فرهنگی بخارا ثیان سخن گفته در واقع بدین پرسش نیز پاسخ داده باشد. وی می‌نویسد: «اینک در بخارا کسی را نتوان یافت که چیزی از علم بداند یا توجهی بدان داشته باشد»^۴. بنابراین طبیعی است که در سده هشتم هجری مدرسه‌سازی در بخارا

۱. افشار، ص ۳۸۳۷. ۲. همو، ص ۳۹. ۳. جوینی، همانجا. ۴. ابن بطوطه، ص ۳۷۵.

به دلیل شرایط و زمینه‌های نامناسب اجتماعی نمی‌توانست رایج باشد.

آرامگاه ابو عبدالله بخاری

«در بخارا به زیارت قبر امام دانشمند شیخ المسلمین ابو عبدالله بخاری مصنف جامع صحیح رضی الله عنه نائل شدم. بر قبر وی نبشته‌ای است بدین مضمون: این قبر محمد بن اسماعیل بخاری است و کتاب فلان و فلان را تصنیف کرده است. بر گورهای هریک از علمای دیگر در بخارا، اسم مدفون با تألیفاتی که داشته ثبت گردیده است و من بسیاری از آنها را یادداشت کرده بودم که بعدها در ضمن آنچه کفار هند در دریا از من به سرقت بردند، از بین رفت^۱. ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیره بخاری، حافظ حدیث و صاحب اثر معروف صحیح بخاری که از موثق‌ترین کتابهای شش‌گانه اهل سنت موسوم به صحاح سته به شمار است، در سال ۱۹۴ ق به دنیا آمد^۲. برای استماع حدیث سفرهای طولانی در پیش گرفت و به خراسان و عراق و مصر و شام رفت. رهاورد این سفرها گردآوری ۶۰۰،۰۰۰ حدیث بود که از حدود ۱۰،۰۰۰ شیخ شنید و از میان آنها احادیث صحیح را استخراج کرد^۳. خطیب بغدادی درباره قدرت شگفت‌انگیز حافظه او داستانی نقل کرده که خلاصه آن چنین است: چون امام بخاری به بغداد آمد، گروهی از محدثان در متن و اسناد ۱۰۰ حدیث دستکاری کردند. ده نفر از طلاب را برگزیدند و به هر کدام ۱۰ حدیث دادند تا در مجلس درس امام بخاری از وی سؤال کنند. هر یک از آنان همین که حدیث خود را نقل می‌کردند، پاسخ می‌شنیدند:

۱. ابن بطوطه، ص ۳۸۲. ۲. ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۱۲، ص ۳۹۱-۳۹۲.

۳. همان، ج ۱۲، ص ۴۰۰-۴۰۶.

چنین حدیثی نمی‌شناسم. چون همه این ۱۰۰ حدیث نقل شد، امام بخاری شکل درست و اصلی متن و اسانید آن احادیث را به ترتیبی که سؤال شده بود، بازگو کرد و همه اهل مجلس بر علو مرتبه او در حفظ حدیث اذعان کردند.^۱

از امام بخاری علاوه بر کتاب مشهور الجامع الصحیح آثار دیگری چون التاریخ الکبیر، السنن فی الفقیه، الاسماء و الکنی، و خلق افعال العباد بر جای مانده است.^۲ وی پس از بازگشت به بخارا در آن شهر اقامت گزید، اما به سبب رواج بازار تعصب و تهمت بر ضد او به خرتنگ^۳ از قرای سمرقند رفت و در سال ۲۵۶ ق در همانجا درگذشت و مدفون شد.^۴

مستوفی هنگام بحث از سمرقند، از سُغد سمرقند به عنوان مزار ابو عبدالله محمد بخاری نام برده است.^۵ گویا منظور او از سُغد سمرقند، تمام ولایت سغدیان بوده که سمرقند مرکز این ولایت به شمار می‌آمده است.

«در پیرامون سمرقند، کاخهای بزرگ و ساختمانهای عالی، که از بلندهمتی مردم شهر حکایت می‌کند، وجود دارد. ولی اغلب این خانه‌ها و نیز بسیاری از بخشهای داخل شهر به حالت ویرانه افتاده است... بیرون سمرقند قبر قُثم بن عباس بن عبدالمطلب است که در فتح سمرقند کشته شده و مردم شبهای دوشنبه و جمعه به زیارت او می‌روند. تاتارها هم این زیارتگاه را احترام می‌گذارند و نذرهای بسیار از گاو و گوسفند و درهم و دینار به آنجا

۱. ← ابن خلکان، ج ۴، ص ۱۸۹. ۲. کخاله، ج ۹، ص ۵۳.

۳. به نوشته یاقوت (ج ۲، ص ۴۰۷) میان خرتنگ و سمرقند ۳ فرسخ فاصله است.

۴. ابن خلکان، ج ۴، ص ۱۹۰؛ ذهبی، همان، ج ۱۲، ص ۴۶۶. ۵. نزهة القلوب، ص ۲۴۶.

می‌برند که به مصرف زائران و خدام می‌رسد. قبر قثم گنبدی دارد که روی چهار پایه قرار گرفته و هر پایه از دو ستون مرمرین به رنگ سیاه و سفید و سبز و سرخ تشکیل شده است. دیوارهای آرامگاه از قطعه‌های مرمر الوان مذهب‌کاری، و سقف آن با ارزیز ساخته شده است. صندوق قبر از چوب آبنوس مرصعی است که پایه‌های آن را با صفحه‌های نقره پوشانده‌اند. روی این صندوق سه قندیل نقره‌ای گذاشته‌اند و فرشهای مقبره از پشم و پنبه بافته شده است. بیرون مقبره نهر بزرگی هست که از وسط خانقاهی می‌گذرد. در دو سوی نهر درختان و نهالهای انگور و یاسمن کاشته‌اند و در خانقاه منازلی برای صادر و وارد در نظر گرفته شده است. تاتارها در دوره کفر تغییری در وضع این بنای متبرک ندادند، بلکه به دلیل مشاهده برخی کرامات به آن تبرک می‌جستند. ناظر کلیه امور بقعه و اطراف آن به هنگام اقامت ما در آنجا میرغیاث‌الدین محمد بن عبدالقادر بن عبدالعزیز بن یوسف بن مستنصر بالله خلیفه عباسی بود که سلطان ترمشیرین وی را بدین‌کار گماشته بود. امیر غیاث‌الدین اکنون در خدمت پادشاه هند است^۱.

آرامگاه قثم بن عباس بن عبدالمطلب

قثم بن عباس بن عبدالمطلب در کودکی پیامبر اسلام را درک کرد^۲. امیرالمؤمنین علی (ع) وی را نخست به فرمانروایی مدینه نصب کرد^۳ و چون با دریافت خبر خروج طلحه و زبیر و عایشه عازم بصره شد، قثم را به امیری مکه و طائف برگزید^۴. وی در سال ۳۸ ق از جانب علی (ع) امارت حاج را نیز عهده‌دار شد^۵. در سال ۵۷ ق همراه سعید بن عثمان بن عفان، عامل معاویه در خراسان، عازم فتح سمرقند شد و در اطراف شهر

۱. ابن بطوطه، ص ۳۹۱-۳۹۲. ۲. ذهبی، همان، ج ۳، ص ۴۴۰. ۳. طبری، ج ۳، ص ۵.

۴. همو، ج ۳، ص ۱۰، ۱۶۳. ۵. همو، ج ۳، ص ۱۴۸.

در نبرد با کافران به شهادت رسید^۱.

هنگام دیدار ابن بطوطه از سمرقند، آرامگاه قثم بن عباس بیرون شهر قرار داشت. گزارش وی مبنی بر آبادانی این مزار و وجود زاویه و منازلی برای مسافران، آن هم هنگامی که غالب بناهای شهر ویران افتاده شده بود، از جایگاه و منزلت رفیع آن نزد مردم و فرمانروایان سمرقند حکایت می‌کند. به نظر می‌رسد این خانقاه، که در آن از مسافران و زائران پذیرایی می‌شد، به سبب وجود قبر قثم بن عباس دایر شده و اساساً از بناهای وابسته به مقبره قثم بن عباس بوده است. به ویژه بدین دلیل که نظارت امور بقعه و بناهای پیرامون آن بر عهده یک تن بوده است.

خانقاه شیخ عزیزان در ترمذ

«شهر قدیم ترمذ [ترمذ] کنار جیحون واقع شده بود. پس از ویرانی آن شهر به دست چنگیزخان، شهر جدید در دو میلی جیحون ساخته شد. ما در زاویه شیخ صالح عزیزان، که از بزرگان و مشایخ شهر بود، منزل کردیم. این شیخ از دارایی و مستغلات بسیار برخوردار است و صادر و وارد را از مال خود پذیرایی می‌کند. من پیش از ورود به شهر با حاکم، آن علاءالملک خداوندزاده، دیدار کرده بودم و او نوشته‌ای به من داده بود که به موجب آن در مدت اقامت در آن شهر هر روز برایم غذا می‌آوردند^۲».

آگاهی ما درباره این خانقاه از آنچه ابن بطوطه آورده است، فراتر نمی‌رود.

۱. ابن اثیر، ج ۲، ص ۵۱۴، ذهبی، همان، ج ۳، ص ۴۴۱. ۲. ابن بطوطه، ص ۳۹۳.

فصل چهارم
رجال دین و دانش

نقیبان نجف

در این فصل، همانند ترتیب پیش گرفته در فصل سوم، ابتدا ترجمه گزارشهای ابن بطوطه و سپس توضیحات تکمیلی نگارنده در پی می آید. در اینجا نیز چنانچه در متن گزارشی تنها نام یک تن از رجال ذکر گردد، آن نام با عنوان مستقل در صدر گزارش ابن بطوطه قرار خواهد گرفت؛ و چنانچه در ضمن یک گزارش از چند تن نام برده شده باشد، هر یک از آن اسامی با عنوانهای جداگانه در ذیل آن گزارش خواهد آمد^۱

«در شهر نجف نه مأمور مالیات و عوارض است و نه والی. نقیب الاشراف بر مردم فرمان می راند... برخی از مردم که بیمار می شوند، برای شفای خود نذر می کنند. به عنوان مثال اگر کسی سرش درد بگیرد، از طلا یا نقره چیزی به شکل سر آدمی درست می کند و به روضه علی (ع) می آورد. نقیب این نذر را در خزانه حرم می گذارد. نیز آنانی که دست یا پا یا عضو دیگری از بدنشان بیمار شود، چنین می کنند. خزانه روضه بس بزرگ است و دارایی آنان قابل ضبط

۱. گفتنی است برای استفاده آسانتر خوانندگان، در بخش نمایه کتاب، فهرستی الفبایی از همه رجالی که عنوانی مستقل در این فصل دارند، ترتیب یافته است.

نمی‌باشد. نقیب‌الاشراف از سوی پادشاه عراق تعیین می‌شود و او نزد پادشاه مقامی بلند و منزلتی رفیع دارد. هنگام مسافرت نقیب، تشریفات خاص امیران بزرگ را اجرا می‌کنند، و برای او پرچمها و طبلها به راه می‌اندازند و بامدادان و شامگاهان بر در خانه او طبل [نوبتی] فرو می‌کوبند. اختیار شهر به دست اوست و حاکمی برای شهر جز او نیست و مالیاتی از مردم نه برای سلطان گرفته می‌شود نه برای دیگری. نقیب نجف هنگام مسافرت من به آن شهر نظام‌الدین حسین بن تاج‌الدین آوی بود - منسوب به شهر آوه در عراق عجم که ساکنان آن رافضی‌اند - قبل از او نیز جماعتی یکی پس از دیگری عهده‌دار این منصب بوده‌اند، از آن جمله: جلال‌الدین بن فقیه و قوام‌الدین بن طاووس و ناصرالدین مطهر بن شریف و شمس‌الدین محمد اوهری از عراق عجم که هم‌اکنون در سرزمین هند و از ندیمان پادشاه آنجاست^۱.

نظام‌الدین حسین بن تاج‌الدین آوی

خاندان آویون یا افطسیون از طایفه مشهور حسینی بودند که در علوم دینی و فقه شیعی مرتبتی والا یافتند و از روزگار ایلخانان تا سده یازدهم هجری به تناوب منصب مهم نقابت را در اختیار داشتند^۲. هنگام دیدار ابن بطوطه از نجف اشرف، نقابت آن شهر بر عهده نظام‌الدین حسین آوی بود.

پدر نظام‌الدین، تاج‌الدین ابوالفضل، از عالمان بزرگ مذهب امامی و هم‌روزگار علامه حلی و مانند او در گرایش اولجایتو به تشیع و ثبات رأی وی در این مذهب، مؤثر بود و از جانب سلطان به نقابت عراق و ری و خراسان و فارس برگزیده شده بود^۳.

۱. ابن بطوطه، ص ۱۹۵-۱۹۶. ۲. آل‌محرابه، ص ۲۱۹. ۳. ص ۳۷۷.

تاج‌الدین آوی ۲ پسر داشت به نامهای شمس‌الدین حسین و شرف‌الدین علی. شمس‌الدین حسین که نقابت عراق را در اختیار داشت، مردی ستمگر و سختگیر بود. حتی گروهی از سادات عراق، رنجور از بدفتاری و ستمگری او، به رشیدالدین فضل‌الله متوسل شدند.^۱ از سوی دیگر رشیدالدین نیز از تاج‌الدین آوی، پدر شمس‌الدین حسین، کینه در دل داشت. چه وی مشهد ذی‌کفل نبی (حزقیال پیامبر) را که در بئر ملاحا در میان کوفه و مکه واقع بود، به مسجد تبدیل کرده و یهودیان را از زیارت و نزدیک شدن به آنجا باز داشته بود.^۲ با شکایت سادات عراق از بدرفتاری شمس‌الدین، زمینه کینه‌توزی و انتقام‌کشی رشیدالدین از خاندان آوی فراهم آمد. ازینرو نزد سلطان رفت و به او پیشنهاد کرد تا کار تاج‌الدین و فرزندانش را به خود علویان واگذارد.^۳ آنگاه جلال‌الدین بن فقیه و ابوالفائز موسوی حائری را فراخواند و به هر کدام وعده کرد چنانچه تاج‌الدین و اولادش را بکشند، مقام نقابت و وزارت و صدارت را به ایشان خواهد داد، اما آنان از این کار، سرپیچیدند. سرانجام جلال‌الدین بن ابراهیم بن مختار، پسر عمیدالدین نقیب، در دامی که رشیدالدین گسترده بود گرفتار آمد و به چشمداشت نقابت عراق، تاج‌الدین آوی و فرزندانش، شمس‌الدین حسین و شرف‌الدین علی، را در ذیقعدۀ ۷۱۱ در ساحل رود دجله به قتل رسانید.^۴

گویانظام‌الدین لقب دوم شمس‌الدین حسین بوده و او همان کسی است که هنگام دیدار ابن بطوطه از نجف در سال ۷۲۷ ق نقابت شهر را در اختیار

۱. ابن‌عنه، همانجا. ۲. کاشانی، ص ۱۳۲؛ ابن‌عنه، همانجا. ۳. کاشانی، همانجا.

۴. همو، ص ۱۳۷؛ ابن‌عنه، ص ۳۷۸.

داشته و ابن بطوطه از وی با نام نظام‌الدین حسین بن تاج‌الدین آوی یاد کرده است. شاید هم بر اثر فراموشی در ذکر لقب او، دچار اشتباه شده باشد. بنابر آنچه گفته شد، میان گفته‌های ابن بطوطه و کاشانی، تاریخ‌نگار دربار اولجایتو و نویسنده تاریخ اولجایتو، و نیز ابن عنبه، مؤلف عمدة الطالب، ناسازگاری آشکاری به چشم می‌خورد. مطالب تاریخ اولجایتو و عمدة الطالب بر این تصریح دارد که شمس‌الدین حسین (نظام‌الدین) در زمان سلطنت اولجایتو به دست رشیدالدین کشته شده است؛ حال آنکه پذیرش سخن ابن بطوطه اولاً مستلزم آن است که نظام‌الدین دست‌کم تا ۷۲۷ ق زنده بوده باشد و ثانیاً مقتضی این است که رشیدالدین در قتل او دخالت نداشته باشد، چه رشید خود در سال ۷۱۸ ق به قتل رسیده بود. ظاهراً سخن مؤلف مجالس المؤمنین به حقیقت نزدیکتر است، زیرا به‌نوشته وی تاج‌الدین آوی پس از مرگ اولجایتو (م ۷۱۶ ق) و به دلیل تعصبات مذهبی و دسیسه‌چینی آن دسته از بزرگان دستگاه حکومتی که از پیشرفت مذهب تشیع نگران و ناراحت بودند، به قتل رسید.^۱ اگر این سخن را بپذیریم، موضوع دخالت رشیدالدین در قتل تاج‌الدین آوی و پسرانش که مدّعی نویسندگان سابق‌الذکر نیز بوده، تقویت می‌شود. به‌ویژه آنکه با مرگ سلطان اولجایتو که شیعه مذهب و حامی خاندان آوی بود، خواجه رشیدالدین، وزیر سنی مذهب، قدرت و آزادی بیشتری برای به‌درکردن مخالفان از میدان به‌دست آورده بود.

با این همه، اشکال دیگر یعنی زنده بودن تاج‌الدین آوی در روزگار ابن بطوطه و همزمان با حکومت سلطان ابوسعید همچنان باقی می‌ماند

۱. شوشتری، ج ۱، ص ۵۱۸.

زیرا، ابن بطوطه به تصریح گفته است که: نقیب نجف در روزگار ورودش بدانجا نظام الدین آوی (= شمس الدین) بود. چنین می نماید که مقصود ابن بطوطه آن نیست که دقیقاً همزمان با ورود او به نجف نقابت شهر بر عهده نظام الدین حسین بود، بلکه به احتمال بسیار سخنش آن است در آن روزگاری که با سال دیدارش از نجف فاصله چندانی نداشت، نظام الدین نقابت نجف را در اختیار داشت.

بدیهی است در آن ایام (= سال ۷۲۷ ق) که حدود ۱۰ سال از قتل خاندان آوی گذشته بود، کسی از این خاندان نمی توانست دوباره و به این زودی بر منصب نقابت - که تازه بزرگان این خاندان جان خویش را بر سر آن باخته بودند - دست یابد. شاید هم هنوز جانشین ثابت و مشخصی برای نظام الدین حسین در نظر گرفته نشده و اشتها و سابقه خاندان آوی نام آنان را همچنان بر سر زبانها نگاه داشته بود و ابن بطوطه نیز با نظر به همین زمینه ها از نظام الدین حسین آوی به عنوان نقیب یاد کرده است.

جلال الدین بن فقیه

خاندان فقیه از سادات حسینی بود که به نجابت و شرافت اشتها داشته ریاست و نقابت نجف و کربلا را مدتی دراز عهده دار بودند^۱ و هنوز نیز با عزّت و شرافت و خوشنامی روزگار می گذرانند^۲.

جلال الدین ابوالقاسم بن فقیه فخرالدین یحیی بن ابی طاهر پس از قتل برادرش، زین الدین هبة الله، در سال ۷۰۱ ق به خدمت سلطان محمد غازان شتافت و فرمان نقابت و قضاوت و صدارت عراق را از او گرفته و

۱. آل محبوبه، ص ۲۱۴. ۲. همو، ص ۲۱۶.

به عراق بازگشت و همه کسانی را که در کشتن برادرش دست داشتند، به قتل رسانید. وی در خونریزی و آدمکشی دلیری و گستاخی بسیار نشان داد و بدین طریق توانست مدتی طولانی حکومت کند.^۱ از پایان کار او خبری در دست نیست، ولی چنانکه گذشت، پس از وی در زمان اولجایتو نظام الدین حسین آوی به مقام نقابت عراق رسید. همانگونه که در ذیل نام نظام الدین حسین گفته شد، یکی از آن ۲ علوی که رشیدالدین از وی درخواست کرده بود، خون شمس الدین یا نظام الدین حسین آوی را بریزد، جلال الدین بن فقیه نام داشت که مردی خونریز و سفاک بود.^۲ شاید آن شخص همین ابوالقاسم جلال الدین فقیه بوده باشد که در حسرت از دست دادن نقابت به سر می برد و برای کسب دوباره آن آمادگی ارتکاب هر جنایتی را داشت. و از همین رو، رشیدالدین وزیر او را فردی مناسب برای به قتل رساندن نظام الدین حسین آوی تشخیص داد و به او وعده کرد که در صورت کشتن نظام الدین جانشین وی خواهد شد.

قوام الدین بن طاووس

آل طاووس از سادات حسنی بوده عالمان و نقیبان بزرگی از میان ایشان برخاسته اند. آنان پیوسته از مرجعیت روحانی و مذهبی برخوردار بودند.^۳ قوام الدین بن طاووس، که ابن بطوطه از وی به عنوان یکی از نقیبان پیشین نجف نام برده، همان است که صاحب عمدة الطالب از او با عنوان امیرالحاج یاد کرده و نسبش را قوام الدین احمد بن عزالدین حسین بن سعدالدین ابوابراهیم موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن

۱. ابن عنبه، ص ۳۱۲. ۲. ابن عنبه، ص ۳۷۸. ۳. آل محبویه، ص ۲۱۶.

احمد بن محمد طاووس نوشته است^۱. اما ابن فوطی (م ۷۲۳ ق) که ۴ سال پیش از دیدار ابن بطوطه از نجف، از قوام الدین با شرح بیشتری یاد کرده است، می نویسد: قوام الدین بن طاووس ابوطاهر احمد بن حسن بن موسی طاووس علوی حسنی از بزرگان سادات بود. در روزگار سلطان ارغون بن سلطان اباقا (حک: ۶۸۳-۶۹۰ ق) و برادرش گیخاتو خان (حک: ۶۹۰-۶۹۴ ق) امارت حاج را بر عهده داشت و روش و منش نیکوی او مایه امتنان و سپاسگزاری همسفران او اعم از حجاج عراقی و غیر عراقی شد. وی مردی نیک سیرت بود و فقیران از خیرات و مبرات او نصیب می بردند. قوام الدین در سال ۷۰۴ ق درگذشت^۲.

ناصرالدین مطهر بن شریف (اوهری)

به نوشته ابن عنبه ناصرالدین مطهر فرزند نقیب ابهر، رضی الدین محمد بن علی بن عرشاه حمزه بن احمد بن عبدالعظیم بن عبدالله بن علی السدید بن حسن بن زید بن حسن (ع)، نقابت نجف و کربلا و نیز کوفه را مدت چند ماه بر عهده داشت^۳. تاریخ درگذشت او دانسته نیست.

شمس الدین محمد اوهری

شمس الدین محمد اوهری، که ابن عنبه لقبش را به رضی الدین ضبط کرده^۴، پدر ناصرالدین مطهر اخیرالذکر بود. وی چندی نقابت سادات ابهر را در اختیار داشت^۵، سپس به هندوستان رفته در شمار ندیمان پادشاه هند، سلطان محمد، درآمد^۶.

۱. ابن عنبه، ص ۲۱۹. ۲. تلخیص مجمع الآداب، ج ۷، ص ۷۵۷. ۳. ابن عنبه، ص ۱۱۳.

۴. همانجا. ۵. همانجا. ۶. ابن بطوطه، ص ۱۹۵.

ابوغرّه بن سالم بن مهتّا حسینی مدنی

«از جمله نقیبان، ابوغرّه بن سالم بن مهتّا بن جماز بن شیحه حسینی مدنی بوده است. وی در آغاز کار به عبادت و علم‌آموزی مشهورگشت و در این امور گرایش و جدّیت بسیار نشان داد و در مدینه شریفه در همسایگی پسرعموی خود، منصور بن جماز امیر مدینه، منزل داشت. بعدها مدینه را ترک کرد و به عراق آمد و در شهر حله مسکن گزید. چون قوام‌الدین طاووس نقیب درگذشت، مردم عراق با هم‌رأیی وی را برای تولیت منصب نقابت سادات، نامزد کردند و درباره این موضوع به سلطان ابوسعید نامه نوشتند. سلطان نیز درخواست آنان را پذیرفت و یرلیغی به همراه رایت و طبل به رسم نقیبان عراق برای او فرستاد. در بلاد ما به یرلیغ، ظهور می‌گویند. دنیا بر ابوغرّه غلبه کرد و او عبادت و پارسایی را رها کرده به ناشایست در اموال تصرفاتی کرد. شکایت او را نزد سلطان ابوسعید بردند و چون ابوغرّه از این مطالب آگاهی یافت، در ظاهر به عنوان زیارت مشهد حضرت رضا(ع) در طوس و در واقع به قصد گریز نجف را ترک گفت. چون مرقد علی بن موسی(ع) را زیارت کرد، به شهر هرات - آخرین حدّ بلاد خراسان - رفت، و در این محل به یاران خود گفت که عازم هندوستان است. پس بسیاری از یاران او از آنجا بازگشتند و او سرزمین خراسان را به قصد رفتن به سند پشت سر نهاد و چون از وادی سند معروف به پنجاب عبور کرد، شیپورها و کوسها را به صدا درآورد. مردم دیه‌ها و قصبه‌ها از این هیاهو ترسیدند و گمان بردند که سپاهیان تاتار برای غارت هجوم آورده‌اند. بدین سبب به شهری به نام اوجا پناهنده شدند و امیر آن شهر را از واقعه خبر دادند. امیر با لشکریان خود به قصد جنگ حرکت کرد و طلایه سپاه را پیش فرستاد. پیش قراولان دیدند که حدود ده سوار همراه جمعی از پیادگان و بازرگانان در مصاحبت شریف ابوغرّه با طلبها و پرچمها پیش می‌آیند. چون وضعیت را

از آنان پرسیدند، به ایشان خبر داده شد که نقیب عراق به عنوان مهمان نزد پادشاه هندوستان می‌رود. طلایه‌داران سپاه نزد امیر برگشتند و او را از چگونگی امر آگاه کردند. امیر سبک عقلی شریف را که در بلاد بیگانه نیز رایت حمل می‌کرد و طب‌ها را به صدا در می‌آورد، دریافت. شریف وارد شهر اوجا شد و یک چند در همان شهر ماند و در این مدت بر در منزلش هر صبح و شام نوبتی می‌کوفتند. او به این کار علاقه فراوان داشت. می‌گویند در زمان نقابت خود در عراق طب‌ها را بر بالای سر او می‌کوفتند و هر وقت نقاره از زدن باز می‌ایستاد، وی می‌گفت: وَ زَدَ نَقْرَةً یا نَقَّارَ، یعنی یک‌بار دیگر بزن ای نقاره‌زن! تا جایی که این عبارت لقب او شد. حاکم شهر اوجا خبر ورود شریف و فروکوفتن و نواختن طب‌ها بر سر راه و بر در منزل او در هر بامداد و شامگاه و رایت برگرفتن را به سلطان هند نوشت. بنابر عادت هندیان، برافراشتن علم و زدن طب جز برای کسی که پادشاه این حق را به او اعطا کرده باشد، میسر نمی‌شود؛ وانگهی در مسافرت طب کوفتن و علم حمل کردن هرگز مرسوم نیست. در شهر نیز این رسم تنها بر در سرای سلطان عمل می‌شود. برخلاف مصر و شام و عراق که بر در خانه‌های امیران نیز طب می‌زنند. باری، چون مطالب به اطلاع پادشاه هند رسید، این عمل او را ناخوش آمد و در دل او اثری نامطلوب نهاد. در این اوان امیر کشلی‌خان [کشلوخان] - نزد هندیان به بزرگترین امیران خان گفته می‌شود - که ساکن مولتان مرکز سرزمین هند [سند] بود، به سوی پایتخت حرکت کرد. امیر کشلوخان نزد پادشاه مقامی ارجمند دارد، چنانکه او را عمو خطاب می‌کند، زیرا این امیر سلطان غیاث‌الدین تغلق شاه پدر سلطان را در جنگ با ناصرالدین خسرو شاه کمک کرده بود. سلطان به قصد دیدار با امیر از کاخ خارج شد. از قضا، روز ورود شریف به پایتخت مصادف بود با روز ورود کشلوخان. اما شریف چندین میل از کشلوخان پیش افتاده بود و به عادت

خود کوس‌زنان حرکت می‌کرد که ناگاه موکب سلطان نمایان شد. شریف به سوی سلطان پیش رفت و سلام کرد. سلطان از حال او و قصد سفرش سؤال کرد و شریف پاسخ گفت. پس سلطان راه خود را پیش گرفت تا به کشلو خان رسید و با هم به پایتخت بازگشتند و سلطان به شریف اعتنایی نکرد و برای مهمانداری او نیز سخنی نگفت. در این ایام پادشاه هند عازم مسافرت به شهر دولت‌آباد بود که کتکه و دونجر [دوگیر] هم نامیده می‌شود و تا دهلی پایتخت سلطان چهل روز راه فاصله دارد. سلطان هنگام حرکت پانصد درهم برای شریف فرستاد - پانصد درهم هندوستان برابر است با صد و بیست و پنج دینار طلای مغرب - و پیغام داد که اگر می‌خواهی به کشور خود بروی، این خرج راحت، و اگر می‌خواهی در این مسافرت همراه ما باشی، این پول توشه‌ی راه تو باشد و اگر می‌خواهی در پایتخت بمانی این مبلغ خرجی تو باشد تا برگردیم. شریف از این پیغام سخت افسرده شد، زیرا انتظار داشت که سلطان عطایی که به همگنان او می‌بخشید به او نیز بدهد. به هر حال، شریف به همراه سلطان حرکت کرد و در سفر به وزیر احمدبن ایاس معروف به خواجه جهان، دلبستگی زیادی پیدا کرد. لقب خواجه جهان از طرف سلطان به این وزیر داده شده است و هم سلطان و هم دیگران وی را به این لقب می‌خوانند. در هند مرسوم است که القابی که از طرف شاه عطا می‌شود و معمولاً مضاف به کلمه‌ی ملک یا جهان می‌باشد، مانند عمادالملک، و ثقةالملک و قطب‌الملک و صدرجهان و غیره، هم پادشاه و هم سایر مردم، صاحبان این القاب را به همین عنوانها می‌خوانند. هر که جز این کند، سزاوار عقوبت می‌شود. چون رابطه‌ی مودت میان شریف و وزیر مستحکم گردید، وزیر نسبت به او احسان بسیار کرد و بر قدر و مرتبت وی افزود و سلطان را چنان بر سر مهر آورد که دلش نسبت به شریف نرم شد و دو قریه از قرای دولت‌آباد را به او واگذار کرد و به او فرمان داد که در همانجا اقامت ورزد.

این وزیر اهل فضل و جوانمردی و مکارم اخلاق بود و نسبت به غریبه‌ها نیکی می‌کرد و به انجام کارهای خیر و اطعام کردن و ساختن خانقاهها همت می‌گماشت. شریف هشت سال در آن محل اقامت داشت و در این مدت درآمد دو قریه خود را جمع کرد و مال فراوانی اندوخت. پس آنگاه بر آن شد تا هندوستان را ترک گوید، اما امکان آن برایش فراهم نگشت؛ چه در هندوستان هر که سلطان را خدمت کرده باشد، جز با اذن او نمی‌تواند از کشور خارج شود و چون سلطان به خارجی‌ان محبت و مهربانی بسیار نشان می‌دهد، کمتر پیش می‌آید که به کسی اجازه خروج دهد. شریف تصمیم گرفت از راه ساحل بگریزد، ولی گرفتار آمد و به پایتخت بازگردانده شد و از وزیر خواهش کرد تا در بازگشت او بکوشد. وزیر دل سلطان را نرم کرد تا اینکه اجازه خروج شریف را صادر کرد و ده هزار دینار پول هند، معادل دو هزار پانصد دینار مغرب، به عنوان خرج راه بدو داده شد. شریف پول را در بدره‌ای نهاد و آن را زیر رختخواب خود گذاشت و بر روی آن خوابید. شریف مردی پول‌دوست بود و از دستیابی بدان مبلغ شادمان، و می‌ترسید چیزی از آن به رفقاییش برسد؛ زیرا او تنگ‌چشم و بخیل بود. به دلیل خفتن بر روی کیسه پول، پهلویش درد گرفت. این درد پیوسته شدت می‌یافت و او در همین حال مشغول تدارک مقدمات سفر بود، لیکن بیست روز پس از وصول بدره پول درگذشت. وی وصیت کرد که پول مزبور را به شریف حسن جرانی بدهند. او نیز همه آن را میان جماعتی از شیعیان حجازی و عراقی مقیم دهلی تقسیم کرد. مرسوم هندیان نیست که متعرض اموال مُرده‌های خارجی‌ان بشوند، و درباره آن کنجکاو نمی‌شوند، هر چند آنچه از آن بیم دارند بر سر آن اموال بیاید. سیاهان نیز همین رسم را دارند و متعرض ترکه سفیدپوستان نمی‌شوند و از آن برنمی‌گیرند و مال مرده نزد بزرگی از میان دوستان وی می‌ماند تا فرد مستحق بیاید. این شریف ابوغره برادری داشت قاسم نام که مدتی ساکن

غرناطه بود و در آن شهر با دختر شریف ابوعبدالله بن ابراهیم مکی ازدواج کرد. سپس به جبل الطارق رفت و در آنجا سکنی گزید تا اینکه در وادی کره [۱] از نواحی جزیره الخضراء به شهادت رسید. قاسم در جنگ هر جا که لازم بود، بی‌درنگ حضور می‌یافت و هیچکس تاب مقاومت در برابر او نداشت. وی از شجاعتی فوق‌العاده برخوردار بود و حکایت‌های مشهور از او بر سر زبان‌هاست. از او دو پسر به جا ماند که سرپرستی آنان را شریف ابوعبدالله محمد بن قاسم بن نفیس حسینی کربلایی، که در سرزمین مغرب مشهور به عراقی است، بر عهده دارد. این شریف پس از مرگ پدر آن اطفال با مادرشان ازدواج کرد و با آنان نیکویی می‌نمود. خدای او را پاداش نیک دهد^۱.

ابن بطوطه که از چندین تن از نقیبان نجف تنها نامی به میان آورده، درباره شریف ابوغرّه سالم بن مهنا به تفصیل هر چه تمامتر سخن گفته است. درباره برخی از اجزای گزارش طولانی ابن بطوطه ملاحظات چند به چشم می‌خورد، از جمله آنکه: مطابق روایت او، مردم عراق، پس از درگذشت قوام‌الدین طاووس، بر انتخاب ابوغرّه به منصب نقابت اتفاق کردند و در این باره به سلطان ابوسعید نامه نوشتند و او نیز خواست عراقیان را اجابت کرد و چون شریف از شکایت مردم به سلطان مبنی بر تصرفات به ناحق او در اموال آگاه شد، به هند رفت و در دهلی از عطایای سلطان محمد برخوردار شد و پس از ۸ سال اقامت هنگامی که در تدارک بازگشت از سفر هند بود، درگذشت.

چنانکه در صفحات پیش گذشت، به روایت ابن فوطی که متقدم‌تر از ابن بطوطه بوده، قوام‌الدین بن طاووس در سال ۷۰۴ ق وفات یافت و در همین سال سلطان ابوسعید دیده به جهان گشود^۲. بنابراین، درخواست

۱. ابن بطوطه، ص ۱۹۶-۱۹۸. ۲. تلخیص مجمع‌الآداب، ج ۴، ص ۷۵۷؛ عبدالرزاق، ص ۵۳.

مردم عراق از سلطان ابوسعید مبنی بر انتصاب ابوغرّه به جانشینی قوام‌الدین طاووس (م ۷۰۴ ق) به هیچ رو معقول نمی‌نماید. با این همه، اگر صدور فرمان نقابت از جانب سلطان ابوسعید را برای شریف ابوغرّه، به‌ویژه به دلیل همزمانی سلطنت ابوسعید با سلطنت سلطان محمد دوم (حک: ۷۲۵-۷۵۲ ق) پادشاه هندوستان، درست بپنداریم، باید زمان آن را سالها پس از درگذشت قوام‌الدین بن طاووس بدانیم. با این فرض، می‌توان احتمال داد که مقام نقابت پس از نظام‌الدین آوی به ابوغرّه واگذار شد. به این ترتیب، هم نظر نگارنده مبنی بر عدم تقارن مسافرت ابن بطوطه به نجف با نقابت نظام‌الدین حسین آوی - چنانکه گذشت - تقویت می‌شود، هم - چنانکه ذیل نام نظام‌الدین آوی آورده‌ایم - قتل وی در سالهای آخر وزارت رشیدالدین فضل‌الله (م ۷۱۸ ق) و همزمان با سلطنت ابوسعید پذیرفتنی‌تر می‌نماید.

از سوی دیگر، تاریخ سفر شریف ابوغرّه به هندوستان را نباید زودتر از سال ۷۲۵ ق بدانیم. چه هنگام ورود او به دهلی سلطان محمد دوم پادشاه هند بود که دوران سلطنت او از سال ۷۲۵ تا ۷۵۲ ق به طول انجامید. با این اوصاف، مرگ ابوغرّه هم نمی‌تواند زودتر از سال ۷۳۳ ق اتفاق افتاده باشد. زیرا براساس روایت ابن بطوطه وی پس از ۸ سال اقامت در هند مشغول تدارک مقدمات بازگشت از هندوستان بود، که درگذشت.

شیخ عبدالمحسن واسطی

«بانی مدرسه بزرگ واسط شیخ تقی‌الدین عبدالمحسن واسطی از بزرگان و فقهای آن شهر می‌باشد... شیخ عبدالمحسن با برادران و اصحابش در این مدرسه به تدریس قرآن می‌پردازد و من به دیدار او رفتم. وی از من پذیرایی

کرد و مقداری خرما و پول به من داد»^۱.
درباره این شیخ و مدرسه واسط در منابع دیگر ذکری نرفته است.

شیخ احمد کوچک

«رسیدن ما به رواق - خانقاه بزرگی در روستای اُم عبیده واسط - مصادف شد با ورود شیخ احمد کوچک نوۀ ولی الله ابوالعباس رفاعی که به قصد زیارت گور جدّ خود به آنجا آمده بود و سمت شیخی رواق به او منتهی شده بود... درویشان نماز عشا را بجا آوردند و به ذکر مشغول شدند و شیخ احمد بر سجاده نیای خود نشسته بود»^۲.

در دیگر منابع درباره شیخ احمد مطلبی یافت نشد.

«در جامع خلیفه بغداد با شیخ دانشمند امام سراج الدین ابو حفص عمر بن علی بن عمر قزوینی دیدار کردم و تمام مسند ابومحمد عبدالله بن عبدالرحمن بن فضل بن بهرام دارمی را در رجب سال ۷۲۷ از وی شنیدم. او می گفت آن کتاب را از بانوی درستکار ستّ الملوک فاطمه دختر عدل تاج الدین ابوالحسن علی بن علی بن ابی البدر شنیده است و او نیز از شیخ ابوبکر محمد بن مسعود بن بهروز طبیب مارستانی و او از ابوالوقت عبدالاول بن شعیب سنجر صوفی و او از امام ابوالحسن عبدالرحمن بن مظفر داودی و او از ابومحمد عبدالله بن احمد بن حموی سرخسی و او از ابو عمران عیسی بن عمر بن عباس سمرقندی و او از ابومحمد عبدالله بن عبدالرحمان بن فضل دارمی سماع کرده است»^۳.

ابو حفص سراج الدین عمر بن علی قزوینی

سراج الدین ابو حفص عمر بن علی بن عمر قزوینی حافظ و محدّث

۱. ابن بطوطه، ص ۲۰۰. ۲. همانجا. ۳. ابن بطوطه، ۲۲۸.

عراق، در سال ۶۸۳، در قزوین زاده شد و در واسط پرورش یافت و بلندنام گردید. وی از فقیهانی چون رشید بن ابی القاسم و محمد بن عبدالمحسن دوالیبی و دیگران حدیث شنید. از وی تألیفاتی نیز بر جای مانده، از جمله، کتاب الفهرست که از عهده آن خوب برآمده است. وی چندی ریاست دارالقرآن بشیریۀ بغداد را نیز عهده دار بود. ابوحفص در سال ۷۵۰ ق در بغداد درگذشت.^۱

عبدالله بن عبدالرحمن دارمی

محمد عبدالله بن عبدالرحمن بن فضل بن بهرام تمیمی دارمی سمرقندی، فقیه و حافظ حدیث و مفسر قرآن، در سال ۱۸۱ ق زاده شد و در ۲۵۵ ق درگذشت. به حجاز و شام و مصر و عراق و خراسان سفر کرد و از راویان بسیاری حدیث شنید، ولی تنها یک بار داوری کرد و سپس از قضاوت کناره گرفت. کتابهای مسند در حدیث و الجامع الصحیح موسوم به سنن دارمی از تألیفات اوست.^۲

شیخ عبدالله گردی

«مردم سنجار کرد هستند و از شجاعت و کرم بهره مند. از کسانی که در سنجار دیدم شیخ عبدالله گردی بود که یکی از مشایخ بزرگ صاحب کرامت است. می گویند هر چهل روز یک بار روزه می گشاید! خوراک افطارش نیز نیم قرص نان جوین است. من با او در خانقاهی بر بالای کوه سنجار دیدار کردم. شیخ برای من دعا کرد و مقداری پول به من بخشود که پیوسته با من بود، تا اینکه کفار هند از من ربوندند».^۳

۱. ابن جزری، ج ۱، ص ۵۹۴-۵۹۵. ۲. ذهبی، تذکره الحفاظ، ج ۲، ص ۵۳۴-۵۳۶.

۳. ابن بطوطه، ص ۲۵۱-۲۵۲.

درباره این شیخ به مطلب دیگری دست نیافته‌ایم.

جمال‌الدین سنجاری

«پادشاه ماردین ملک صالح پسر ملک منصور بود... این پادشاه صدقات بسیار می‌دهد و مدارس و زوایایی برای اطعام مسافران ساخته است. وی وزیری بلندمرتبه دارد. این وزیر امام دانشمند و یگانه روزگار جمال‌الدین سنجاری است که تحصیلاتش را در تبریز انجام داد و محضر علمای بزرگی را درک کرد^۱».

درباره جمال‌الدین سنجاری در منابع مربوط مطلبی نیافته‌ایم. اینکه برخی احتمال داده‌اند، وی همان محمدبن ابراهیم بن ساعد انصاری سنجاری معروف به ابن‌اکفانی باشد که به نوشته ابن‌حجر^۲ در سال ۷۴۹ ق درگذشته، درست نمی‌نماید. زیرا ابن‌حجر، برخلاف ابن‌بطوطه به مسافرت او به تبریز اشاره‌ای نکرده است، و تنها قرینه‌ای که برخی را به این احتمال نزدیک کرده، اسم نسبت سنجاری و نیز سال ۷۴۹ است که با توجه به تاریخ دیدار ابن‌بطوطه از موصل معقول می‌نماید.

برهان‌الدین موصلی

«قاضی القضاة ماردین برهان‌الدین موصلی است که نسبش به شیخ‌فتح موصلی می‌رسد. برهان‌الدین اهل دینداری و پارسایی و دانش است. جامه خشن پشمینی که می‌پوشد، ده درهم نمی‌ارزد. عمامه او نیز چنین است. وی اغلب برای قضاوت در صحن مسجدی که بیرون مدرسه واقع شده و مکان عبادت اوست، می‌نشیند و اگر کسی او را نشناسد، گمان می‌کند یکی از

۱. ابن‌بطوطه، ص ۲۵۲. ۲. ج ۳، ص ۳۴۷-۳۴۸.

خدمتکاران یا دستیاران قاضی است. نقل کرده‌اند که روزی قاضی بیرون مسجد نشسته بود. زنی پیش او آمد و پرسید ای شیخ، قاضی کجاست؟ پاسخ داد: از او چه می‌خواهی؟ گفت: شوهرم مراکتک زد. وی همسر دیگری نیز دارد و در قسمت میان ما به عدالت رفتار نمی‌کند. من از وی خواستم نزد قاضی برویم، اما او از این درخواست سرباز زد. من بانوی فقیری هستم و پولی ندارم تا به مأموران قاضی دهم تا او را بیاورند. شیخ پرسید: منزل شوهرت کجاست؟ گفت: در قریهٔ ملاحین، بیرون شهر. گفت: من همراه تو می‌آیم. زن گفت: سوگند به خدا چیزی ندارم تا به تو دهم. قاضی گفت: من چیزی از تو نمی‌گیرم، تو به قریه برو و در بیرون قریه منتظر من باش که من در پی تو خواهم آمد. آن زن رفت و به انتظار قاضی نشست، قاضی نیز بدون آنکه کسی وی را همراهی کند، خود را به آن زن رساند. معمول قاضی این بود که اجازه نمی‌داد کسی در پی‌اش حرکت کند. باری، قاضی زن را به خانهٔ شوهر برد. شوهر تا قاضی را دید، به زنش گفت: این شیخ منحوس کیست که با خود آورده‌ای؟ شیخ گفت: حق با توست، به خدا من منحوسم، اما تو زنت را راضی کن. چون سخن به درازا کشید، مردم جمع شدند و قاضی را شناختند و بر او سلام کردند. مرد از این پیشامد دچار ترس و شرمندگی شد. قاضی گفت: نگران نباش، فقط روابط خود و زنت را اصلاح کن. مرد رضایت زنش را به دست آورد و قاضی پول هزینهٔ یک روز زندگی را به آنان داد و به شهر بازگشت. من با این قاضی دیدار کردم و او در خانه‌اش از من پذیرایی کرد^۱. دربارهٔ قاضی برهان‌الدین موصلی که ابن بطوطه به تفصیل در ستایش وی سخن گفته است، متأسفانه در تذکره‌های سده‌های هشتم و نهم و دهم هجری به مطلبی دست نیافته‌ایم.

۱. ابن بطوطه، ص ۲۵۲-۲۵۳.

«در شهر رامز (رامهرمز) در خانه قاضی حسام‌الدین محمود منزل کردیم. نزد او مردی بود عالم و متدین و پرهیزکار. وی که اصلش از هندوستان بود، نام اسماعیل و لقب بهاء‌الدین داشت. او از فرزندان شیخ بهاء‌الدین ابوزکریای مولتانی بود و نزد مشایخ توریز [= تبریز؟] و دیگران علم آموخته بود^۱».

حسام‌الدین محمود

درباره این شخص در منابع دیگر مطلبی نیافتیم.

بهاء‌الدین اسماعیل بن زکریاء مولتانی

وی چنانکه ابن بطوطه گفته، از فرزندان شیخ بهاء‌الدین ابوزکریای مولتانی بود. ابوزکریای مولتانی از عارفان و عالمان مولتان بود و صوفیه صحبت او را مغتنم می‌شمردند و حتی از مغرب سرزمینهای اسلامی مانند مصر کسانی به خدمت او می‌شتافتند^۲.

شرف‌الدین موسی بن سلیمان

«در شوشتر در مدرسه امام شیخ شرف‌الدین موسی فرزند شیخ صالح و امام دانشمند صدرالدین سلیمان از اولاد سهل بن عبدالله منزل کردم. شیخ شرف‌الدین از فضایل و مکارم اخلاقی بسیار برخوردار بود و دانش و دین و راست‌کرداری و فداکاری در وجود او جمع شده بود. وی مدرسه و زاویه‌ای داشت ... شیخ از صورت و سیرت نیکو بهره‌مند بود و پس از نماز جمعه در مسجد جامع منبر می‌رفت. با مشاهده مجالس وعظ او سایر وعاظ حجاز و شام و مصر، که پیشتر آنها را دیده بودم، در چشم من حقیر آمدند^۳».

درباره شرف‌الدین موسی در منابع دیگر مطلبی نیافته‌ایم.

۱. ابن بطوطه، ص ۲۰۸. ۲. خواندمیر، ج ۳، ص ۲۵۵. ۳. ابن بطوطه، ص ۲۰۸-۲۰۹.

شمس الدین سندی

«در تُسْتَر [شوشتر] به بیماری تب دچار شدم و هرکس در گرما وارد این شهر شود، به این بیماری مبتلا می‌گردد؛ مانند دمشق و سایر شهرهای پرآب و میوه. رفقای من نیز دچار این عارضه شدند. یکی از آنان به نام یحیی خراسانی بود که درگذشت. شیخ موسی کار تجهیز و کفن و دفن او را انجام داد و بر جنازه او نماز خواند. یکی دیگر از همراهان من که بهاء الدین خشنی [ختنی] نام داشت، پس از رفتن من وفات یافت. در دوران بیماری به خوراکی‌هایی که در مدرسه می‌پختند، میل نداشتم. فقیه شمس الدین سندی که از طلاب آن مدرسه بود، از غذای مخصوصی نام برد که مرا به هوس انداخت و مبلغی پول دادم تا این غذا در بازار برایم پخته شد. خوراک را آوردند و خوردم. چون این مطلب به گوش شیخ رسید، بر وی گران آمد و به من گفت: چگونه چنین کاری کردی و خوراکت را از بازار تهیه نمودی؟ چرا به خادمان دستور ندادی تا هر چه میل داشتی فراهم آورند؟ آنگاه خدام را فراخواند و گفت: هرچه از انواع غذا و شیرینی و غیره که مورد تمایل او باشد برایش تهیه کنید و بیاورید، و در این باره تأکید بسیار کرد. خداوند پاداش نیکو بدو دهد^۱.»

فقیه شمس الدین سندی از طلاب مدرسه شوشتر بود. نسب «سندی» او حاکی از آن است که وی از سند به شوشتر آمده است و یا نیاکان او در سرزمین سند می‌زیسته‌اند.

«در ایذج [ایذه] با شیخ الشیوخ آن شهر به نام شیخ نورالدین کرمانی ملاقات کردم. او مردی دانشمند و پرهیزکار بود و نظارت همه خانقاهها را برعهده داشت. در آن ناحیه، خانقاه را مدرسه می‌گفتند. سلطان به این شیخ احترام زیاد می‌گذاشت و به زیارت او می‌آمد. ارکان دولت و بزرگان پایتخت هر

۱. ابن بطوطه، ص ۲۰۹.

بامداد و شامگاه به زیارت او می‌آمدند. شیخ مرا اکرام کرد و ضیافتی برایم ترتیب داد و در خانقاهی موسوم به دینوری مرا منزل داد... چون به‌سرای اتابک افراسیاب برای تسلیت گفتن به‌مناسبت درگذشت فرزندش وارد شدم، دیدم قاضیان و خطیبان و سادات به‌دیوار تالار تکیه زده‌اند. آنجا پوشیده از جمعیت بود. مردم یا گریان بودند یا تظاهر به‌گریه می‌کردند، و یا خاموش بودند و بر لباسهای خود جامه‌ای از پارچهٔ خام پنبه‌ای کلفت که کامل دوخته نشده بود، و آستر آن به بیرون و رویهٔ آن به داخل بود، پوشیده بودند. بر سر هر کدام، خرقه یا پلاس پاره‌ای سیاه بسته بود. کار عزاداران تا چهل روز همین است. و این رفتار را نشانهٔ منتهای اندوه می‌دانند. سلطان پس از پایان چله برای هریک از آنان یک دست کامل جامه می‌فرستد. چون سراسر تالار را پوشیده از جمعیت دیدم، به چپ و راست نگریستم تا جایی برای نشستن بیابم. سقیفه‌ای دیدم که یک وجب از زمین بلندتر بود و در گوشه‌ای از آن مردی تنها نشسته بود و جامهٔ پشمین نمد مانند بر تن داشت. این نوع جامه را تنگدستان و مردم فقیر در هنگام بارش برف و باران یا در مواقع مسافرت می‌پوشند. من پیش آن مرد رفتم. دوستان من چون این رفتار مرا دیدند، از من فاصله گرفتند و شگفت‌زده شدند، ولی من چیزی نفهمیدم. به هر حال، بالای سقیفه رفتم و بر آن مرد سلام کردم. وی جواب سلام را داد و به نشانهٔ اینکه می‌خواهد برخیزد، قدری از جایش بلند شد. در آن نواحی به این حالت نیم‌خیز می‌گویند. من در گوشه‌ای روبروی او نشستم. دیدم نگاههای همه به من دوخته است. از این حالت تعجب کردم. آنگاه دیدم که فقها و اشراف پایین سقیفه به دیوار تکیه زده‌اند. یکی از قضات به من اشاره کرد که از سقیفه پایین آیم و نزد او نشینم، ولی من از جایم تکان نخوردم. همین موقع بود که حس کردم آن مرد باید سلطان باشد. پس از ساعتی شیخ‌المشایخ که پیشتر از او یاد کردیم، به بالای سقیفه آمد و بر آن مرد سلام

کرد. آن مرد به احترام شیخ برخاست و شیخ میان من و او نشست. اینجا بود که دانستم که او سلطان است. سپس جنازه را آوردند. جنازه را در میان درختان ترنج و نارنج و لیمو قرار داده بودند. شاخه‌ها سرشار از میوه بود و درختان را چند نفر حرکت می‌دادند، چنانکه گویی جنازه در میان باغی حرکت می‌کند. پیشاپیش جنازه گروهی مشعلها بر سر نیزه‌های دراز و نیز شمع بر دست گرفته بودند. باری بر جنازه نماز گزاردند و مردم تا مقبره پادشاهان به دنبال او رفتند. این مقبره در محلی واقع است که هلائیجان نام دارد و فاصله آن تا شهر چهار میل است... پس از چند روز سلطان توسط همان کس که اول بار پیش من آمده بود، مرا نزد خود خواند. همراه او راه افتاده از در معروف به باب السّر وارد سرای سلطان شدیم و از پله‌های زیادی بالا رفتیم تا به جایی رسیدیم که مفروش نبود. زیرا فرشها را به نشان سوگواری جمع کرده بودند. سلطان را دیدم که بر مخته‌ای نشسته بود و دو ظرف در برابر او بود، یکی سرپوشی زرّین و دیگری سرپوشی سیمین داشت. سجاده سبز رنگی هم انداخته بودند که من روی آن نزدیک سلطان نشستم در این مجلس جز من و اتابک و حاجب او و فقیه محمود و ندیمی که اسمش را نمی‌دانم، کس دیگری نبود. سلطان از حال من و اوضاع وطنم جويا شد و درباره ملک ناصر و سرزمین حجاز سؤال کرد. جوابش گفتم. در این وقت فقیهی بزرگ که ریاست فقهای آن سرزمین را بر عهده داشت، وارد شد. سلطان گفت این مولانا فضیل است. در میان ایرانیان به فقیه، مولانا خطاب می‌شود و سلطان و دیگران وی را بدین نام می‌خوانند. سلطان شروع کرد به تعریف کردن از فقیه مذکور. بر من آشکار شد که سلطان مست است. از قبل هم می‌دانستم که وی دائم الخمر است. آنگاه وی به زبان عربی که آن را نیک می‌دانست، به من گفت: حرف بزن. گفتم اگر از من می‌شنوی می‌گویم: تو فرزند سلطان اتابک احمد هستی که در پارسایی و صلاح زیانزد بود. در سلطنت تو کاستی

و عیبی نیست جز همین و اشاره به دو ظرفی کردم که در برابر او بود. سلطان با شنیدن سخن من شرمزده و خاموش گشت. من خواستم برگردم که اشارت کرد بنشینم و به من گفت: با امثال تو بودن مایهٔ رحمت است. سپس دیدم تلوتلومی خورد و چرت می‌زند. برخاستم و مراجعت کردم. کفشهایم را که دم در گذاشته بودم، پیدا نکردم. فقیه محمود برای جستن کفشهایم به پایین رفت و فقیه فضیل به داخل اتاق بازگشت تا در آنجا دنبال کفش بگردد. سرانجام آن را در یکی از اتاقها یافت و آورد و با این نیکی خود مرا شرمنده کرد. من از او پوزش خواستم. او کفش مرا بوسید و بر سر خود گذاشت و به من گفت: آفرین بر تو، سخنی را که به پادشاه ما گفتی کسی جز تو نمی‌توانست بگوید. به خدا سوگند من امیدوار هستم که سخن تو در او کارگر افتد^۱.

شیخ نورالدین کرمانی

این شیخ بر همهٔ خانقاههای نواحی ایذه نظارت داشت و از مقربان اتابک افراسیاب ثانی (حک: ۷۳۳-۷۴۰ ق) پسر نصرت‌الدین احمد به شمار می‌آمد. دربارهٔ او در منابع دیگر به مطلبی دست نیافته‌ایم.

فقیه محمود

دربارهٔ فقیه محمود، که از فقیهان مقرب دربار اتابک لرستان بود، جز گزارش ابن بطوطه مطلبی در دست نیست.

مولانا فضیل

آگاهی ما دربارهٔ مولانا فضیل که ریاست فقیهان نواحی ایذه را برعهده داشت، به مطالب رحله منحصر است.

۱. ابن بطوطه، ص ۲۱۰-۲۱۳.

شیخ قطب‌الدین حسین اصفهانی

«شیخ خانقاه علی بن سهل در اصفهان، عابد پرهیزکار قطب‌الدین حسین پسر شیخ ولی‌الله شمس‌الدین محمد بن محمود بن علی معروف به رجاء بود. و شهاب‌الدین احمد دانشمند مفتی برادر او بود. چهارده روز در خانقاه پیش این شیخ قطب‌الدین ماندم و از پشتکار او در عبادت و درویش‌نوازی و فروتنی او نسبت به فقرا چیزها دیدم که مایهٔ اعجاب من شد. شیخ در اکرام من بسیار مبالغت فرمود و جامه‌ای زیبا به من بخشید و همان ساعت که به زاویه رسیدم، غذایی با سه عدد خربزهٔ اصفهان که نه دیده و نه خورده بودم، برایم فرستاد. روزی شیخ قطب‌الدین به زاویه‌ای که منزل من در آن بود، آمد. این منزل به باغی از آن شیخ اشراف داشت. آن روز لباسهای شیخ را شسته و در باغ پهن کرده بودند. در میان آن لباسها چشمم به جبّه سفید گشادی افتاد که در آن نواحی هرمز میخی [هزار میخی] نامیده می‌شود. این جامه اعجاب مرا برانگیخت و با خود گفتم: چنین جامه‌ای را من دوست دارم. شیخ که به منزل من آمد در باغ نگریست و به یکی از خادمانش گفت: آن جامهٔ هرمز میخی را نزد من آر. جامه را آوردند و شیخ آن را بر تن من پوشانید. من به پایش افتادم و بوسه‌ها زدم و از او درخواست کردم که طاقیهٔ سر خود را با اجازه‌ای که او از شیوخ خود داشته، به من بخشد. شیخ در چهارده جمادی‌الآخره سال ۷۲۷ آن طاقیه را در همان زاویه به من داد^۱».

دربارهٔ شیخ قطب‌الدین اصفهانی در منابع دیگر به مطلبی دست نیافته‌ایم.

«چون به شیراز وارد شدم، هدفی جز زیارت شیخ قاضی قطب اولیا یگانهٔ روزگار و صاحب کرامات امام مجدالدین اسماعیل پسر محمد بن خداداد

۱. ابن بطوطه، ص ۲۱۵.

نداشتم. خداداد یعنی بخشش خداوند. من برای زیارت شیخ به مدرسه مجدیّه، که به او منسوب است و شیخ خود در همانجا سکونت دارد، رفتم. به اتفاق دوستانم که چهار تن بودیم، بر او وارد شدم. فقیهان و بزرگان شهر منتظر شیخ بودند. چون او برای نماز عصر بیرون آمد، محب الدین و علاءالدین که پسران روح الدین برادر شیخ هستند، در دو طرف او قرار داشتند. به دلیل ضعف بینایی و سالخوردگی شیخ اداره امور قضا بر عهده این دو برادرزاده می‌باشد. من به شیخ سلام کردم. او با من معافه کرد و دستم را گرفت و با هم رفتیم تا به مصلی رسیدیم. در اینجا شیخ دستم را رها کرد و اشاره کرد که در کنار او بایستم، من هم چنین کردم. شیخ نماز عصر را خواند. سپس در حضور او بخشی از کتاب المصابیح و شوارق الانوار صاغانی خوانده شد. آنگاه آن دو برادرزاده او مسائلی را درباره قضا با وی در میان نهادند. پس از آن، بزرگان شهر برای سلام پیش آمدند و این مرسوم آنان است که هر بامداد و شامگاه به زیارت شیخ می‌آیند. پس شیخ جویای حال من شد و از چگونگی آمدنم به شیراز و اوضاع سرزمین مغرب و مصر و حجاز پرسش کرد و من پاسخ دادم. شیخ به خادمان خویش فرمود که مرا در خانه کوچکی در مدرسه مجدیّه منزل دهند. فردای آن روز فرستاده شاه عراق، سلطان ابوسعید به نام ناصرالدین درقندی که از بزرگان امرا و خراسانی الاصل بود، نزد شیخ آمد. چون به حضور شیخ رسید، دستار خویش را که کلاه می‌نامند، از سر برگرفت و بر پای قاضی بوسه داد. و در حالی که با دست خویش گوش خود را گرفته بود، برابر شیخ نشست. امیران تاتار در نزد پادشاهان خویش همین رفتار را انجام می‌دهند. این ناصرالدین با حدود پانصد سوار از غلامان و خادمان خویش آمده بودند که همه بیرون شهر ماندند و امیر به همراه پنج تن به سرای قاضی وارد شد، اما به نشان ادب به تنهایی وارد مجلس شیخ گشت... پادشاه عراق سلطان محمد خداپسند در

زمان کفر همنشینی داشت به نام جمال‌الدین بن مطهر که از فقهای رافضیان امامی مذهب به شمار می‌آمد. چون پادشاه مذکور مسلمان شد و مغولان نیز به تبعیت از او اسلام آوردند، در تعظیم و اکرام این فقیه افزود. فقیه نامبرده مذهب تشیع را در نظر پادشاه جلوه داد و آن را برتر از سایر مذاهب شمرد و شرح حال صحابه و داستان خلافت را با او بازگفت و چنین بیان کرد که عمر و ابوبکر وزیران پیغمبر بودند. در حالی که علی (ع) پسر عم و داماد او بود و به طور طبیعی میراث خلافت هم به او باید می‌رسید و برای تقریب ذهن پادشاه از کار خود او مثل زد، که سلطنت را از نیاکان و خویشان خود به ارث برده است. سلطان محمد خدابنده به خاطر کفر دوران آغازین زندگی و ناآشنایی به اصول دین اسلام [تسلیم این استدلال شد] و فرمان داد که مردم را به قبول تشیع وادار سازند، و به شهرهای عراق عرب و عراق عجم و فارس و آذربایجان و اصفهان و کرمان و خراسان فرمانها نوشت و نمایندگانی اعزام داشت. مأموران سلطان نخست به شهرهای بغداد و شیراز و اصفهان رسیدند. در بغداد، مردم باب الأَرَج که اهل سنت و بیشتر حنبلی مذهب هستند، از قبول فرمان سلطان سر باز زدند و گفتند نه می‌شنویم، نه اطاعت می‌کنیم. دوازده هزار تن از آنان روز جمعه در حالی که سلاح به دست داشتند، در مسجد جامع که فرستاده سلطان نیز در آنجا بود گرد آمدند و چون خطیب بر منبر رفت، همه از جای خود برخاستند و سوگند یاد کردند که اگر در خطبه جز به روش سابق چیزی بگوید یا کم و زیادی بکند، هم خطیب و هم فرستاده سلطان را بکشند و بر پیامدهای چنین کاری گردن نهند. سلطان فرمان داده بود که اسامی خلفا و سایر صحابه از خطبه حذف شود و نام کسی جز علی (ع) و پیروان او مانند عمار - که خدای از او خشنود باد - برده نشود. خطیب از بیم قتل، خطبه را به همان شیوه مرسوم ادا کرد. در اصفهان و شیراز نیز مردم مانند بغدادیان رفتار کردند. در نتیجه نمایندگان

نزد پادشاه بازگشتند و آنچه را دیدند به او اطلاع دادند. سلطان فرمان داد که قاضیان هر سه شهر را پیش او بیاورند. نخستین آنان قاضی مجدالدین قاضی شیراز بود که نزد سلطان فرستاده شد. در آن هنگام سلطان در اردوگاه تابستانی خود موسوم به قراباغ اقامت داشت. چون قاضی به حضور او رسید، بفرمود که او را جلوی سگان بیندازند، این سگهای درشت پیکر را زنجیر کرده، برای دریدن آدمیان تربیت نموده بودند، کسانی را که می‌خواستند طعمه سگان کنند، از دست و پایشان بند می‌گشودند و در میدان وسیعی جلوی سگان می‌افکندند و سپس سگها را رها می‌کردند. مقصّر از ترس جان از مقابل آنها به هر سو می‌گریخت و چون هیچ گریزگاهی نداشت، سرانجام طعمه درندگان می‌شد. چون قاضی مجدالدین را پیش سگان انداختند، آن حیوانها به او حمله نکردند و در برابر او دم جنباندند. وقتی این خبر به سلطان رسید، پابرنه از خانه بیرون شد و خود را در پای قاضی انداخت و بر آن بوسه داد و لباس خود را بیرون کرده بر تن قاضی پوشاند. رسم مغولان این بود که اگر سلطان جامه مخصوص خود را به کسی می‌بخشید، مردم آن را بزرگترین تشریفات می‌شمردند و جامه را به عنوان افتخار خانوادگی به ارث در خاندان خویش حفظ می‌نمودند. و از لباسهای مختلف شاه پیراهن او اهمیت بیشتری داشت. چون سلطان جامه‌اش را بر تن قاضی مجدالدین پوشاند، دستش را گرفت و به خانه‌اش برد و به زنانش گفت تا او را تعظیم کنند و به انفاس او تبرک جویند. به این ترتیب، سلطان مذهب تشیع را فرو گذاشت و مثال داد که مردم به مذهب اهل سنت و جماعت اقرار کنند. و قاضی را عطایای زیاد بخشید و با نهایت اکرام و احترام به شهرش بازگرداند. از جمله عطایای سلطان به قاضی صد دینه از قرای جمکان بود که در دره‌ای به مسافت بیست و چهار فرسخ میان دو کوه واقع شده و رودخانه بزرگی از وسط آن می‌گذرد و همه قریه‌ها به شکلی منظم

در دو جانب رودخانه قرار دارند. این محل بهترین نواحی پیرامون شیراز است و یکی از دیهای بزرگ آن همین [میمن = میمند] نام داشت. این روستا به شهر بیشتر شبیه است. از عجایب جمکان این است که یک نیمه آن که وصل به شیراز است تا حدود دوازده فرسخ به شدت سردسیر است و برف در آن می بارد و بیشتر درختان آنجا گردوست. اما نیمه دیگر که به حدود هنج و بال و لارستان متصل است و در سر راه هرمز واقع شده گرمسیر است و درختان خرما در آن عمل می آید. برای بار دوم در بازگشت از هند در همین محل به دیدار سلطان تبرک جستم و در آن موقع که مصادف با سال ۷۴۸ ق بود، از هرمز به آنجا رفتم و قاضی را زیارت کردم. از هرمز تا شیراز سی و پنج روز راه است. این بار که بر قاضی وارد شدم، از شدت ضعف نمی توانست حرکت کند. سلام کردم، مرا شناخت و برخاست و دست در گردنم انداخت و مرا دربر گرفت. دستم که بر مرفق او خورد، دیدم همه پوست و استخوان بود و هیچ گوشت دیده نمی شد. این بار نیز مانند نخستین بار مرا در همان مدرسه منزل داد. روزی به زیارت شیخ رفتم. پادشاه شیراز سلطان ابواسحاق در برابر او گوش به دست نشسته بود. و این کار نشان نهایت ادب و احترام در میان آنان است. مردم تاتار چون پیش پادشاه نشینند، چنین کنند. بار دیگر که به دیدار قاضی رفتم، در مدرسه بسته بود. سبب را پرسیدم، باخبر شدم که مادر و خواهر سلطان بر سر یک موضوع ارثی نزاع دارند و سلطان آنان را نزد قاضی مجدالدین فرستاده است. قاضی بر طبق حکم شرع رأی داد و به دعوا فیصله بخشید. مردم شیراز مجدالدین را قاضی صدا نمی کنند، بلکه او را مولانای اعظم می خوانند و در سجالات و عقدنامه ها که به نوشتن نام او نیاز باشد، همین نام را می آورند. آخرین باری که به زیارت قاضی رفتم، در ماه ربیع الثانی سال ۷۴۸ بود و از برکات و انوار وجود او بهره مند شدم که خداوند به وسیله او و امثال او به همه مردم نفع

رساناد... چون امیر حسین با همراهان خود از شیراز گریخت و نزد سلطان ابوسعید رفت، سلطان سپاهی انبوه در اختیار او گذاشت و به او فرمان داد تا به شیراز برگردد و آنچه خواهد بر مردم آن روا دارد. وقتی این خبر به گوش مردم شیراز رسید، دانستند که توان پایداری ندارند. بدین رو به پیش قاضی مجدالدین رفتند و از او درخواست کردند تا از ریخته‌شدن خون طرفین جلوگیری کرده صلح و آشتی برقرار سازد. قاضی نزد امیر حسین رفت. امیر حسین با دیدن او از اسب پیاده شد و سلام کرد و با وساطت او میان دو طرف صلح افتاد. امیر حسین آن روز بیرون شهر ماند و روز بعد گروهی از اهالی پیش او آمدند و او با شکوه تمام وارد شیراز شد.^۱ من قاضی مجدالدین را دیدم که به زیارت مشهد امام قطب‌الدین ابوعبدالله خفیف آمده بود و بر قبر شیخ استلام می‌کرد.^۲ در جامع شیراز قاضی مجدالدین، که خداوند از او خشنود باد، نماز می‌خواند و من کتاب مسند امام ابوعبدالله محمدبن ادریس شافعی را از او شنیدم. قاضی خود این کتاب را از وزیر، دختر عمر بن منجا، و او از ابوعبدالله حسین بن ابوبکر بن مبارک زبیدی، و او از زرع طاهر بن محمدبن طاهر مقدسی، و او از ابوالحسن مکی پسر محمدبن منصور بن علان عریضی، و او از قاضی ابوبکر احمد پسر حسن حرشی، و او از ابوالعباس بن یعقوب اصم و او از ربیع بن سلیمان مرادی و او از امام ابوعبدالله شافعی استماع کرده بود. نیز کتاب مشارق الانوار امام رضی‌الدین حسن بن محمد حسن صاغانی [چغانی] را در همین مسجد از قاضی مجدالدین شنیدم و او خود آن کتاب را از شیخ جلال‌الدین ابوهاشم محمدبن احمد هاشمی کوفی روایت می‌کرد که وی نیز از طریق امام نظام‌الدین محمودبن عمر بن هراوی از مصنف شنیده بود.^۳ چون داستان قاضی عالم و صالح مجدالدین قاضی شیراز و کرامت مشهور او به سلطان

۱. ابن بطوطه، ص ۲۱۸-۲۲۲. ۲. همو، ص ۲۲۵. ۳. ابن بطوطه، ص ۲۲۷.

محمد (حک: ۷۲۵-۷۵۲ ق) پادشاه هندوستان رسید، وی ده هزار دینار پول توسط شیخ زاده دمشقی برای قاضی مجدالدین به شیراز فرستاد^۱... در بازگشت از هند به شیراز مسافرت کردم، پادشاه آن ابواسحاق بود که هنگام ورود من در شهر حضور نداشت. در شیراز با شیخ صالح و عالم مجدالدین قاضی القضاة که بینایی اش را از دست داده بود دیدار کردم^۲».

قاضی مجدالدین شیرازی

ابو ابراهیم مجدالدین اسماعیل پسر محمد خداداد (رکن الدین یحیی) در سال ۶۶۲ زاده شد و در ۷۵۶ ق درگذشت. قاضی مجدالدین از خانواده مشهور قضاات شیراز است که به نوشته کتاب شیرازنامه که در فاصله سالهای ۷۴۴ تا ۷۶۵ ق تألیف یافته، نزدیک ۱۵۰ سال منصب قضاوت و امور شرعی شیراز را در اختیار داشتند^۳. وی از دانشمندان بزرگی بود که در کنار کار دشوار قضاوت، تدریس علوم را نیز سالها به نیکی انجام می داد^۴. از وی آثار فراوانی برجای مانده که از آن جمله می توان به شرح مختصر ابن حاجب، فقه کبیر، و الزیادة فی التصوف اشاره کرد^۵.

این قاضی همان است که حافظ او را در قطعه ای ستوده است :

به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق

به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد

نخست پادشهی همچو او ولایت بخش

که جان خویش بپرورد و داد عیش بداد

۱. همو، ص ۴۵۶. ۲. همو، ص ۶۵۳. ۳. ص ۱۷۳. ۴. عیسی بن جنید، ص ۴۴۳.

۵. همو، ص ۴۴۴.

دگر مرئی اسلام شیخ مجدالدین...
 که قاضی به از او آسمان ندارد یاد...
 و در قطعه‌ای دیگر تاریخ وفات او، یعنی ۷۵۶ ق را ذکر کرده است:
 مجد دین سرور سلطان قضات اسمعیل
 که زدی کلک زبان‌آورش از شرع نطق
 ناف هفته بد و از ماه رجب کاف و الف
 که برون رفت از این خانه بی‌نظم و نسق
 کنف رحمت حق منزل او دان وانگه
 سال تاریخ وفاتش طلب از «رحمت حق»
 قاضی مجدالدین را باید یکی از خوشبخت‌ترین افراد روزگار دانست
 که هم اواخر دوران سعدی - ستاینده پدرش - قاضی رکن‌الدین یحیی
 (م ۷۰۷ ق) و هم پاره‌ای از عمر خواجه حافظ را دریافته است. برخی
 محققان احتمال داده‌اند که حافظ از زبان او درباره سعدی حرف‌ها
 شنیده باشد.^۱

ابن بطوطه، که ۲ بار به شیراز مسافرت کرده، نوشته است که سال
 ۷۲۷ ق به شیراز رفتم و تنها مقصدی که داشتم زیارت «الشیخ القاضی
 قطب الاولیا فرید الدهرزی الکرامات الظاهره مجدالدین اسماعیل
 محمد بن خداداد»^۲ بود. ابن بطوطه از مدرسه مجدیّه و محضر قضاوت و

۱. غنی، ج ۱، ص ۷۶.

۲. نام پدر قاضی یحیی و لقبش رکن‌الدین و نام جدش مطابق شیرازنامه و طبقات الشافعیه الکبری، اسماعیل بن نیکروز است و ضبط صحیح نام و لقب او و اجدادش همان است که علامه قزوینی در سعدی نامه ذکر کرده است: «مجدالدین اسماعیل بن رکن‌الدین یحیی بن اسماعیل بن نیکروز بن فضل‌الله بن ربیع فالی سیرافی» - (غنی، ج ۱، ص ۷۶).

نایبان او و احترام مردم شهر نسبت به او که عادت داشتند بامدادان و شامگاهان نزد او رفته به او سلام دهند، شرحی نوشته و از کرامات او داستانی بلند نقل کرده است. دربارهٔ مقبولیت عام و نفوذ و حرمت مجدالدین شیرازی ذکر ماجرای زیر که ابن بطوطه نیز در سفرنامه آورده، خالی از فایده نیست:

در سال ۷۴۰ ق که امیر پیرحسین چوپانی به فارس آمد، از امیر مبارزالدین محمد که با او سابقهٔ دوستی داشت یاری خواست. امیر مبارزالدین در اصطخر به او پیوست. امیر جلال‌الدین مسعود شاه اینجو حاکم شیراز که عرصه را بر خویش تنگ دید، راه گریز در پیش گرفته، به کازرون رفت. امیر مبارزالدین به دنبال او شتافت تا اینکه مسعود شاه کازرون را هم ترک کرد و به بغداد رفت. امیر مبارزالدین شیراز را چندان محاصره کرد که کار بر مردم شهر سخت شد و قاضی مجدالدین این بیت را نزد امیر مبارزالدین فرستاد:

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند

تو را چه شد که همه قلب دوستان شکنی
باری، به وساطت مجدالدین صلح برقرار شد و امیر پیرحسین به کمک مبارزالدین محمد پیروزمندانه وارد شیراز شد و حکومت کرمان را به امیر مبارزالدین محمد واگذار کرد.^۱

علامه محمد قزوینی دربارهٔ کرامت مشهور مجدالدین که ابن بطوطه با آب و تاب فراوان در سفرنامه/ش آورده و در کتاب هزار مزار تنها اشاره‌ای شاعرانه به آن شده است^۲، می‌نویسد: «با فحص بلیغ

۱. کتبی، ص ۴۲-۴۳؛ غنی، ج ۱، ص ۷۴-۷۵. ۲. عیسی بن جنید، ص ۴۴۵.

در جمیع کتب تواریخ متداوله مانند تاریخ و صاف، و تاریخ گزیده که مؤلفین آن هر دو کتاب معاصر سلطان مزبور بوده‌اند و ذیل جامع‌التواریخ از حافظ ابرو و مجمل فصیح خوافی و تذکره دولت‌شاه و روضه‌الصفاء و حبیب‌السیر مطلقاً و اصلاً ذکر و اثری از این افسانه مجعول واهی کذب صریح نیافتم و من اصلاً و ابداً شک ندارم که مریدهای این قاضی ثروتمند بانفوذ شیراز این افسانه را از روی عین همین گونه افسانه‌ای که در حق قدماء عیسویان و قیصره روم در قرن اول مسیحیت مابین نصاری از قدیم‌الایام تاکنون معروف است و نیز از روی حکایت زینب کذاب و امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام که در روایات شیعه مشهور است، ساخته‌اند و یک تقلید بی‌رنگ و بویی که از هزارها فرسنگ آثار وضع و جعل صریح و قیح بر وجنات آن لایح است، از روی دو حکایت مذکور برداشته‌اند. و هم‌اکنون در عصر ما کمتر کسی است که سینمای مبتنی بر قصه «کو و ادیس» را که جمیع جزئیات عین همین واقعه افکندن عیسویان را در عهد نرون قیصر روم در پیش سباع ضاربه و بوییدن آنها ایشان را و تعرض نرساندن به ایشان الخ که در کمال دقت با میل و تدابیر معروفه عکاسی جزئیات آن را در روی صحنه به مردم نشان می‌دهند به رأی‌العین ندیده باشد و حکایت زینب کذاب و امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام نیز در کشف‌الغمّه علی بن عیسی اربلی و از روی آن در جلد دوازدهم بحارالانوار مرحوم مجلسی که هر دو کتاب مزبور به طبع رسیده و در دسترس عموم ناس است، مذکور است^۱.

۱. عیسی بن جنید، ص ۴۴۵-۴۴۶، پانویست، به نقل از علامه قزوینی.

رضی الدین حسن صاغانی [چغانی]

ابوالفضائل حسن بن محمد بن حسن بن حیدر بن علی قرشی عدوی عمری صاغانی، دانشمند لغوی و فقیه حنفی، در سال ۵۵۷ ق در لاهور زاده شد. در غزنه پرورش یافت و در سال ۶۵۰ ق در بغداد درگذشت.^۱ وی مسافرت‌های بسیار کرد و از بسیاری از محدثان حدیث شنید. صاغانی به‌ویژه در علم لغت سرآمد روزگار خویش بود. کتاب مجمع البحرین را در ۱۲ مجلد در همین زمینه تألیف کرد. جز این، تألیفات فراوان دیگری از او بر جای مانده است. از جمله العباب الزاخر را در ۲۰ مجلد در علم لغت برای ابن علقمی وزیر (م ۶۵۶ ق) و مشارق الانوار النبویة من صحاح الاخبار المصطفویة را در علم حدیث برای مستنصر عباسی (م ۶۴۰ ق) تصنیف کرده است.^۲

جمال الدین حسن بن یوسف حلّی

جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن مطهر حلّی، معروف به علامه و ابن مطهر، فقیه و اصولی و رجال‌شناس و متکلم و حکیم و منطقی و طبیعی‌دان شیعی، در رمضان ۶۴۸ در حله عراق زاده شد^۳ و در محرم ۷۲۶ در همان شهر درگذشت^۴. علوم مقدماتی را نزد پدرش سدیدالدین یوسف و دایی خود جعفر بن حسن، معروف به محقق حلّی (م ۶۷۶ ق) صاحب شرایع الاسلام فرا گرفت و علوم عقلی و ریاضیات را از محقق طوسی (م ۶۷۲ ق) آموخت. از دیگر استادان وی

۱. ابن تغری بردی، ج ۷، ص ۲۶. ۲. همانجا؛ کتّاله، ج ۳، ص ۲۷۹.

۳. افندی، ج ۱، ص ۳۵۹؛ ابن تغری بردی، ج ۹، ص ۲۶۷.

۴. افندی، همانجا؛ ابن تغری بردی، همانجا.

می‌توان از کمال‌الدین علی بن میثم بحرانی و سید جمال‌الدین احمد بن طاووس حسنی و برادرش رضی‌الدین علی بن طاووس نام برد. ابن مطهر علاوه بر عالمان شیعه از درس علمای عامّه نیز بهره گرفت^۱ و به همین ترتیب محدّثان بسیاری از عامه و خاصه از او روایت کرده‌اند^۲. در میان فقهای شیعه، حسن بن یوسف حلّی نخستین کسی است که لقب آیه‌الله گرفت^۳.

شهر شیعه‌نشین حلّه به پایمردی و حسن تدبیر سدیدالدین یوسف پدر علامه حلّی و مجدالدین محمد بن حسن بن طاووس حلّی از تجاوز و چپاول لشکریان هلاکو خان مصون ماند. بدین شرح که این دو فقیه شیعی به نمایندگی از مردم حلّه با مکتوبی به درگاه هلاکو شتافتند و ضمن اعلام فرمانبرداری به ایلخان چنین گفتند که ما پیروزی شما را از طریق اخبار اجداد خویش، امامان معصوم شیعه، به‌ویژه امیرالمؤمنین علی (ع)، شنیده‌ایم. هلاکو نیز آنان را نواخت و تکلّه و علاءالدین عجمی را به شحنگی آنجا فرستاد^۴.

چنین می‌نماید که در نتیجه آرامش و امنیت حلّه، این شهر پناهگاه و مجمع علما، به‌ویژه فقهای امامی مذهب، شده باشد. چندانکه که برخی مدّعی شده‌اند که در روزگار علامه حلّی ۴۴۰ مجتهد و فقیه در شهر حلّه می‌زیستند^۵. این شهر هنگام دیدار ابن بطوطه، آبادان و بزرگ و دارای بازارهای خوب و مهم بود^۶.

علامه حلّی در تشویق و ترغیب سلطان محمد اولجایتو به پذیرش

۱. افندی، همانجا. ۲. همو، ج ۱، ص ۳۶۰. ۳. دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ذیل «آیه‌الله».

۴. وّصف، ص ۲۸. ۵. افندی، ج ۱، ص ۳۶۱. ۶. ابن بطوطه، ص ۲۳۲.

مذهب تشیع نقش اساسی داشت^۱ شیعه و سنی وی بارها در دربار اولجایتو با خواجه نظام‌الدین عبدالملک مراغی که از علمای بزرگ اهل تسنن بود، به مناظره می‌نشست و هر بار با دلایل روشن و استوار موجب تقویت عقیده سلطان به مذهب تشیع می‌شد^۲.

علامه حلی اساساً نسبت به دیگر فقیهان شیعی در گسترش تشیع و تحکیم پایه‌های آن در روزگار ایلخانان مغول کوشا تر بوده است^۳.

به نوشته روملو^۴، چون شاه اسماعیل صفوی (حک: ۹۰۷-۹۳۰ق) بر آن شد تا شیعه اثناعشری را مذهب رسمی اعلام کند، پس از جستجوی بسیار کتابی در یک کتابخانه خصوصی گمنام پیدا شد. این کتاب، قواعد الاسلام حسن بن یوسف حلی بود که به عنوان پایه مذهب رسمی جدید مورد مراجعه قرار گرفت.

با آنکه در میان آثار موجود فراوان ابن مطهر کتابی با عنوان قواعد الاسلام به چشم نمی‌خورد، با بررسی دو کتاب منهاج الکرامه فی معرفة الامامة، و نهج الحق می‌توان به تحلیل جامعی از آرای او در باب ادبیات شیعی و جهان تشیع دست یافت^۵. وی کتاب منهاج الکرامه را برای «شاهنشاه عرب و عجم» سلطان اولجایتو خداینده تألیف کرد. کتاب نهج‌البیان ابن مطهر نیز مانند اثر پیشین او به دستور سلطان خداینده تألیف شده است^۶.

۱. خواندمیر، ج ۳، ص ۱۹۷.

۲. شوشتری، ج ۱، ص ۵۷۱-۵۷۲.

۳. مزای، ص ۸۰.

۴. ص ۸۶.

۵. مزای، ص ۸۱.

۶. مزای، ص ۸۴.

عضدالدین ایجی

«شیراز از شهرهایی است که سید در آن زیاد هست. من از افراد مورد وثوق شنیدم که [تنها] شمار سادات مستمری‌بگیر در شیراز از کوچک و بزرگ چیزی کمتر از یک هزار و چهار صد است و نقیب آنان عضدالدین حسینی می‌باشد^۱».

درباره این نقیب در منابع دیگر مطلبی نیافته‌ایم.

شریف مجیدالدین

«یکی از فقیهان شیراز شریف مجیدالدین بود. وی در کرم و سخاوت طرفه‌کاریها می‌کرد. و چه بسا همه داشته‌ها و حتی جامه‌ای را هم که بر تن داشت، می‌بخشید و خود لباس مرقع می‌پوشید. بزرگان شهر چون به دیدارش می‌آمدند و او را بر این حال می‌یافتند، به او لباس می‌دادند. مستمری روزانه این فقیه از پادشاه، پنجاه دینار بود^۲».

درباره این فقیه در منابع دیگر مطلبی یافت نشده است.

ابوالحسن اقصارانی

«در شهر جرون با شیخ جهانگرد ابوالحسن اقصارانی که در اصل از روم بود، دیدار کردم. وی مرا مهمان کرد و به دیدن من آمد و جامه‌ای به همراه یک عدد کمر بند صحبت به من عطا کرد. کمر بند صحبت چیزی است که بر کمر می‌بندند و موقع نشستن مانند متکایی به آن تکیه می‌کنند و بیشتر دراویش ایرانی این کمر بند را دارند^۳».

درباره این شیخ سیاح در منابع دیگر مطلبی به دست نیاورده‌ایم.

۱. ابن بطوطه، ص ۲۲۵.

۲. همو، ص ۲۲۸.

۳. ابن بطوطه، ص ۲۸۶.

قاضی عمادالدین شونکاری [شبانکاره‌ای]

«پادشاه هرمز سلطان قطب‌الدین تَمَهْتَن [تَهْمَتَن] پسر تورانشاه از پادشاهان کریم و فروتن و نیک‌خوی است. معمول او این است که چون فقیه یا مردی صالح یا یکی از سادات به جزیره وارد شود، به زیارتش می‌رود و در خور قدر و مرتبت او رفتار می‌کند. چون به جزیره هرمز وارد شدیم سلطان برای جنگ با دو پسر برادرش، نظام‌الدین، داشت آماده می‌شد و شبها ساز و برگ جنگ فراهم می‌نمود. وزیر او شمس‌الدین محمدبن علی و قاضی عمادالدین شونکاری همراه گروهی از فضلا به دیدن ما آمدند و به خاطر اشتغال به امور جنگی از ما عذرخواهی کردند. ما شانزده روز نزد آنان بودیم^۱. درباره قاضی عمادالدین شبانکاره‌ای به مطلب دیگری جز آنچه در رحله آمده، دست نیافته‌ایم.

شیخ ابودلف محمد

«در شهر لار در خانقاه شیخ عابد ابودلف محمد منزل کردیم. وی همان است که ما به منظور زیارت او راهی خنج‌بال بودیم و در این زاویه پسر شیخ ابوزید عبدالرحمان، با گروهی از دراویش به سر می‌بردند^۲... از لار به شهر خنج‌بال که شیخ ابودلف در آنجا ساکن بود، رفتیم... وارد خانقاه شیخ ابودلف شدیم. در خانقاه شیخ را دیدم که در گوشه‌ای روی خاک نشسته و جبّه پشمین سبز رنگی بر تن و دستار پشمین سیاهی بر سر داشت. به او سلام کردم. او به نیکویی جوابم را داد و درباره مسافرت من و دیارم پرسشهایی کرد و مرا در خانقاه خود منزل داد و به وسیله پسرش غذا و میوه برای من می‌فرستاد. پسرش مردی صالح و فروتن و خاشع، صائم‌الدهر و

۱. همو، ص ۲۸۷.

۲. همو، ص ۲۸۸.

کثیر الصلوة بود. این شیخ حالات غریبی دارد. درآمد او تنها از طریق دوستان و برادران شیخ تأمین می‌شود. برای همین بسیاری از مردم می‌پندارند که از غیب برای او مدد می‌رسد^۱. درباره این شیخ در منابع دیگر مطلبی نیافته‌ایم.

قطب‌الدین نیشابوری

«امام عالم و پارسا قطب‌الدین نیشابوری از وعاظ دانشمند و صالح نیشابور است که زاویه‌ای نیز در آن شهر ساخته است. من در خانه وی منزل کردم و او درباره من اکرام و نیکی فراوان کرد. من کرامت‌های عجیبی از او دیده‌ام. در نیشابور غلامی ترکی خریده بودم که شیخ تا آن غلام را دید، گفت: این غلام برای تو خوب نیست، او را بفروش. گفتم: به چشم؛ و فردای آن روز غلام را فروختم و یکی از بازرگانان او را از من خرید. من با شیخ خداحافظی کردم و به شهر بسطام رفتم. در آنجا بودم که یکی از دوستانم از نیشابور نامه نوشت که غلام مذکور، پسر یکی از ترکان را کشته و او را قصاص کرده‌اند. این کرامت آشکاری بود که از شیخ دیدم. خدای از او خشنود باد^۲. در منابع دیگر درباره شیخ قطب‌الدین نیشابوری مطلبی به‌دست نیامد.

طاهر محمدشاه

«در مشهد رضا(ع) با طاهر محمدشاه دیدار کردم. طاهر در اصطلاح اهالی مشهد همان نقیب در مصر و شام و عراق و سیداجل در هند و سند و ترکستان است^۳. درباره طاهر محمدشاه که مقام نقابت علویان مشهد رضا(ع) را در اختیار داشته، در منابع دیگر خبری نیافته‌ایم.

۱. ابن‌بطوطه، ص ۲۸۹.

۲. همو، ص ۴۰۲.

۳. ابن‌بطوطه، ص ۴۰۱.

لقمان سرخسی

«از مشهد به شهر سرخس سفر کردیم که شیخ صالح لقمان سرخسی، که خدای از او خشنود باد، از اهالی آن شهر بود^۱».

لقمان سرخسی از «عقلای مجانین» و از مشایخ پیر مهنه ابوسعید ابوالخیر (۳۵۷-۴۴۰ق) صوفی بلندآوازه بود^۲ به گفته شیخ ابوسعید، لقمان در آغاز پای بند شریعت بود، اما پس از آن جنونی بر او عارض شد و از آن رتبت فرو افتاد. چون سبب پرسیدند، می گفت: هرچه بیشتر خداوند را اطاعت می کردم، باز طاعت بیشتر از من می خواست. سرانجام گفتم: خدایا! چون بنده ای پیر شود، مالکان آزادش کنند و من در بندگی تو پیر گشته ام، آزادم کن. ندا آمد که ای لقمان! تو را آزاد کردیم. ابوسعید اغلب می گفت: «لقمان آزادکرده حق است از امر و نهی»^۳. نیز می گفت: «لقمان با هیچ چیز پیوند ندارد، نه با دنیا نه با عقبی نه با نفس»^۴. داستانهای از زندگی او غالباً با داستانهای ابوالفضل محمدبن حسن سرخسی شیخ وقت خویش و مرشد و مراد ابوسعید و از مریدان ابونصر سراج طوسی (م ۳۷۸ق) آمیخته است^۵.

از بناهای قدیمی سرخس که تاکنون باقی است، ساختمان شکوهمند مقبره لقمان سرخسی معروف به بابالقمان است. برخی ساختمان کنونی مزار بابالقمان را اثری از عصر سلجوقی و بعضی از بناهای سده ششم هجری می دانند^۶.

۲. زرین کوب، دنباله جستجو در تصوف ایران، ص ۴۳.

۱. همانجا.

۵. شفیع، ج ۲، ص ۶۷۲.

۴. همو، ص ۱۱۹.

۳. محمدبن منور، ص ۲۴.

۶. شفیع، ج ۲، ص ۷۴۹.

قطب‌الدین حیدر

«از سرخس به شهر زاوه [تربت حیدریه] که شهر شیخ صالح قطب حیدر می‌باشد، سفر کردیم. طایفه حیدریه که از درویشان می‌باشند، به این شیخ متسب هستند. آنان حلقه‌های آهنین بر دست و گوش خود می‌کنند و حتی بر آلت تناسلی خود از این حلقه‌ها می‌کنند تا نتوانند با زنان نزدیکی کنند.»

قطب‌الدین حیدر فرزند شاهور از عارفان معروف ایرانی است. درویش حیدری به او منسوب‌اند. سال تولد او دانسته نیست، اما تاریخ مرگ او را در سالهای ۵۹۷ و ۶۱۲ ق نوشته‌اند.^۱ پیکر قطب‌الدین حیدر را در زاوه دفن کردند و به تدریج این شهر به احترام او تربت حیدریه نام گرفت. در سده هشتم هجری، مقبره این شیخ مانند اکنون از زیارتگاههای معتبر زاوه به شمار می‌آمده است.^۲ گویند وی از مادر «مجنون» متولد شده است. ابراهیم‌بن اسحاق پدر شیخ عطار نیشابوری (م ۶۱۸ ق) از مریدان شیخ حیدر بود و شیخ عطار در جوانی حیدرنامه را برای قطب‌الدین حیدر به نظم درآورد.^۳

تقابل هواداران طایفه حیدریه با هواخواهان فرقه نعمه‌اللهیه یا نعمتی منسوب به شاه نعمت‌الله ولی (م ۸۲۷ ق) از ماجراهای مشهور و خواندنی تاریخ اجتماعی ایران است.

«شهر جام منسوب است به پیر پارسای پرهیزکار شهاب‌الدین احمد جامی که داستانش را خواهیم آورد. او نوه شیخ احمد، معروف به زاده، بود که به دست سلطان هند کشته شد. شهر جام اینک به دست اولاد شیخ شهاب‌الدین است و از جانب سلطان از مالیات دیوانی معاف می‌باشد. اولاد شیخ همه توانگر و برخوردارند. یکی از کسانی که به درستی سخن او اطمینان دارم،

۱. دولتشاه، ص ۲۱۳.

۲. مستوفی، نزهة القلوب، ص ۱۵۴.

۳. دولتشاه، ص ۲۱۳، ۲۱۴.

برایم تعریف کرد که یک بار سلطان ابوسعید پادشاه عراق به خراسان آمد و در این شهر توقف کرد. و شیخ در زاویه خود برای او مهمانی بزرگی ترتیب داد و برای هریک از خیمه‌ها یک رأس گوسفند فرستاد و نیز به هر چهار نفر سرباز یک گوسفند داد و تمام چارپایان را از اسب و استر و خر به اندازه خوراک یک شب علوفه داد. در آن محل در اردوی سلطان چارپایی نماند، مگر آنکه از ضیافت شیخ بهره‌مند شد. گویند شیخ جام در جوانی مردی خوشگذران و شرابخواره بود و در حدود شصت تن دوست و ندیم داشت که مطابق معمول هر روزه در خانه یکی جمع می‌شدند و هر دو ماه یکبار، نوبت یکی از آنان می‌شد و مدتی را بدین شیوه می‌گذراندند. شبی که شهاب‌الدین توبه کرد، فردای آن شب نوبت او بود. پیش خود گفت اگر بگویم توبه کرده‌ام رفقایم خواهند پنداشت که به خاطر ناتوانی از پذیرایی آنان است. بنابراین به عادت همیشه همه نوع خوردنی و نوشیدنی و مشروبات تهیه کرد و شراب را در خیکها ریخت و دوستانش را دعوت کرد. مهمانان تا سه مرتبه سر هر کدام از خیکهای شراب را باز می‌کردند، طعم شیرین داشت. شیخ داستان خود را برایشان بازگفت و آنان را از راز خویش آگاه کرد و گفت سوگند به خدا این همان شرابی بود که شما پیش از این می‌نوشیدید. دوستان او نیز همگی توبه کردند و آن زاویه را ساختند و در همانجا به عبادت خدا مشغول شدند. از این شیخ کرامات و مکاشفات بسیار زیادی آشکار شده است^۱... شیخ شهاب‌الدین پسر جام خراسانی که شهر جام در خراسان به جد او منسوب است، از بزرگان مشایخ و صلحا و فضلا بود و چهارده روز پی‌درپی روزه می‌گرفت. سلطان قطب‌الدین و تُغلق [شاهان هند] وی را بزرگ می‌داشتند و به زیارتش می‌رفتند و از انقباس او تبرک می‌جستند. چون سلطان محمد به سلطنت رسید، بر آن شد که شیخ را

۱. ابن بطوطه، ص ۴۰۰.

در یکی از کارهای دیوانی به خدمت گیرد، زیرا عادت او آن بود که فقها و مشایخ و صلحا را برکارگمارد. دلیل او آن بود که مسلمانان صدر اسلام کارهای دیوانی را جز به دست علما و صلحا نمی‌سپردند. اما شهاب‌الدین از قبول خدمت خودداری کرد. سلطان در یک مجلس عمومی دربارهٔ این مطلب با شیخ گفتگو کرد، تا منصبی را بپذیرد. شیخ باز سرپیچید و سلطان از این سرپیچی به خشم آمد و فقیه بزرگ شیخ ضیاءالدین سمنانی را فرمان داد که ریش شیخ را بتراشد. ضیاءالدین از قبول فرمان سلطان امتناع کرد و گفت من چنین کاری نمی‌کنم. سلطان بفرمود تا ریش هر دوشان را تراشیدند... شیخ شهاب‌الدین به فرمان سلطان به دولت‌آباد تبعید شد و هفت سال در آن جا ماند. آنگاه سلطان وی را با اکرام و احترام برگرداند و به شغل دیوان مستخرج برگمارد. این دیوان وظیفه دارد بقایای اموالی را که در اختیار حکام و مأموران دولتی مانده، به زور و فشار از آنها بستاند. سلطان در نیکوداشت شیخ کوشید و دستور داد که امیران برای سلام پیش او روند و فرمانهای او را اجرا کنند. باری، در دستگاه سلطان کسی بالادست او نبود. هنگامی که سلطان به منزل خود در کنار نهر گنگ منتقل شد و در آنجا قصر معروف «سَرْدُوار» یعنی «بهشت مانند» را ساخت و فرمان داد که مردم در آنجا خانه بسازند، شیخ شهاب‌الدین از سلطان درخواست کرد تا به او اجازه دهد در پایتخت بماند. سلطان زمینی را که در شش میلی دهلی بود به او واگذاشت و او در آنجا غار بزرگی حفر کرد و در داخل غار اتاقها، انبارها و گرمابه بساخت و از رود جون به آنجا آب آورد و آن زمین را آباد کرد و چون آن سالها قحطی پیش آمده بود، از محصول غلّه آن اراضی مال بسیار اندوخت. شیخ مدت دو سال و نیم که سلطان در پایتخت حضور نداشت، همانجا مقیم بود و غلامان او روزها در کشتزارکاری کردند و شب را در غار می‌گذراندند و در به‌روی خود و حیوانات خود می‌بستند. زیرا کافران هند و

در کوه بلندی موضع گرفته بودند و اینان از این امر بیمناک بودند. هنگامی که سلطان به پایتخت برگشت، شیخ تا هفت میلی پایتخت به استقبال او شتافت. سلطان به او احترام بسیار گذاشت و وی را در آغوش کشید. آنگاه شیخ به غار خود بازگشت. سلطان پس از چند روز کسی به دنبال شیخ فرستاد، اما شیخ از آمدن خودداری کرد. سلطان مخلص‌الملک نذر باری را، که از امرای بزرگ بود، در پی او فرستاد. این امیر با زبان نرم شیخ را از خشم پادشاه بترسانید. شیخ گفت من هرگز ستمکاری را خدمت نخواهم کرد. مخلص‌الملک نزد پادشاه برگشت و ماجرا را بدو اطلاع داد. به فرمان سلطان شیخ را حاضر کردند. سلطان گفت: تو گفته‌ای که من ستمکارم؟ شیخ گفت: آری و برخی از مظالم او را برشمرد، از جمله: تخریب شهر دهلی و آواره کردن مردمان. سلطان شمشیر برگرفت و به دست صدر جهان داد و گفت: این آدم ثابت کرد که من ستمگرم. با این شمشیر گردن مرا بزن. شهاب‌الدین گفت: کیست که بر ضد تو گواهی دهد و بر جان خود خطر کند؟ تو خود خوب می‌دانی که چقدر ستمگری. سلطان فرمان داد او را به ملک نکبیه رئیس دویداران بسپارد و او چهار زنجیر برگردن شیخ نهاد و دستبندش زد. شیخ چهارده روز تمام روزه گرفت و در این مدت نه چیزی خورد و نه چیزی نوشید. هر روز او را به تالار می‌آوردند و فقیهان و مشایخ به او می‌گفتند از سخن خویش برگرد و تبری جو، و او می‌گفت هرگز از گفته خویش بر نمی‌گردم. می‌خواهم جزو شهیدان باشم. روز چهاردهم سلطان توسط مخلص‌الملک برای او غذا فرستاد. شیخ باز از خوردن سر پیچید و گفت: خداوند روزی مرا از زمین بریده است، غذا را به سلطان بازگردان. چون این خبر به سلطان رسید، فرمان داد تا شیخ را پنج استار [سیر هندی معادل یک چهارم من] مدفوع انسانی خوراندند. [هر استار مساوی با دو رطل و نیم مغربی است]. گروهی از کفار هند که مأمور این کار بودند، فرمان شاه را

اجرا کردند و شیخ را به پشت بر زمین خوابانند و دهانش را با کلبتین (گاز انبر) باز کردند و مدفوع را که در آب حل کرده بودند، در حلق او فرو کردند. روز بعد شیخ را به خانه قاضی صدر جهان آوردند. باز فقیهان و مشایخ و بزرگان خارجیان مقیم هند در دربار هند گرد آمدند و او را اندرز دادند و از او خواستند که حرف خویش را پس بگیرد، ولی او نپذیرفت و گردنش را زدند. خدایش پیامرزد^۱».

شیخ احمد جام

ابونصر احمد بن ابی الحسن بن احمد بن محمد نامقی، عارف نامی ایرانی، در سال ۴۴۰ ق در قریه نامق (نامک) از قرای تزشیر (کاشمر) واقع در خراسان بزرگ در دودمانی شریف و اصیل زاده شد که نسبت ایشان به جریر بن عبدالله بجلی صحابی معروف می‌رسید. پس از انتقال به جام، به او احمد جام و احمد نامقی جامی می‌گفتند^۲. از جمله شهرتهای او اینهاست: شیخ الاسلام، قطب الاوتاد، حضرت ژنده پیل، غوث السالکین، پیر جام، و شیخ جام^۳.

آغاز فعالیت‌های تعلیمی و ارشادی او با هاله‌ای از ابهام و افسانه‌گوئیهای نامعقول و روایت‌های غریب پوشیده است. منشأ این سخنان را باید در مریدان متعصب و گزافه‌گوی او جستجو کرد. بنابه تصویری که سدیدالدین محمد غزنوی در سده ششم هجری از مراد خویش به دست داده است، او مردی بود خوفناک، سودجو و متصرف در ارواح، که با قدرتی اسرارآمیز می‌کوشید با ایجاد هراس در مردم ساده لوح از نفوذ روحانی خود در امور دنیایی بهره‌گیرد. در مقامات ژنده پیل، بی‌آنکه

۱. ابن بطوطه، ص ۴۸۸-۴۸۹. ۲. جامی، ص ۳۶۳. ۳. فاضل، ص دو.

حکایت‌های فصل‌های الحاقی در کرامات شیخ احمد جامی پس از وفات را به حساب آوریم، افزون بر ۱۸۰ داستان در باب خوارق عادات و امور غریبه و کرامات عجیب منتسب به شیخ احمد جامی ترتیب یافته است و در خلال آنها صحنه‌های زورورزی وی با گردن‌کشان و کسانی که منکر دعاوی غریبه او بوده‌اند، ترسیم گشته است. در حالی که شخصیت راستین و بزرگی چون احمد جام از انتساب به این امور پیراسته است. با مطالعه دقیق در آثار ارزشمند شیخ الاسلام احمد جامی، نیک دانسته می‌شود که صاحب آن مقالات و تصنیف‌های ارجمند با آن درجه از روشن‌بینی و آزاداندیشی نمی‌تواند با قهرمان داستان‌های مقامات ژنده‌پیل شباهت و قرابتی داشته باشد.^۱ به نوشته نفحات الانس، احمد جامی امی بوده است.^۲ بهری از روزگار جوانی او به عشرت و شادخواری گذشت^۳، اما در ۲۲ سالگی توفیق توبه یافت و دامن از میان خلق برچید و به کوه رفت و خلوت گزید و ریاضت کشید و پس از ۱۸ سال در ۴۰ سالگی به میان خلق بازگشت و بساط ارشاد بگسترد و با بهره‌گیری از چشمه جوشان علم لدنی کتاب‌های فراوانی تصنیف کرد.^۴ داستانی را که ابن بطوطه درباره علت و چگونگی توبه ژنده‌پیل گفته، صاحب نفحات الانس نیز با اندکی تفاوت به نقل از جامع مقامات و از زبان خود شیخ آورده است.^۵

به نوشته برخی محققان، در این دوران عزلت، احمد جام به یقین دیوان‌های شاعران، تفاسیر معتبر، صحاح و مسانید معروف، و صوفیه را مطالعه کرده است؛ چه استشهاد به مطالب این قبیل کتابها در آثار او

۱. فاضل، ص سه - چهار. ۲. جامی، همانجا. ۳. فاضل، ص چهار. ۴. جامی، همانجا.

۵. همو، ص ۳۶۵-۳۶۶.

فراوان یافت می‌شود. بنابراین، اگرچه احمد جام «به مکتب نرفت و خط ننوشت»، به‌طور قطع در این فرصت طلایی به تحقیق و مطالعه سرگرم بود.^۱

از شیخ جام آثار مهمی در زمینه عرفان و سلوک عرفانی به زبان فارسی برجای مانده است که برخی از آنها از امتهات متون صوفیانه به‌شمار است. از جمله آثار او اینهاست: رساله سمرقندیه، مفتاح النجاة، بحار الحقیقه، کنوز الحکمه، روضة المذنبین و جنة المشتاقین، و سراج السائرین. گفتنی است که شیخ احمد جامی شعر نیز می‌سرود و پاره‌ای از آنها در لابلای آثار منشور وی و نیز در تذکرها آمده است. روانی مضامین و سادگی و بی‌پیرایگی الفاظ و عبارات در اشعار او که اغلب در قالبهای غزل و دو بیتی سروده شده، مشهود است.

شیخ احمد جامی در محرم ۵۳۶ ق، پس از بازگشت از سفر حج، در شهر جام در خانقاه خویش واقع در حدود دروازه معدآباد (مهدآباد کنونی) درگذشت و پیکر او را در نزدیکی خانقاهش دفن کردند.^۲ با آنکه دیه معدآباد در روزگار شیخ اهمیت و شهرت نداشت، به واسطه آرامگاه شیخ و نفوذ روحانی و دینی اعقاب و احفاد او و آمد و شد زوآر به تدریج به شهرتش افزوده شد، تا آنجا که جای جام را که در کنار آن بود، گرفت و به یمن مرقد شیخ به نام جام معروف شد.^۳

جام به نوشته مستوفی «شهری است که دویست پاره دیه از توابه آنجاست و از مرازا کابر، تربت زنده پیل احمد جام آنجاست و بر آنجا عمارتی و گنبدی عالی خواجه علاءالدین محمد ساخته و دیگر مزارات

۱. فاضل، ص ۳۳۸. ۲. همو، ص بیست و یک؛ جامی، ص ۳۷۱. ۳. فاضل، همانجا.

متبرکه بسیار است^۱. در سال ۷۰۳ ق، غیاث الدین محمد کتک ساختمان مزار و گنبد شیخ جام را وسعت داد^۲.

شیخ شهاب الدین احمد معروف به زاده

بنابه نوشته نفحات الانس «ژنده پیل احمد جامی صاحب چهل و دو فرزند بوده است، سی و نه پسر و سه دختر، چهارده پسر او که پس از وفات پدر باقی مانده بوده اند، همه عالم و عامل و کامل و صاحب تصنیف و صاحب کرامات و صاحب ولایت و مقتدا و پیشوای خلق بوده^۳».

در میان خاندانهای بزرگ و سلسله‌های معروف ایرانی شاید خاندانی به گستردگی و پایداری قدرت و شهرت دودمان شیخ احمد جامی یافت نشود. خانواده شیخ جام تنها خانواده ایرانی است که ۱۰ قرن دوام یافته و در ناحیه جام و نقاط دیگر در ایران و خارج از ایران معروف و سرشناس بوده است. بیشتر افراد این خانواده بزرگ از مناصب دیوانی و نفوذ روحانی برخوردار بوده و عنوان ارجمند خواجه و شهرت جامی یا جامی‌الاحمدی داشته‌اند^۴.

گفتار ابن بطوطه درباره نفوذ و قدرت مادی و معنوی یکی از نوادگان شیخ جام یعنی شیخ شهاب الدین احمد، معروف به زاده، گواهی بر این مدعاست. به روایت ابن بطوطه، این شیخ احمد مورد احترام سلطان قطب الدین مبارکشاه اول (حک: ۷۱۶-۷۲۰ ق) و سلطان غیاث الدین تغلق شاه اول (حک: ۷۲۰-۷۲۵ ق) بود، اما در زمان سلطان محمد بن تغلق (حک: ۷۲۵-۷۵۲ ق) مورد خشم قرار گرفت و

۱. نزهة القلوب، ص ۱۵۴. ۲. مشکوتی، ص ۸۳. ۳. ص ۳۶۳. ۴. فاضل، ص سی و دو.

به طرز فجیعی به قتل رسید.

از مجموع گزارشهای ابن بطوطه چنین برمی آید که همین شیخ احمد یا زاده بود که از سلطان ابوسعید در خانقاه خویش در جام پذیرایی کرد. ولی چنانکه دیدیم، شیخ زاده اگر در اواخر سلطنت قطب الدین (حک: ۷۱۶-۷۲۰ ق) هم به هند رفته باشد، دست کم باید از سال ۷۲۰ ق در هند مقیم شده باشد.

از سوی دیگر، پیش از این تاریخ، مورخان از مسافرت سلطان ابوسعید به جام سخنی به میان نیاورده اند. اگر هم وی در زمان اتابکی یعنی در فاصله سالهای ۷۱۳ تا ۷۱۶ ق از خراسان به جام رفته باشد، در آن هنگام هنوز به سلطنت نرسیده و سلطان نبوده است. بنابراین، گزارش ابن بطوطه در این باره جای تأمل دارد.

شیخ حسن جوری

«این قوم [سربداران] بر مذهب رفض [شیع] بودند و خیال ریشه کن کردن تسنن را از خراسان در سر می پروراندند و می خواستند آن سرزمین را یکپارچه به یک ناحیه شیعی بگردانند. در مشهد طوس شیخی رافضی بود که حسن نامیده می شد و از صلحای شیعیان به شمار می رفت. شیخ حسن کارهای سربداران را تأیید می کرد، و آنان وی را خلیفه نامیدند. شیخ آن قوم را به دادگری دعوت کرد. عدالت آنان چنان بود که در آن نواحی سکه های طلا و نقره در اردوگاهشان روی خاک می ریخت و کسی آن را بر نمی داشت تا صاحب سکه ها پیدا شود^۱».

«در شهر هرات مردی از زهاد و صلحا و فضلا زندگی می کرد که نامش

۱. ابن بطوطه، ص ۳۹۷؛ برای آگاهی بیشتر ← فصل دوم همین کتاب ذیل «سربداران».

نظام‌الدین مولانا بود و در وعظ و ارشاد مردم می‌کوشید. اهالی هرات برگرد او فراهم آمدند و دسته‌ای برای مبارزه با منکرات تشکیل دادند. خطیب شهر، معروف به ملک ورنه که پسر عم ملک حسین و شوهر نامادری او بود، با آنان پیمان همکاری بست. ملک ورنه در صورت و سیرت نیکو بود و سلطان حسین همواره از وی اندیشناک بود، که اخبار آن را خواهیم آورد. این گروه مبارزه‌گر همه جا سراغ موارد منکر را می‌گرفتند، و حتی اگر در حضور ملک حسین هم می‌شد، به جلوگیری دست می‌یازیدند. این جمعیت روزی خبردار شد که در خانه ملک حسین کار خلاف شرعی صورت گرفت. آنان برای برهم زدن مجلس متحد شدند و ملک حسین ناچار در خانه خود متحصّن شد. حدود شش هزار تن از مردم به خانه او ریختند. ملک حسین از ازدحام مردم هراسان شد و مولانا نظام‌الدین و جمعی از فقهای شهر را به حضور فرا خواند. و چون پادشاه شراب نوشیده بود، در داخل کاخ او را حدّ زدند و سپس مردم پراکنده شدند. ترکان صحراگرد که در مجاورت هرات به سر می‌بردند و فرمانروای آنان غیتمور [طغاتی‌مور] بود، شمارشان به پنجاه هزار تن می‌رسید. ملک حسین همواره از آنان بیمناک بود و حتی پیش از شکست سرداران هر ساله هدایایی برای این ترکان می‌فرستاد و با آنان با مدارا و نرمی رفتار می‌کرد. اما پس از به شکست واداشتن سرداران بر ترکان نیز برتری یافت. این ترکها اغلب به شهر هرات می‌آمدند و بسا شراب می‌نوشیدند و مست می‌کردند و به دست مولانا حدّ می‌خوردند. این ترکها بیشتر مردمی نیرومند و سلحشور بودند و پیوسته به نواحی هندوستان تجاوز می‌کردند و کشته‌ها و اسیرانی از آنجا می‌گرفتند و چه بسا که زنان مسلمان را هم در جنگ همراه زنان هندو اسیر می‌کردند. این زنان که به خراسان وارد می‌شدند، نظام‌الدین آنان را از چنگال ترکان نجات می‌داد. زنان مسلمان در هند بر خلاف زنان هندوگوشتهای خود را سوراخ نمی‌کنند و

این علامت ویژه آنان است که می‌توان آنها را از زنان هندو باز شناخت. یک بار یکی از امیران ترک به نام تیمور آلطی زنی را اسیر کرد که او را بسیار دوست می‌داشت. چون گفته شد که آن زن مسلمان است، مولانا وی را از چنگ امیر رهانید. این کار بر امیر ترک گران آمد و به انتقام آن با هزاران تن از یاران خویش به گله‌های اسبان هرات که در چراگاههای خود در صحرای مرغیس [بادغیس] پراکنده بودند حمله آورده آن اسبان را با خود بردند و برای هراتیان مرکبی باقی نگذاشتند و همه اسبان را به کوههای بلند و صعب‌العبور بردند. چون مردم هرات توان پس گرفتن مرکبهای خود را نداشتند، سلطان ناچار رسولی نزد ترکان فرستاد و بر اساس پیمانی که در میان آنان بود، درخواست کرد تا حیوانات را باز پس دهند. ترکان جواب دادند که باید مولانا نظام‌الدین را تسلیم بکنند، ولی سلطان گفت چنین کاری نمی‌توانم انجام دهم. شیخ ابواحمد جستی [جشتی] نوه شیخ مودود جستی که در خراسان صاحب نام و متنفذ بود، با تعدادی از یاران و مملوکان خویش به راه افتاد و گفت: من نظام‌الدین را با خود پیش ترکان می‌برم و برمی‌گردانم و اجازه نمی‌دهم به او دست درازی کنند. مردم به سخن او اعتماد کردند و خود نظام‌الدین نیز رضایت داد و به اتفاق شیخ پیش ترکان رفت. امیر تیمور آلطی همین که مولانا را دید برپاخاست و گفت: تو بودی که زخم را در ربودی؟ و با چماقی که در دست داشت چنان به مغز مولانا کوبید که او در برابر شیخ ابواحمد جستی بر زمین افتاد و جان سپرد. شیخ از همان جا به دیار خود رفت و ترکان اسبها و چارپایان هراتیان را پس دادند. مرد ترکی که مولانا را کشته بود، چندی بعد به هرات آمد. گروهی از دوستان مولانا که زیر لباس خود سلاح پنهان کرده بودند، به بهانه سلام پیش او رفتند و وی را کشتند و کسان او گریختند. پس از این داستان، ملک حسین پسر عموی خود، ملک ورنه، را که با مولانا نظام‌الدین همدستی می‌کرد، به عنوان ایلچی

گری نزد پادشاه سجستان فرستاد و چون به سجستان رسید به او نوشت که دیگر مراجعت نکند. ملک نیز راه هندوستان در پیش گرفت و من هنگام خروج از هندوستان او را در سیوستان که از بلاد سند است، ملاقات کردم. وی مردی نیک بود و دنبال ریاست و شکار و جلال و اسب و غلام و خادم و جامه‌های فاخر و شاهانه نمی‌گشت و کسی که در پی این امور این باشد، کارش در هندوستان سامان نمی‌پذیرد. سلطان هند او را به امارت برگزید و او در همان شهر به دست یکی از هراتیان که در هند اقامت داشت، بر سر کنیزکی کشته شد. گفته‌اند که سلطان هند به دسیسه ملک حسین او را از بین برد و ازینرو پس از مرگ ملک ورنه، ملک حسین به خدمت پادشاه هند در آمد و سلطان هند هدایای بسیاری برای او فرستاد و شهر بکار از توابع سند را که سالانه پنجاه هزار دینار طلا درآمد دارد، به او واگذار کرد^۱.

مولانا نظام‌الدین عبدالرحیم خوافی

مولانا نظام‌الدین عبدالرحیم خوافی، همزمان با سلطنت معزالدین حسین (حک: ۷۳۲-۷۷۲ ق) در هرات اقامت داشت. وی با شعار امر به معروف و نهی از منکر افراد بسیاری را بر خویش گرد آورد^۲ و از قدرت معنوی فزاینده‌ای برخوردار شد. ملک حسین او را حرمت بسیار می‌داشت و فرموده او را نص قاطع می‌پنداشت. نظام‌الدین برخلاف علمای دیگر که ایمان را به تصدیق تعریف می‌کرده‌اند، از آن به تسلیم تعبیر می‌نمود. از همین رو وی را در هرات پیر تسلیم می‌گفتند. بر سر این موضوع، میان او و خاوند صدرالشریعه بخاری بگومگوها و مجادلاتی به وقوع پیوست، اما پیر تسلیم چندان بر باور خویش پای فشرد، تا در سال

۱. ابن بطوطه، ص ۳۹۸-۳۹۹. ۲. میرخواند، ج ۴، ص ۶۸۰.

۷۳۳ق حکم جهاد با عاملان به منکر را صادر کرد.^۱

داستان پایان کار نظام الدین را از زبان ابن بطوطه شنیدیم. حال روایت دیگری را که خواندمیر در این باره آورده، به اختصار باز می‌گوییم: گروهی از ترکان غز که در بادغیس اقامت گزیده بودند، چون پروای شریعت نداشتند، از جانب نظام الدین تکفیر شدند. سرداران ترک چون از این حکم آگاهی یافتند، در سال ۷۳۸ق به هرات لشکر کشیدند؛ و ملک حسین که توان دفع آنان را نداشت، در شهر تحصن نمود. مهاجمان پیغام فرستادند که غرض ما از لشکرکشی کشتن کسی است که به تکفیر ما حکم داده است. اکنون اگر مردم هرات می‌خواهند که مال و جانشان از نابودی در امان بماند، باید آن کس را بیرون فرستند. مردم هرات چون عرصه را بر خویش تنگ دیدند، نوشته‌ای به دست نظام الدین دادند که در آن به «جواز ضرر خاص برای نفع عام» فتوا داده شده بود. مولانا بی درنگ غسل کرد و جامه پاک پوشید و از شهر بیرون رفت. محاصره‌کنندگان نیز او را کشتند و به جایگاه خویش بازگشتند.^۲

شیخ ملک ورنا

چنانکه گذشت، ملک ورنا، خطیب شهر هرات، پسرعموی ملک حسین و شوهر نامادری وی بود و پس از کشته شدن مولانا نظام الدین (۷۳۸ق) که همدست وی بود، به فرمان سلطان به سجستان فرستاده شد. وی که دیگر اجازه بازگشت به هرات را نداشت، به هندوستان رفت و در شهر سیوستان، از بلاد سند، امیری یافت و سرانجام یکی از مردم

۱. خواندمیر، ج ۳، ص ۳۸۴. ۲. همو، ج ۳، ص ۳۸۵.

هرات بر سرکنیزکی او راکشت. برخی هم بنا به گفته ابن بطوطه مرگ او را نتیجهٔ تبانی پادشاه هرات با سلطان دهلی دانسته‌اند.

ابو احمد چستی [چشتی]

روایت ابن بطوطه دربارهٔ اینکه ابو احمد چشتی نظام‌الدین عبدالرحیم خوافی را نزد ترکان مهاجم برد و تضمین داد که او را زنده به هرات برگرداند، اگر خوش‌بینانه ارزیابی شود، باید به ساده لوحی و خوش‌باوری ابو احمد حکم داد و اگر بدبینانه داوری شود، می‌توان به او نسبت خیانت داد.

دربارهٔ این شیخ متنفذ و مقتدر، که به نوشتهٔ ابن بطوطه به دست هواداران نظام‌الدین خوافی در هرات کشته شد، صاحب حبیب السیر داستانی نقل کرده که پذیرش وجه دوم را تقویت می‌کند. بدین قرار که در اوایل سلطنت ابوسعید بهادرخان (حک: ۷۱۶-۷۳۶ ق) شاهزاده یسور (یساور) که مقیم بادغیس بود، سر به طغیان برداشت و به مطیع ساختن خراسان و سیستان و هرات همّت گماشت. اما در هرات ملک غیاث‌الدین کرت در برابر او ایستاد و ماجرا را به امرای ابوسعید که در رادکان طوس بودند، خبر داد. سپاهیان یسور هرات را محاصره کردند و چند نوبت خواجه ابو احمد چشتی را به شهر فرستادند تا بتواند هراتیان را به تسلیم متقاعد سازد.^۱

ناگفته پیداست که ابو احمد چشتی در این ماجرا نیز مانند ماجرای قتل نظام‌الدین خوافی به سود مهاجمان ترک عمل کرده است.

۱. خواندمیر، ج ۳، ص ۲۰۲-۲۰۴.

سیف‌الدین بن عصبه مدرّس

«شیخ خانقاه شیخ نجم‌الدین کبری سیف‌الدین بن عصبه مدرّس از بزرگان مردم خوارزم می‌باشد»^۱.

در منابع دیگر به مطلبی درباره این شیخ دست نیافته‌ایم.

«من بیرون شهر خوارزم منزل کردم. یکی از رفقایم پیش صدر ابو حفص عمر بکری رفت. قاضی نایبش، نورالاسلام، را نزد من فرستاد. وی پس از سلام و احوال‌پرسی با من، پیش قاضی بازگشت. آنگاه خود همراه گروهی از اصحابش به دیدنم آمد و بر من سلام کرد. وی از لحاظ سن جوان و به معنی بزرگ بود و دو نایب داشت، یکی نورالاسلام مذکور و دیگری نورالدین کرمانی که از بزرگان فقها بود. قاضی در احکام خود سختگیری می‌کرد و بسیار متعبد بود. وی در ملاقات با من گفت به دلیل کثرت ازدحام در شهر ورود شما در روز مناسب نیست. به زودی نورالاسلام می‌آید و شما با او در اواخر شب وارد شهر شوید؛ ما نیز گفته او را به کار بستیم. چون به شهر آمدیم در مدرسه تازه سازی که هنوز کسی در آن اقامت نداشت، وارد شدیم. پس از نماز صبح قاضی نامبرده با جمعی از بزرگان شهر به دیدن من آمد. نام برخی از آنان چنین است: مولانا همام‌الدین، مولانا زین‌الدین مقدسی، مولانا رضی‌الدین یحیی، مولانا فضل‌الله رضوی، مولانا جلال‌الدین عمادی، مولانا شمس‌الدین سنجری که امام امیر خوارزم بود. همه آن بزرگان اهل مکارم و صاحب فضائل اخلاقی بودند. غالب اینان مذهب معتزلی دارند، ولی مذهب خویش را اظهار نمی‌کنند. زیرا سلطان ازبک و امیر خوارزم قتل‌و دمور سنی اشعری می‌باشند. در مدت اقامت در خوارزم نماز جمعه را با قاضی ابو حفص عمر که نامش گذشت، در مسجد شهر به جا می‌آوردیم و چون از

۱. ابن بطوطه، ص ۳۷۵.

نماز فارغ می‌شدم، به خانه او که نزدیک مسجد بود، می‌رفتم. در این شهر جماعتی از وعاظ و مذکران می‌زیستند که مولانا زیدالدین مقدسی از بزرگترین آنان به شمار می‌آمد، و دیگر خطیب مولانا حسام‌الدین مشاطی که سخنوری بلیغ بود. وی یکی از چهار خطیب دنیاست که من بهتر از آنها سراغ ندارم... سفیدها که ترکان را آغورچی [یارغورچی] می‌نامند، در آن مجلس حاضر می‌شوند. در محاکماتی که درباره قضایای شرع باشد، خود قاضی حکم می‌کند و آنهایی که مربوط به شرع نیست، قضاوتشان بر عهده امرای حاضر در جمع است و حکمهایی که صادر می‌کنند، عادلانه و منصفانه است؛ چون بی‌طرفانه قضاوت کرده به هیچ وجه رشوه از فردی نمی‌گیرند... در یکی از جمعه‌هایی که مانند همیشه نماز را در مسجد با قاضی ابوحفص خواندیم، به من گفت: امیر فرموده که به تو پانصد درهم بدهند و پانصد درهم دیگر هم برای دعوتی به نام تو اختصاص داده است که در آن مشایخ و فقیهان و بزرگان هم حضور دارند، ولی به امیر گفتم که در این‌گونه دعوتها، هر کسی یکی دو لقمه خورده می‌رود. در حالی که اگر همه این پول را به خود او عطا کنی، بهتر است و امیر قول داده که گفته مرا اجرا کرده، هر هزار دینار را به خودت بدهد. پس از این صحبت امام شمس‌الدین سنجری فرستاده امیر فرا رسید و آن پول را در کیسه‌ای که غلام او حمل می‌کرد، برای من آورد. این مبلغ به حساب زر مغرب برابر سیصد دینار است و من همان روز یک اسب سیاه به سی و پنج دینار نقره خریده بودم که برای رفتن به مسجد سوار آن شوم و پول آن را از عطیه امیر پرداختم^۱... با امیر قطلو خداحافظی کردیم و او جامه‌ای به من داد و قاضی نیز جامه‌ای دیگر داد و به اتفاق فقها برای خداحافظی بیرون شهر آمدند^۲.

۱. ابن بطوطه، ص ۳۷۷-۳۷۵. ۲. ابن بطوطه، ص ۳۸۲.

قاضی ابو حفص عمر بکری

قاضی صدر ابو حفص عمر بکری قاضی و امام جمعه خوارزم - چنانکه گذشت - مردی ثروتمند و خوش گذران بود. جز در رحله ابن بطوطه نامی از این قاضی برده نشده است.

نورالاسلام

بنابه گزارش ابن بطوطه، نورالاسلام یکی از ۲ نایب قاضی خوارزم بوده است.

نورالدین کرمانی

به گفته ابن بطوطه، نورالدین از فقیهان بزرگ خوارزم و یکی از ۲ نایب قاضی آن شهر بوده است.

مولانا همام الدین

در باره مولانا همام الدین، از بزرگان خوارزم، در منابع دیگر به خبری دست نیافته ایم.

مولانا زین الدین مقدسی

احتمالاً منظور از زین الدین مقدسی همان زین الدین قدسی باشد که در ۷ ذیحجه ۷۳۳ درگذشت^۱. و ابن بطوطه که چند ماه پیش از این تاریخ در خوارزم بود، با وی ملاقات کرد.

مولانا رضی الدین یحیی

«العلامة الشيخ رضى الملة و الدين يحيى بن الشيخ الامام صاحب الطريقة و الشريعة قضاى بارجلقى» در ۱۱ محرم ۷۴۰، یعنی ۷ سال پس از ملاقات ابن بطوطه با وی، در سرای نو، پایتخت سلطان محمد ازبک، درگذشت و فرزندش جنازه او را به جرجانیة خوارزم انتقال داد و در کنار آرامگاه علامه شیخ جارالله زمخشری (م ۵۴۸ ق) دفن کرد^۱.

مولانا فضل الله رضوی

«مولانا علامه خاتمة الحكماء المتأخرين مولانا فضل الله رضوی خوارزمی» در ۸ صفر ۷۴۸ درگذشت^۲.

مولانا جلال الدین عمادی

در منابع دیگر به مطلبی درباره وی دست نیافته ایم.

مولانا شمس الدین سنجری

در منابع ذکری از او نرفته است.

حسام الدین مشاطی

درباره این خطیب شهیر خوارزم نیز از منابع دیگر اطلاعی به دست نیامده است.

«در بیرون شهرکات در کنار برکه آبی که یخ زده بود، منزل کردیم. بچه‌ها روی آن یخها بازی می‌کردند و سُر می‌خوردند. قاضی شهرکات که

۱. همو، ص ۵۸. ۲. همو، ص ۷۳.

صدرالشریعه نام داشت و من در خانه قاضی خوارزم با او دیدار کرده بودم، به اتفاق جمعی از طلاب و شیخ شهر، عابد صالح، محمود خیوقی [خیوه‌ای] به دیدنم آمد. قاضی پیشنهاد کرد که به دیدار امیر برویم، ولی شیخ محمود گفت: سزاوار آن است که اگر ما همت داشته باشیم، باید امیر را واداریم که به زیارت او، که بر ما وارد شده، بیاید. پیشنهاد او را به کار بستند و پس از ساعتی امیر با اصحاب و خادمان خود به دیدن من آمد و ما به او سلام دادیم. ما عجله داشتیم که زودتر از آنجا سفر کنیم اما امیر از ما خواهش کرد که بمانیم و دعوتی کرد که فقها و بزرگان لشکری و دیگران در آن حضور یافتند و شعرا در این مجلس در مدح امیر شعر خواندند و امیر اسبی خوب با جامه‌ای به من بخشید»^۱.

قاضی صدرالشریعه

درباره صدرالشریعه قاضی شهرکات (کات) در منابع دیگر مطلبی نیافته‌ایم.

محمود خیوقی [خیوه‌ای]

در منابع درباره این شیخ عابد نیز مطلبی به دست نیآورده‌ایم.

ابوالمفاخر یحیی باخرزی

«شیخ خانقاه سیف باخرزی از اولاد سیف‌الدین باخرزی می‌باشد، به نام حاجی یحیی باخرزی که مردی است جهانگرد»^۲.
 ابوالمفاخر یحیی از نوادگان سیف‌الدین باخرزی، از مشایخ بزرگ سده‌های هفتم و هشتم است. پدرش برهان‌الدین احمدبن سیف‌الدین

۱. ابن بطوطه، ص ۳۸۰. ۲. همو، ص ۳۸۲.

سعید باخرزی در روزگار حکومت قراختائیان کرمان بدان شهر مهاجرت کرد و بساط وعظ و ارشاد گسترده. ابوالمفاخر یحیی در سال ۷۱۲ ق از پدر جدا شد و از کرمان به بخارا رفت و در خانقاه سیف الدین در فتح آباد سفره‌ای برای فقیران ترتیب داد.^۱ وی در سال ۷۳۶ ق در همان شهر درگذشت^۲ و در جهت شرقی تربت جدّ خود به خاک سپرده شد.^۳

ابوالمفاخر بنابر تألیف خود، اوراد الاحباب و فصوص الاداب، مسافرتها بسیار کرد و در مصر و شام و روم و عراق و آذربایجان و کرمان با مشایخ صوفیه نشست و برخاست داشت.^۴ از دست برخی مشایخ، از جمله صوفیه مغرب، خرقه گرفت و با طریقه‌های مختلف تصوّف آشنا گشت. به علاوه، در حدیث و فقه و تفسیر نیز تبخّر یافت. وی خود می‌نویسد: «در علم حدیث شست و اند شیخ محدّث مفسّر را دریافتم... و بر ایشان به قدر امکان کتب احادیث و تفسیر خواندم و جمله این مشایخ به نظر لطف و تربیت و قبول به این ضعیف نظر کردند و به اجازات عام و خاص تلفظ کردند و در کتابت آوردند... این معانی و اجازات و روایات در مشیخه این ضعیف مکتوب و مسطور است».^۵ اما تاکنون از کتاب مشیخه که حاوی اسامی مشایخ و استادان ابوالمفاخر یحیی است، نشانی به دست نیامده است.^۶

اثر مهم و معروف ابوالمفاخر اوراد الاحباب و فصوص الاداب، در

۱. افشار، ص ۲۶.

۲. همانجا؛ ایرج افشار، به نقل از مجمل فصیح خوافی سال، مرگ یحیی باخرزی را ۷۳۶ ق ضبط کرده، درحالی که منبع مذکور مرگ پدر یحیی برهان الدین احمد را در این سال نوشته است نه خود یحیی را. — نک: فصیح، ص ۴۹. ۳. افشار، ص ۲۶.

۴. افشار، ج ۱، ص ۳۱-۲۶، به نقل از جلد اول اوراد الاحباب، نسخه خطی. ۵. همانجا.

۶. افشار، ص ۳۱.

۲ مجلد است. این اثر که نموداری است از میزان آگاهی آن عارف بر مراتب و درجات عرفان، از جهت فواید مربوط به زبان و لغت در شمار آثار زیبا و استوار نویسندگان متون عرفانی قرار دارد.^۱

جلد دوم اورادالاحباب به کوشش ایرج افشار (تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۵ ش) به طبع رسید. مصحح درباره این اثر می‌نویسد: «علت اینکه فقط طبع جلد دوم مورد نظر قرار گرفت، آن است که مطالب جلد اول به اوراد و اذکار اختصاص دارد. در صورتی که مجلد دوم محتوی است بر مضامین و مطالبی در خصوص آداب و طبعاً از لحاظ وقوف بر مبادی افکار و نحوه تعقل این طریقه بیشتر مورد استفاده اهل تحقیق خواهد بود»^۲.

مولانا صدرالشریعه

«در بخارا با فقیه دانشمند و فاضل صدرالشریعه که از هرات آمده بود، و از صلحا و فضلا به شمار می‌رفت دیدار کردم»^۳
فصیح خوافی وفات «مولانا العلامة مولانا صدرالشریعه بن مولانا تاج‌الشریعه البخاری» را در اواخر جمادی‌الثانی ۷۴۷ نوشته است.^۴

مولانا حسام‌الدین یاغی

«در بیرون شهر نخشب، در اردوی سلطان ترمشیرین، با شیخ فقیه و عابد مولانا حسام‌الدین یاغی ملاقات کردم. یاغی در ترکی به منظور شورشگر است. این شیخ از اهالی اثرار می‌باشد»^۵... از فضایل پادشاه ماوراءالنهر،

۱. همو، ص ۱. ۲. همانجا. ۳. ابن بطوطه، ص ۳۸۲. ۴. ص ۷۳.

۵. ابن بطوطه، ص ۳۸۴.

سلطان ترمشیرین، این بود که من روزی برای نماز عصر در مسجد حضور یافتم و سلطان نتوانست به وقت به مسجد برسد. یکی از مأموران سجاده او را به مسجد آورد و مقابل محراب جایی که وی معمولاً نماز می‌گزارد، پهن کرد و به امام حسام‌الدین یاغی گفت: مولانا می‌خواست کمی منتظر او باشید تا وضو بسازد، اما حسام‌الدین برخاست و گفت: نماز برای خدا یا برای ترمشیرین؟ سپس به مؤذن اشاره کرد تا اقامه بگوید. سلطان هنگامی به نماز جماعت رسید که دو رکعت خوانده شده بود و دو رکعت آخر را نزدیک کفش‌کن مسجد با جماعت خواند و دو رکعت دیگر را خود به طور انفرادی به جای آورد. سپس برخاست و به پیش امام جماعت آمد و با او مصافحه کرد و با چهره‌ای خندان جلوی محراب در کنار او نشست. من نیز در کنار امام بودم. سلطان به من گفت: وقتی به کشور خودت رفتی بگو که درویشی ایرانی با پادشاه ترک چنین معامله می‌کند. این شیخ در روزهای جمعه مردم را اندرز می‌داد و با سخنان درشت سلطان را امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد و سلطان به گفتار او گوش می‌داد و می‌گریست. شیخ چیزی از عطایای سلطان را قبول نمی‌کرد و هرگز از سفره او نمی‌خورد و جامه وی نمی‌پوشید. او از بندگان صالح خدا بود و و بسا من او را می‌دیدم که قبا‌ی پنبه‌ای مندرس و پاره پاره‌ای داشت، و کلاهی نمودین که شاید نظیر آن را به یک قیراط بتوان خرید، بر سر می‌گذاشت و دیگر عمامه نمی‌بست. روزی به او گفتم: سرور من این چه قبا‌یی است که می‌پوشی؟ هیچ خوب نیست. گفت: فرزندم این قبا مال من نیست، بلکه از آن دخترم است. من از او تمنا کردم که یکی از جامه‌های مرا برای خود بردارد، ولی او گفت: پنجاه سال است که با خدای خود پیمان بستم که از احدی چیزی نپذیرم و اگر قرار بود از کسی بپذیرم، آن را از تو می‌پذیرفتم»^۱.

۱. ابن بطوطه، ص ۳۸۶.

درباره حسام‌الدین یاغی از منابع دیگر مطلبی به دست نیامده است.

غیاث‌الدین محمد بن عبدالقادر

«ناظر تمام امور روضه مبارک قشمن بن عباس و اطراف آن، در هنگامی که ما آنجا بودیم، امیر غیاث‌الدین محمد بن عبدالقادر بن عبدالعزیز بن یوسف بن مستنصر بالله خلیفه عباسی بود که سلطان ترمشیرین او را بدین کار گمارده بود»^۱.

درباره این غیاث‌الدین محمد در منابع دیگر ذکری به میان نیامده است.

قاضی صدر جهان

«در سمرقند با قاضی آن شهر، که نزد اهالی صدر جهان نامیده می‌شود، دیدار کردم. وی از فضلا و کریمان آن دیار بود. صدر جهان پس از سفر من به هندوستان به آنجا مسافرت کرد و در شهر مولتان، مرکز بلاد سند درگذشت. پس از مرگ قاضی سمرقند صاحب‌الخبر [خبرنگار] نامه‌ای به پادشاه هند نوشت و به او خبر داد که قاضی قصد دربار سلطان داشت، اما در این شهر وفات کرد. سلطان فرمان داد که به فرزندان قاضی چند هزار دینار که به خاطر ندارم، بدهند و برای همراهان قاضی نیز عطایایی، به آن اندازه که در صورت زنده ماندن او و رسیدن به دربار می‌ستدند، فرستاد»^۲.

درباره صدر جهان قاضی سمرقند که ابن بطوطه نام اصلی او را ذکر نکرده، در منابع دیگر سخنی نرفته است.

«در ترمذ با قاضی قوام‌الدین دیدار کردم. وی عازم دیدار سلطان ترمشیرین بود تا از او اجازه سفر به هندوستان بگیرد و من داستان دیدار خود را با او و

۱. همو، ص ۳۹۲. ۲. همانجا.

نیز ماجرای برادران او ضیاءالدین و برهانالدین را در مولتان خواهم نوشت که با هم به هندوستان رفتیم^۱... از جمله خارجیانی که در شهر مولتان آنها را دیدم و عازم دربار هند بودند، خداوندزاده قوامالدین قاضی ترمذ بود که به اتفاق اهل و عیال خود به آنجا آمده بود و عمادالدین و ضیاءالدین و برهانالدین، برادران قاضی، بعداً به او پیوستند^۲... چون خداوندزاده قوامالدین به دربار سلطان دهلی آمد، سلطان وی را مورد اکرام و انعام فراوان قرار داد و در بزرگداشت او مبالغت فرمود و دو دختر وزیر خواجه جهان را به ازدواج دو پسر خداوندزاده در آورد. چون در این هنگام وزیر در پایتخت نبود، سلطان خود شبانه به خانه او رفت و به نیابت از وزیر در مراسم عقد حضور یافت و چندان سر پا ایستاد تا قاضی القضاة صورت مهریه را خواند و قاضیان و امیران و جمله مشایخ نشسته بودند. سلطان به دست خود جامه‌ها و بدره‌ها را برداشت و پیش قاضی و فرزندانش [دامادها] نهاد. امیران برخاستند و از اینکه سلطان در برابر آنان شخصاً این عمل را انجام دهد، ممانعت کردند. سلطان آنان را بفرمود تا بنشینند و یکی از آن امرای بزرگ را به جای خود تعیین کرد و مجلس را ترک گفت^۳... سلطان دهلی به شیخ شهابالدین پسر شیخ جام خراسانی تکلیف کرد که منصبی دیوانی را بپذیرد، شیخ ابا کرد و سلطان از این امر خشمگین شد و شیخ فقیه ضیاءالدین سمنانی را فرمان داد که ریش شیخ را بتراشد. ضیاءالدین از پذیرش این دستور سرباز زد و گفت من این کار را انجام نمی‌دهم. سلطان بفرمود تا ریش هر دو را بتراشیدند و ضیاءالدین را به ناحیه تلنگ تبعید کرد، ولی پس از چندی منصب قضاوت آن نواحی را به او سپرد و او در همانجا درگذشت^۴... پس از آنکه وارد دهلی شدیم، عازم سرای سلطان شدیم. به ترتیب از درهای اول و دوم و سوم داخل شدیم. نقیبان را آنجا

۱. ابن بطوطه، ص ۳۹۳. ۲. همو، ص ۴۲۴. ۳. همو، ص ۴۸۵. ۴. همو، ص ۴۸۹.

دیدیم و ایشان ما را به تالار بزرگ و وسیعی راهنمایی کردند. وزیر خواجه جهان در اینجا منتظر ما بود. ضیاءالدین خداوندزاده جلو افتاد و در پی او برادرانش قوام‌الدین و عمادالدین و آنگاه من و به دنبال من برادر خداوندزاده برهان‌الدین و... به ترتیب وارد شدیم^۱... خداوندزاده را سلطان دهلی برادر خطاب می‌کند و او را بزرگ می‌دارد. وی چند بار به هند سفر کرده بود. جمعی از مهمانان در روز ورود سلطان به دهلی خلعت گرفتند. از آن جمله بودند: خداوندزاده قوام‌الدین و برادرانش ضیاءالدین و برهان‌الدین و خواهرزاده او امیر بخت پسر سید تاج‌الدین^۲... ضیاءالدین، برادر بزرگتر خداوندزاده از جانب سلطان به سمت امیر داد، منصوب شد. امیر داد از امیران بزرگ است که در محکمه قاضی می‌نشیند و به شکایاتی که از امیران و بزرگان می‌رسد، رسیدگی می‌کند^۳.

خداوندزاده قوام‌الدین

قوام‌الدین، به نوشته ابن بطوطه، قاضی شهر ترمذ بود و بارها به هندوستان سفر کرد و نزد پادشاه آنجا سلطان محمد ثانی (حک: ۷۵۲-۷۷۵ق) تقریبی تمام یافت. ابن بطوطه درباره پایان کار او سخنی نگفته است.

قاضی ضیاءالدین

به گزارش ابن بطوطه، ضیاءالدین که به همراه برادرانش قوام‌الدین و برهان‌الدین و عمادالدین به هندوستان سفر کرده بود، سرانجام پس از بی‌مهریایی که از پادشاه آنجا دید، قضاوت ناحیه تلنگ را عهده‌دار شد.

۱. ابن بطوطه، ص ۵۱۵. ۲. همو، ص ۵۲۱. ۳. همو، ص ۵۲۴.

و چندی بعد در همان شهر درگذشت.

شیخ حاجی خرد

«شیخ زاویه عکاشه بن محصن اسدی موسوم به حاجی خرد از مردان فاضل بود»^۱.

در منابع دیگر، درباره این شیخ به مطلبی دست نیافته‌ایم.

۱. ابن بطوطه، ص ۳۹۵.

فصل پنجم
تحلیل و ارزیابی

تحلیل و ارزیابی

سفرنامهٔ ابن بطوطه چون آینه‌ای است که در آن زشتی و زیبایی، عیب و هنر و خلاصه همهٔ جنبه‌های مثبت و منفی سرزمینهای اسلامی در کنار هم و تمام چهره دیده می‌شود. از مطالعهٔ سفرنامهٔ او به روشنی دانسته می‌شود که تهاجم زندگی سوز مغول گرچه شعله‌های امید را در دل‌های غم‌زدهٔ مردم فرو کشت، اعتقاد دینی و گرایشهای زاهدانهٔ آنان به‌مثابهٔ مهمترین سرمایه و پشتوانه در مصاف با توفانهای بنیان‌کن در قالب تمایلات صوفیانه و جامعه‌گريزانه چهره نمود. گرایش به تصوف در سرتاسر سرزمینهای اسلامی چندان گسترش یافت که حتی در روستاهای دور دست و کوه‌های دشوارگذر نیز ریشه دوانید. ابن بطوطه که تنها از برخی شهرهای عراق و ایران و افغانستان و ماوراءالنهر دیدن کرده و در برخی شهرها چون تبریز فقط یک روز توقف کرده بود، از رواج خانقاهها و زوایا و اطعام صادر و وارد در آنها بسیار سخن گفته است. بی‌گمان آنچه او نوشته، تنها گزیده و گلچینی است از انبوه خاطرات و مشاهدات او.

ابن بطوطه افزون بر چهل خانقاه موجود در شهرهای مذکور را به نام و نشان معرفی کرده است. این همه البته غیر از خانقاهها و زوایایی است که در مسیر سفر به آنها سرکشیده و در سفرنامه، برای پرهیز از زیاده‌گویی، نامی از آنها به میان نیاورده است.

برای مثال درباره زوایای موجود در بلخ تا هرات تنها به همین بسنده کرده است که «در دیه‌های آن، زوایای متعدد است و صلحا و اولیا در آنها اقامت دارند» و به شرح جزئیات نپرداخته است. یا در جای دیگر یادآوری کرده است که در مسیر سفر او از رامهرمز تا شوشتر، در هر منزلی زاویه‌ای بود که شیخی و امامی و مؤدبی و خادمانی جهت آشپزی در آن مشغول خدمت بوده‌اند. نیز به نوشته وی، در قلمرو اتابک لرستان، سلطان افراسیاب، ۴۶۰ خانقاه دایر بود و سلطان، ثلث درآمد مالیاتی را به مصرف مخارج زوایا و مدارس می‌رساند که این امر برگسترش مکتب تصوف و نفوذ آن حتی در منش و روش سلاطین حکایت می‌کرد. در سطوح مهمتر، گرایشهای صوفیانه برخی از صاحب‌منصبان دستگاه ایلخانان مغول مانند رشیدالدین فضل‌الله همدانی و فرزندش غیاث‌الدین محمد و بذل جهد ایشان در توسعه و تقویت خانقاهها، این قبیل مراکز را به کانون توجه و رویکرد عموم مردم مبدل ساخت. وقف اموال بسیار برای دایر نگاه داشتن زوایا و پذیرایی از مسافران و بیگانگان و اطعام صادر و وارد در سرتاسر ایران و دیگر سرزمینهای مختلف اسلامی و تشکیلات وسیع برخی زوایا مانند زاویه شیخ ابواسحاق کازرونی در کازرون، مایه تقویت روحیه برادری و همدلی میان مردم می‌شد و آنان را وامی داشت تا در کارهای خیر از یکدیگر سبقت گیرند، چنانکه هزینه بسیار بالای این زاویه به‌طور عمده از طریق نذورات مردم

و مسافران تأمین می‌شد. شمار بسیار بالای خانقاهها و رواج و رونق آنها را اگر با شمار اندکِ مدارس و کسادی بازار آنها بسنجیم، میزان انحطاط علمی ایران در آن روزگار روشن خواهد شد. طُرفه آنکه نه تنها در آن عهد خانقاهها جای مدارس را گرفتند و صاحب‌دلان کوشیدند تنها گلیم خویش را از آب به‌در بَرند، در برخی نواحی، از جمله در قلمرو اتابک لرستان، خانقاهها و زوایا حتی نام مدارس را نیز ستاندند و از آن خود کردند.

رواج گرایشهای صوفیگرانه که بر تسامح و تساهل و دوری‌گزینی از تعصب و سختگیری مبتنی است، در کنار آزادی دینی که از ناآگاهی و بی‌طرفی ایلخانان نسبت به ادیان و مذاهب رایج در میان مردمان سرزمینهای مفتوحه ناشی می‌شد، علاوه برآنکه موجب رشد و جان‌گرفتن گرایشهای مختلف مذهبی چون تشیع شد، علی‌القاعده می‌بایست موجب نوعی آزادی علمی دست‌کم در حیطه علوم دینی که علوم رایج آن عصر بود نیز می‌شد؛ اما ضربه‌های وارد شده بر پیکر تمدن ایرانی در پی هجوم مغول چندان سهمگین بود که نه در آن دوره و نه در دورانهای بعد، هیچ‌گاه نهضت رنسانس اسلامی سده‌های چهارم و پنجم هجری فرصت تکرار نیافت. و اگر هم کسانی چون مولوی، سعدی، حافظ شیرازی، ابوالمفاخر یحیی باخرزی و دیگر بزرگان ظهور کردند، اولاً بیشتر نمایندگان گرایشهای مکاتب متصوفه بودند و ثانیاً به‌چراغ کورسویی می‌ماندند که در تاریکی وحشت افزای آن روزگار چندان روشنایی نداشتند.

در دوره ایلخانان تنها شاهد رواج زوایا و خانقاهها نبوده‌ایم، بلکه گروش شماری از آنان به آیین اسلام، به‌ویژه تشیع، و نفوذ علمای شیعه در دستگاه ایشان، جملگی، رونق مشاهد و مزارات ائمه و بزرگان مذهب

تشیع را موجب گردید. گزارشهای مفصل ابن بطوطه از نوع تزیینات حرم امیرالمؤمنین علی (ع)، مرقد امام حسین (ع)، مشهد کاظمین، مشهد الرضا، و شاهچراغ و کثرت زائران این اماکن متبرک بازگوی همین واقعیت است؛ چنانکه قدرت و اختیار و اعتبار فراوان نقیبان در شهرهای نجف، کربلا، مشهد و شیراز نیز، که ابن بطوطه برخی از آنان را نام برده و درباره سرگذشت آنان گاه به تفصیل سخن رانده، از این نظرگاه قابل تأمل است. در این دوره، وضع نهادهای آموزشی و علمی چندان امیدبخش نبود. در تبریز، پایتخت، و برخی شهرهای مورد توجه آنان، آن هم پیش از مرگ ابوسعید و شعله کشیدن آشوبها و فتنه‌ها، نهادهای آموزشی از قبیل ربع رشیدی و تأسیسات شنب‌غازان‌خان و مدارس رونق داشتند، اما در شهرهای دیگر چون بغداد، مرکز سابق خلافت، آثار استیلای مغول با وجود تلاشهای اصلاح‌گراانه برخی وزیران مانند رشیدالدین فضل‌الله و فرزندش، غیاث‌الدین محمد، همچنان نمودار بود. دارالعلم‌ها و مدارس معتبری که روزگاری هر یک مایه شکوه و اعتبار یک شهر یا یک سلسله حکومتی بودند، دیگر حکم عضو کبود و بیمار پیکری را داشتند که جای تازیانه حوادث را به بینندگان می‌نمودند. بخش اعظم غرب بغداد از جمله بیمارستان عضدی که از قرن چهارم هجری تا اواخر خلافت عباسیان با وجود تحمل صدمات حوادث طبیعی پیوسته مرکز درمانی و آموزشی مهمی به‌شمار می‌آمد، به ویرانه‌ای بدل شد، و دایر ماندن مدارس مستنصریه و نظامیه پس از فروختن فتنه مغول نه‌چنان بود که بتواند شکوه پیشین این مدارس را کاملاً احیا کند و حسرت رونق روزگاران گذشته را از دلها بزدايد و نه اساساً در میان آن همه خرابی مراکز و نهادهای علمی و آموزشی قابل توجه بود.

با آنکه ابن بطوطه از مدارس و خانقاههایی که در کنار مزار امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) در نجف بنا شده بود، سخن گفته است، قطعاً حوزه علمی نجف با شکوه و عظمت گذشته خود به ویژه در عهد شیخ طوسی (نیمه قرن پنجم هجری) فاصله بسیار داشته است، زیرا در این روزگار حوزه های علمی حله و جبل عامل جایگزین حوزه نجف شده بودند. اگر مردم واسط از برکت وجود مدرسه بزرگ آن شهر که امکانات رفاهی قابل توجهی داشت، به خوبی بر قرائت و تجوید قرآن وقوف یافته بودند، در عوض در بصره حتی خطیب جمعه نیز نمی توانست به عربی درست خطبه بخواند.

بلاد فارس و به ویژه شیراز که از تهاجم و کشتار مغولان ایمن مانده بود، در روزگار سلطنت خاندان اینجو (حک: ۷۰۳-۷۵۸ق) از آسیب جنگهای داخلی میان مدعیان قدرت چون درگیری مظفریان با آل اینجو برکنار نماند. با این همه، در عهد آل اینجو شیراز شهری آباد و مرقه بود و فضل و ذوق شاعری چون ابواسحاق دربار او را مجمع اهل علم و ادب کرده بود، چنانکه ابن بطوطه آنجا را شهری آباد و دارای نظم و ترتیبی عجیب معرفی کرد، و از حضور گسترده زنان شیرازی در مجالس وعظ همراه با رعایت حجاب، سخن گفته است.

گزارشهای ابن بطوطه مبنی بر ویرانی بخش وسیعی از اصفهان در اثر مجادلات شیعیان و سنیان و عدم اشاره او به اوضاع علمی و نهادهای آموزشی و مدارس این شهر به خوبی گویای مصیبتی است که گریبانگیر این شهر شده بود.

بر روی هم جنگهای خونینی که گاه به قصد تصرف کرمان و اصفهان و شیراز - حتی پیش از مرگ ابوسعید (۷۳۶ق) و در دوران اقتدار حکومت

مرکزی - در می‌گرفت، همگی از این واقعیت تلخ خبر می‌دهند که این شهرهای جنگزده و ملتهب نمی‌توانستند محیط مناسبی برای شکوفایی و رشد دانش باشند.

نیشابور نیز که به دلیل وجود ۴ مدرسهٔ پررونق و تجمع انبوه طلاب و محصلان در آن مدرسه‌ها توجه ابن بطوطه را جلب کرده و او را به ستایش واداشته بود، در کنار ویرانیهای چشمگیر بسیاری دیگر از شهرهای خراسان بزرگ و ماوراءالنهر چون بلخ و سمرقند و بخارا، و انحطاط علمی و فرهنگی آنها، نمی‌توانست چندان درخششی داشته باشد. با اینهمه، خورشید دانش و فضیلت کاملاً و برای همیشه از آسمان این سرزمینها به‌ویژه سرزمین ایران افول نکرد و در دوره‌های بعد دانشی‌مردان ایران در هر فرصت مناسب کوشیدند و راه دشوار و مخاطره‌آمیز علم را حتی افتان و خیزان ادامه دادند تا به تدریج توانستند از زیر بار سنگین حوادث کمر راست کنند.

مآخذ و منابع



مأخذ و منابع

- أصفى، محمد مهدي، مقدمة شرح اللمعة الدمشقية، محمد بن جمال الدين مكّي، تصحيح و تعليق سيد محمد كلانتر، بيروت، دار احياء التراث العربي، ١٤٠٣ق/١٩٨٣م.
- آقا بزرگ طهراني، مقدمة التبيان في تفسير القرآن، محمد بن حسن طوسي، بيروت، داراحياء التراث العربي، بي تاريخ.
- أقسرايى، كريم، محمود بن محمد، مسامرة الاخبار و مسامرة الاخبار، تصحيح عثمان توران، أنقره، چاپخانه انجمن تاريخ ترك، ١٩٤٣م.
- آل محبوبة، جعفر بن باقر نجفى، ماضى النجف و حاضرها، صيدا، مطبعة العرفان، ١٣٥٣ق.
- آل ياسين، محمد حسن، تاريخ حرم كاظمين، ترجمه غلامرضا اكبرى، مشهد، انتشارات كنجره جهانى حضرت رضا عليه السلام، ١٣٧١ش.
- ابن ابى اصيبه، ابوالعباس احمد بن قاسم، عيون الانباء في طبقات الاطبا، تحقيق نزار رضا، بيروت، منشورات دارمكتبة الحياة، ١٩٦٥م.
- ابن اثير، عزالدين على شيباني، الكامل في التاريخ؛ تحقيق على شيرى، بيروت، داراحياء التراث العربي، ١٤٠٨ق/١٩٨٨م.

- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، تصحیح عباس اقبال، تهران، انتشارات پدیده خاور، چاپ دوم، ۱۳۶۶ ش.
- ابن بطوطه، شمس الدین محمد بن عبدالله طنجی، رحلة ابن بطوطه المسماة تحفة النظائر فی غرائب الامصار، شرح و حواشی طلال حرب، بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۳ ق/ ۱۹۹۲ م.
- ابن بلخی، فارس نامه، به اهتمام گای لسترنج و رینولد آلن نیکلسون، تهران، انتشارات دنیای کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۳ ش.
- ابن تغری بردی، جمال الدین ابوالمحاسن، النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و القاهرة، قاهره، دارالثقافة و الارشاد القومي، بی تاریخ.
- ابن جبیر، ابوالحسن محمد بن احمد بن جبیر، رحلة ابن جبیر، تحقیق حسین نصار، قاهره، بی تاریخ.
- ابن جزری، شمس الدین محمد، غایة النهایة فی طبقات القراء، تحقیق ج. برجسترایسر، قاهره، مکتبه المتنبی، بی تاریخ.
- ابن جزئی، ابو عبدالله محمد، مقدمه رحلة ابن بطوطه، نک: ابن بطوطه.
- ابن جوزی، ابوالفرج عبدالرحمن بن علی، المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم، حیدرآباد دکن، ۱۳۵۷ ق.
- ابن حجر عسقلانی، شهاب الدین احمد بن علی، الدرر الكامنة فی اعیان المائة الثامنة؛ حیدرآباد دکن، مجلس دائرة المعارف الشعمانیة، ۱۳۵۰ ق.
- ابن حجر هیتمی، احمد بن محمد، الصواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، تعلیق عبدالوهاب عبداللطیف، قاهره، مکتبه القاهرة، ۱۳۸۵ ق/ ۱۹۶۵ م.
- ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد، مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ هفتم، ۱۳۶۹ ش.
- ابن خلکان، شمس الدین احمد بن محمد، وفيات الاعیان و آباء آباء الزمان، تحقیق احسان عباس، بیروت، داراحیاء التراث العربیة، بی تاریخ.

- ابن صباغ، علی بن محمد مالکی، الفصول المهمة فی معرفة أحوال الائمة عليهم السلام، نجف، مطبعة الفدک، بی تاریخ.
- ابن فقیه، ابوبکر احمد بن محمد همدانی، مختصر کتاب البلدان، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۸ ق.
- ابن طقطقی، محمد بن علی بن طباطبا، تاریخ فخری، ترجمه محمد وحید گلیایگانی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰ ش.
- ابن عربشاه، احمد بن محمد، زندگانی شگفت آور تیمور، «ترجمة کتاب عجایب المقدور فی اخبار تیمور»، مترجم محمد علی نجاتی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۷۰ ش.
- ابن عساکر، علی، التاريخ الكبير، به کوشش عبدالقادر بدران، دمشق، ۱۳۳۰ ق/۱۹۱۲ م.
- ابن عنیه، جمال الدین احمد بن علی حسینی، عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب، بیروت، دارمکتبه الحیاء، بی تاریخ.
- ابن فوطی، کمال الدین ابوالفضل حنبلی، تلخیص مجمع الادب فی معجم الالقاب، تحقیق مصطفی جواد، قاهره، دار احیاء التراث القدیم، بی تاریخ.
- همو، الحوادث الجامعة و التجارب النافعة فی المائة السابعة، مقدمة محمد رضا شبیبی و مصطفی جواد، بغداد، مطبعة الفرات، ۱۳۵۱ ق.
- ابن کثیر، عماد الدین اسماعیل، البداية و النهاية، بیروت، ۱۹۶۶ م.
- ابن مسکویه، ابو علی احمد، تجارب الامم و تعاقب الهمم، تصحیح ه.ف. آمد روز، قاهره، ۱۳۳۳ ق/۱۹۱۵ م.
- ابوالفداء، عماد الدین اسماعیل بن علی، المختصر فی اخبار البشر، مصر، ۱۲۳۵ ق/۱۹۰۷ م.
- همو، علی بن الحسین، مقاتل الطالبیین، قم، منشورات الرضی، چاپ دوم، ۱۴۰۵ ق.
- ابو روح، جمال الدین لطف الله ابی سعید بن ابی سعد، حالات و سخنان

- ابوسعید ابوالخیر، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات آگاه، چاپ سوم، ۱۳۷۱ ش.
- ابونعیم اصفهانی، احمد بن عبدالله، حلیۃ الاولیاء فی طبقات الاصفیاء، بیروت، دارالکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۰۹ ق/ ۱۹۸۸ م.
- همو، ذکر اخبار اصفهان، تحقیق سید کسروی حسن، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۰ ق/ ۱۹۹۰ م.
- ادیب هروی، محمدحسن، حدیقة الرضویة، مشهد، شرکت چاپخانه خراسان، ۱۳۲۶ ش.
- اربلّی، ابوالحسن علی بن عیسی کشف الغمة فی معرفة الائمة، بیروت، دارالکتاب الاسلامی، ۱۴۰۱ ق.
- اسد حیدر، امام صادق و مذاهب چهارگانه، ترجمه حسن یوسفی اشکوری، جعفر مرتضی حسینی، زندگى سیاسى امام رضا (ع)، ترجمه سید خلیل خلیلیان، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامى، ۱۳۶۵ ش.
- اسعدی، مرتضی، «وفیات الاعیان نخستین فرهنگ زندگینامه‌ای عام و الفبایی» ماهنامه ادبستان، شماره مسلسل ۳۹، اسفند ۱۳۷۱ ش.
- اشپولر، برتولد، تاریخ مغول در ایران، ترجمه محمود میرآفتاب، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۷۲ ش.
- اصطخری، ابواسحق ابراهیم، مسالک و ممالک، به‌اهتمام ایرج افشار، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۸ ش.
- اعتمادالسلطنه، محمد حسنخان، مطلع‌الشمس، با مقدمه و فهرس و اهتمام تیمور برهان لیموده‌ی، تهران، انتشارات فرهنگسرا، ۱۳۶۲ ش.
- افشار، ایرج، مقدمه بر اوراد الاحباب و فصوص الاداب، ابوالمفاخر یحیی باخرزی، تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۵۸ ش.
- افندی اصبهانی، میرزا عبدالله، ریاض‌العلماء و حیاض‌الفضلاء، به‌اهتمام سید محمود مرعشی، تحقیق سید احمد حسینی، قم، مطبعة الخیام،

- ۱۴۰۱ ق.
- اقبال آشتیانی، عباس، تاریخ مغول، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ ششم، ۱۳۶۵ ش.
- امیر علی، تاریخ عرب و اسلام، ترجمه فخرداعی گیلانی، تهران، انتشارات گنجینه، چاپ سوم، ۱۳۶۶ ش.
- امین، سید محسن، اعیان الشیعة، تحقیق حسن امین، بیروت، دارالتعارف للمطبوعات، چاپ پنجم، بی تاریخ.
- بروشکی، محمد مهدوی، بررسی روش اداری و آموزشی ربع رشیدی، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۵ ش.
- بلاذری، ابوالحسن احمد بن یحیی، فتوح البلدان، تعلیق رضوان محمد رضوان، قم، منشورات الارومیه، ۱۴۰۴ ق.
- بهروزی، علی نقی، بناهای تاریخی و آثار هنری جلگه شیراز، اداره فرهنگ و هنر فارس، چاپ دوم، ۱۳۵۴ ش.
- همو، تاریخچه کتابخانه‌ها و چاپخانه‌های فارس، شیراز، انتشارات انجمن کتابخانه‌های عمومی شیراز، ۱۳۵۶ ش.
- بیهقی، خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر، تاریخ بیهقی، به اهتمام قاسم غنی و علی اکبر فیاض، تهران، انتشارات خواجه، چاپ چهارم، ۱۳۷۰ ش.
- جامی، نورالدین عبدالرحمن، نفحات الانس من حضرات القدس، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، تهران، انتشارات مؤسسه اطلاعات، چاپ دوم، ۱۳۷۳ ش.
- جعفر مرتضی حسینی، زندگی سیاسی امام رضا (ع)، ترجمه سید خلیل خلیلیان، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۵ ش.
- جوینی، عظامک علاءالدین بن بهاءالدین محمد، تاریخ جهانگشای جوینی، تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، تهران، انتشارات ارغوان، ۱۳۷۰ ش.

- خلیلی، جعفر، موسوعة العتبات المقدسة، دارالتعارف، ۱۳۸۸ ق.
- خوارزمی الکاتب، ابو عبدالله محمد بن احمد، مفاتیح العلوم، به کوشش جی. وان. ولوتن، ۱۸۹۵ م.
- خوارزمی کمال الدین حسین، جواهر الاسرار و زواهر الانوار، تصحیح محمد جواد شریعت، مؤسسه انتشاراتی مشعل، اصفهان، بی تاریخ.
- خواندمیر، غیاث الدین بن همام الدین، تاریخ حبیب السیر، تهران، انتشارات خیام، ۱۳۶۲ ش.
- دائرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران، انتشارات مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۶۹ ش.
- دورانت، ویل، تاریخ تمدن، ترجمه فارسی، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۶۷.
- دولتشاه سمرقندی، تذکرة الشعراء، تصحیح محمد عباسی، تهران، انتشارات کتابفروشی بارائی، ۱۳۳۷ ش.
- دیلمی، ابوالحسن، سیرت شیخ کبیر ابو عبدالله بن خفیف شیرازی، ترجمه رکن الدین یحیی بن جنید شیرازی، تصحیح: الف. شیمل - طاری، به کوشش توفیق سبحانی، انتشارات بابک ۱۳۶۳ ش.
- ذهبی، شمس الدین محمد، تذکرة الحفاظ، بیروت، دارالکتب العلمیة، بی تاریخ.
- همو، سیر أعلام النبلاء، تصحیح و تعلیق شعیب الانووط - محمد نعیم العرقسوسی، بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۶ ق/ ۱۹۸۶ م.
- همو، العبر فی خبر من غبر، تحقیق صلاح الدین المنجد، کویت، التراث العربی، ۱۹۶۰ م.
- همو، میزان الاعتدال فی نقد الرجال، تحقیق علی محمد بحاوی، بیروت، دارالفکر، بی تاریخ.
- رشید الدین، فضل الله همدانی، جامع التواریخ، به کوشش بهمن کریمی،

- تهران، انتشارات اقبال، چاپ سوم، ۱۳۶۷ ش.
- همو، سوانح الافکار رشیدی، محمد تقی دانش‌پژوه، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۸ ش.
- رنجبر، احمد، خراسان بزرگ، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳ ش.
- روملو، حسن بیگ، احسن التواریخ، تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران، انتشارات بابک، ۱۳۵۷ ش.
- زرکلی، خیرالدین، الاعلام، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۹۲ م.
- زرکوب شیرازی، ابوالعباس معین‌الدین احمد، شیرازنامه، به کوشش اسماعیل واعظ جواد، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰ ش.
- زرین‌کوب، عبدالحسین، جستجو در تصوف ایران، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۹ ش.
- همو، دنباله جستجو در تصوف ایران، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۹ ش.
- سبکی، تاج‌الدین ابونصر عبدالوهاب بن علی، طبقات الشافعیة الکبری، تحقیق عبدالفتاح محمد الحلو، محمود محمد الطناحی، قاهره، ۱۳۸۸ ق/ ۱۹۶۸ م.
- سعدی شیرازی، شیخ مصلح‌الدین، کلیات سعدی، تصحیح ذکاء‌الملک فروغی، تهران، انتشارات جاویدان، چاپ هشتم، ۱۳۷۱ ش.
- سلمی، ابو عبد الرحمن، طبقات الصوفیة، تحقیق نورالدین شریبه، سوریه، حلب، دارالکتاب النفیس، ۱۴۰۶ ق/ ۱۹۸۶ م.
- سیفی، سیف‌بن محمد هروی، تاریخنامه هرات، تصحیح محمد زبیر صدیقی، کلکته، ۱۳۶۲ ق/ ۱۹۴۳ م.
- شفیعی، محمدرضا، تعلیقات بر اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، محمد بن منور میهنی، تهران موسسه انتشارات آگاه، چاپ سوم، ۱۳۷۱ ش.
- شمس قیس، شمس‌الدین محمد بن قیس رازی، المعجم فی معاییر اشعار

- العجم، به کوشش سیروس شمیسا، تهران، انتشارات فردوسی، ۱۳۷۳ ش.
- شوشتری، قاضی نورالله، مجالس المومنین، تهران، کتابفروشی اسلامیّه، چاپ سوم، ۱۳۶۵ ش.
- شیروانی، زین‌العابدین، بستان الشیاحه، تهران، انتشارات کتابخانه سنائی و کتابفروشی محمودی، چاپ اول، بی‌تاریخ.
- صدوق، ابوجعفر محمدبن علی قمی، امالی الصدوق، بیروت، مؤسسه الاعلامی للمبوعات، ۱۴۰۰ ق.
- صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، انتشارات فردوسی، چاپ سیزدهم، ۱۳۷۲ ش.
- صفدی، خلیل بن ایبک، الوافی بالوفیات، به کوشش احسان عباس، بیروت، ۱۳۸۹ ق.
- طبرسی، ابوعلی فضل بن حسن، اعلام الوری باعلام الهدی، تصحیح و تعلیق علی اکبر غفاری، تهران، المکتبه العلمیه الاسلامیه، ۱۳۳۸ ش.
- طبری، محمدبن جریر، تاریخ الامم و الملوک، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۸ ق / ۱۹۸۸ م.
- طلال حرب، مقدمه بر رحله ابن بطوطه، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ دوم، ۱۴۱۳ ق / ۱۹۹۲ م.
- عبدالرزاق، کمال‌الدین سمرقندی، مطلع السعدین و مجمع البحرین، به اهتمام عبدالحسین نوائی، تهران، انتشارات کتابخانه طهوری، ۱۳۵۳ ش.
- عطّار، فریدالدین محمدبن ابوبکر نیشابوری، تذکره الاولیاء، مقدمه میرزامحمدخان قزوینی، تهران، انتشارات گنجینه، چاپ دوم، بی‌تاریخ.
- عیسی‌بک، احمد، تاریخ بیمارستانها در اسلام، ترجمه نورالله کسائی، تهران، مؤسسه توسعه دانش و پژوهش ایران، ۱۳۷۱ ش.
- عیسی‌بن جنید شیرازی، تذکره هزارمزار، (ترجمه شدالازار)، تصحیح و تحشیه نورانی وصال، شیراز، انتشارات کتابخانه احمدی، ۱۳۶۳ ش.

- غنی، قاسم، بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، تهران، انتشارات زوار، چاپ چهارم، ۱۳۶۶ ش.
- غنیمه، عبدالرحیم، تاریخ دانشگاههای بزرگ اسلامی، ترجمه نورالله کسائی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۲ ش.
- فاضل، علی، مقدمه بر انیس التائبین، احمد جام (ژنده پیل)، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۸ ش.
- فرشته، محمد قاسم هندوشاه، تاریخ فرشته، چاپ سنگی، کانپور (نولکشو)، بی تاریخ.
- فروزانفر، بدیع الزمان، مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۷۰ ش.
- فسائی، حاج میرزا حسن حسینی، فارسنامه ناصری، تصحیح منصور رستگار فسائی، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۷ ش.
- فصیح، احمد بن جلال الدین محمد خوافی، مجمل فصیحی، تصحیح محمود فرخ، مشهد، انتشارات کتابفروشی باستان، ۱۳۳۹ ش.
- قلانسی، ابویعلی خمزه، ذیل تاریخ دمشق، بیروت، مطبعة الآباء الیسوعیین، ۱۹۰۸ م.
- قمی، عباس، منتهی الآمال فی تواریخ النبی و آل، تهران، چاپخانه علمی، ۱۳۵۷ ق.
- کاشانی، ابوالقاسم عبدالله بن محمد، تاریخ اولجایتو، به اهتمام مهین همبلی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸ ش.
- کانپوری، عبدالرزاق هندی، زندگانی خواجه بزرگ حسن نظام الملک، ترجمه سید مصطفی طباطبائی، تهران، ۱۳۵۰ ش.
- کتبی، محمود، تاریخ آل مظفر، عبدالحسین نوایی، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۴ ش.
- کحاله، عمر رضا، معجم المؤلفین، بیروت، دار احیاء التراث العربیة،

بی تاریخ.

کراچکوفسکی، تاریخ الادب الجغرافی العری، ترجمه صلاح‌الدین عثمان هاشم، بیروت، دارالغرب الاسلامی، ۱۴۰۱ ق.

کسائی، نورالله، مدارس نظامیه و تأثیرات علمی و اجتماعی آن، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۳ ش.

کلیددار، سیدعبدالجواد، تاریخ کربلا و حائرحسین، ترجمه محمد صدرهاشمی، اصفهان، چاپخانه حبل‌المتین، بی تاریخ.

کمربچ، تاریخ ایران از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان، گردآوری، جی - آ. بویل، ترجمه حسن انوشه، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۷۱ ش.

کمنه، سیدعبدالرزاق حسینی، آرامگاههای خاندان پاک پیامبر(ص) و بزرگان صحابه و تابعین، ترجمه عبدالعلی صاحبی، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱ ش.

کیانی، (میرا) محسن، تاریخ خاتقاه در ایران، تهران، انتشارات طهوری، ۱۳۶۹ ش.

لسترنج، گای، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، تهران، انتشارات علمی فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۷ ش.

لین‌پول، استانلی، الکساندر بارتولد، خلیل ادهم و احمد سعید سلیمان، تاریخ دولتهای اسلامی و خاندانهای حکومتگر، ترجمه صادق سجادی، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳-۱۳۷۰ ش.

لین‌پول، استانلی، تاریخ طبقات سلاطین اسلام، ترجمه عباس اقبال تهران، انتشارات دنیای کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۳ ش.

مؤتمن، علی، تاریخ آستان قدس رضوی (ع)، ۱۳۵۵ ش.

محمدبن منور میهنی، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران انتشارات آگاه، چاپ

- سوم، ۱۳۷۱ ش.
- محمود بن عثمان، فردوس المرشدیة، تصحیح فریتز مایز، استانبول، ۱۹۴۳ م.
- مرتضوی، منوچهر، مسائل عصر ایلخانان، تهران، انتشارات آگاه، چاپ دوم، ۱۳۷۰ ش.
- مزاوی، میشل م، پیدایش دولت صفوی، ترجمه یعقوب آژند، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۸ ش.
- مستوفی، حمدالله، تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوائی، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۴ ش.
- همو، نزهة القلوب، به اهتمام گای لسترنج، دنیای کتاب، چاپ اول، ۱۳۶۲ ش.
- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، مروج الذهب و معادن الجواهر، قم، منشورات دارالهجره، ۱۳۶۳ ش / ۱۴۰۴ ق.
- مشکوتی، نصرت الله، فهرست بناهای تاریخی و اماکن باستانی ایران، اولین نشریه سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران، انتشارات چاپخانه وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۴۹ ش.
- مصاحب، غلامحسین، دائرةالمعارف فارسی، تهران، مؤسسه انتشارات فرانکلین، ۱۳۴۵ ش.
- مصطفی جواد و احمد سوسه، دلیل خارطة بغدادالمفصل، عراق، ۱۳۷۸ ق / ۱۹۵۸ م.
- معین، محمد، فرهنگ فارسی، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ هشتم، ۱۳۷۱ ش.
- مفید، شیخ محمد بن نعمان، الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، قم، منشورات مکتبه بصیرتی، بی تاریخ.
- مقدسی، شمس الدین ابو عبدالله محمد بن احمد بن ابی بکر، احسن التقاسیم

- فی معرفة الاقالیم، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۴۰۸ ق.
- مناقب اوحمدالدین حامد بن ابی‌الفخر کرمانی، مؤلف: نامعلوم (از تألیفات نیمه دوم قرن هفتم)، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷ ش.
- موحد، محمدعلی، «یادداشتها» بر سفرنامه ابن بطوطه، تهران، انتشارات آگاه، چاپ پنجم، ۱۳۷۰ ش.
- مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، تهران، کتابفروشی اسلامی، بی‌تاریخ.
- مهدوی، سیدمصلح‌الدین، تذکرة القبور یا دانشمندان و بزرگان اصفهان، اصفهان، انتشارات کتابفروشی ثقفی، چاپ دوم، بی‌تاریخ.
- میرخواند، محمد بن سیدبرهان‌الدین خاوندشاه، تاریخ روضة الصفاء، تهران، انتشارات کتابفروشیهای مرکزی، ۱۳۳۹ ش.
- مینوی، مجتبی، نقد حال، تهران، انتشارات خوارزمی، چاپ سوم، ۱۳۶۷ ش.
- میلانوسکی، نقدی بر ابن بطوطه، ترجمه محمد تقی‌زاده، تهران، انتشارات چاپار، بی‌تاریخ.
- ناصر خسرو، سفرنامه، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، انتشارات زوار، چاپ پنجم، ۱۳۷۳ ش.
- نجاشی، ابوالعباس احمد بن علی، رجال النجاشی، تحقیق سید موسی شبیری زنجانی، قم، مؤسسه النشر الاسلامی التابعة لجماعة المدرسين، بی‌تاریخ.
- نظام‌الملک طوسی، ابوعلی حسن بن علی، سیاست‌نامه، تصحیح عباس اقبال، تهران، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، ۱۳۶۹ ش.
- واعظ بلخی، ابوبکر عبدالله بن عمر بن محمد، فضائل بلخ، ترجمه عبدالله محمد بن محمد بن حسین حسینی بلخی، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران،

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰ ش.

وصّاف الحضرة، تحرير تاريخ وصاف، به قلم عبدالمحمد آيتى، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگى، چاپ دوم، ۱۳۷۲ ش.

هدايت، رضا قلى خان، تذكرة رياض العارفين، به كوشش مهرعلى گرگانى، تهران، انتشارات كتابفروشى محمودى، بى تاريخ.

همایى، جلال الدين، غزالی نامه، تهران، انتشارات هما، چاپ سوم، ۱۳۶۸ ش.

هندوشاه، نخجوانى، تجارب السلف، تصحيح عباس اقبال آشتيانى، تهران، انتشارات كتابخانه طهورى، چاپ دوم، ۱۳۴۴ ش.

يافعى، عبدالله بن اسعد، مرآة الجنان، حيدرآباد دكن، ۱۳۳۷-۱۳۳۹ ق.

ياقوت، شهاب الدين ابو عبدالله جموى، المعجم البلدان، تحقيق فريد عبدالعزيز جندى، بيروت، دارالكتب العلميه، ۱۴۱۰ ق / ۱۹۹۰ م.

يعقوبى، احمد بن ابى يعقوب بن واضح، البلدان، بيروت، داراحياء التراث العربى، ۱۴۰۸ ق / ۱۹۸۸ م.

همو، تاريخ يعقوبى، بيروت، دارصادر، بى تاريخ.

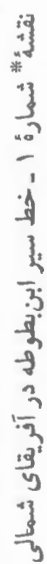
يغمائى، اقبال، عارف نامى بايزيد بسطامى، تهران، انتشارات توس، چاپ دوم، ۱۳۶۷ ش.

H. A.R. Gibb, *Ibn battuta, travels in Asia and africa*, london, 1983.

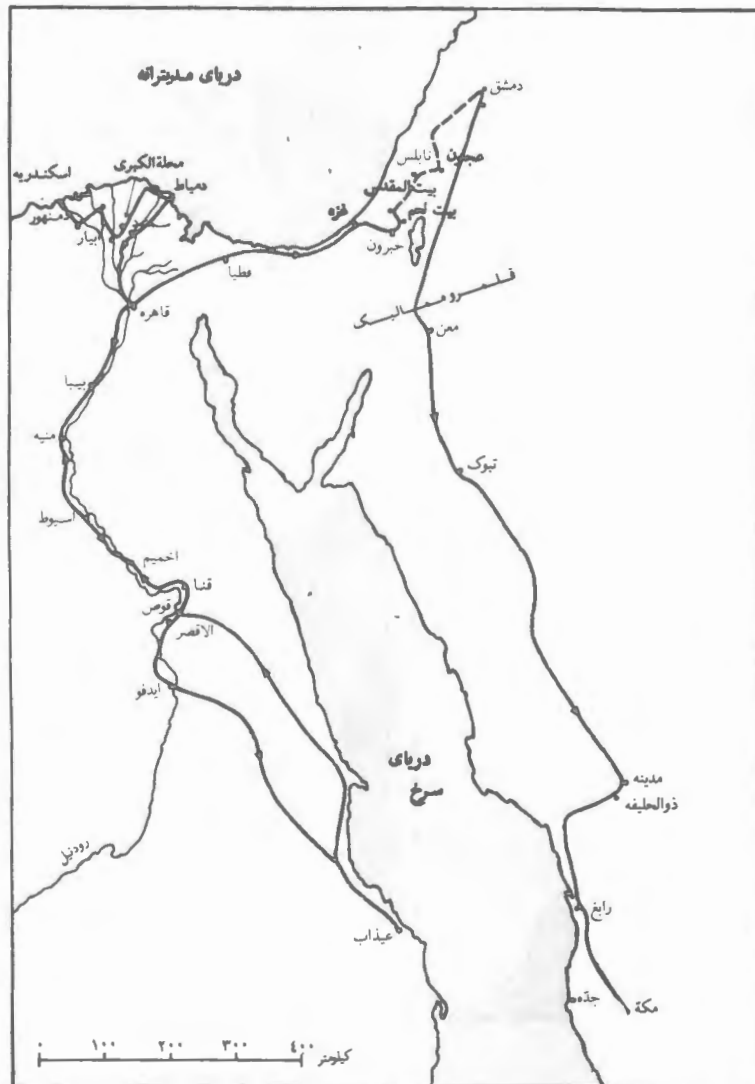
Encyclopaedia Iranica, London and New Yourk, 1990.

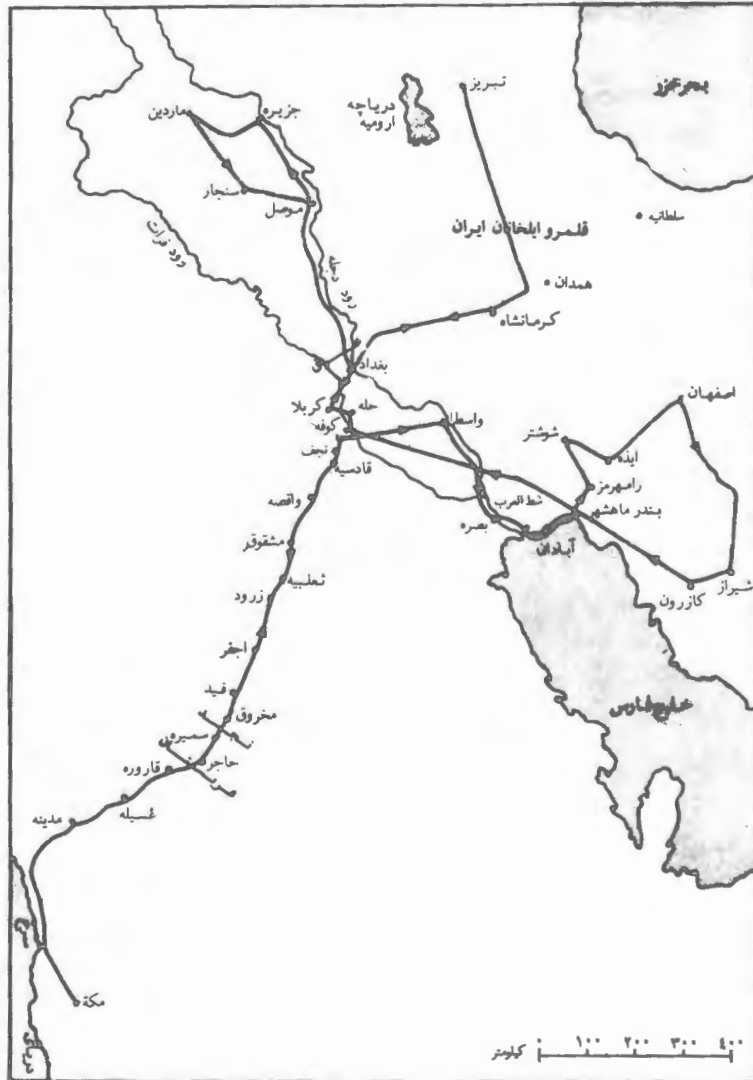
Samuel Lee, *The Travels of Ibn Battuta*. with "notes", London, 1984.

نقشه‌ها

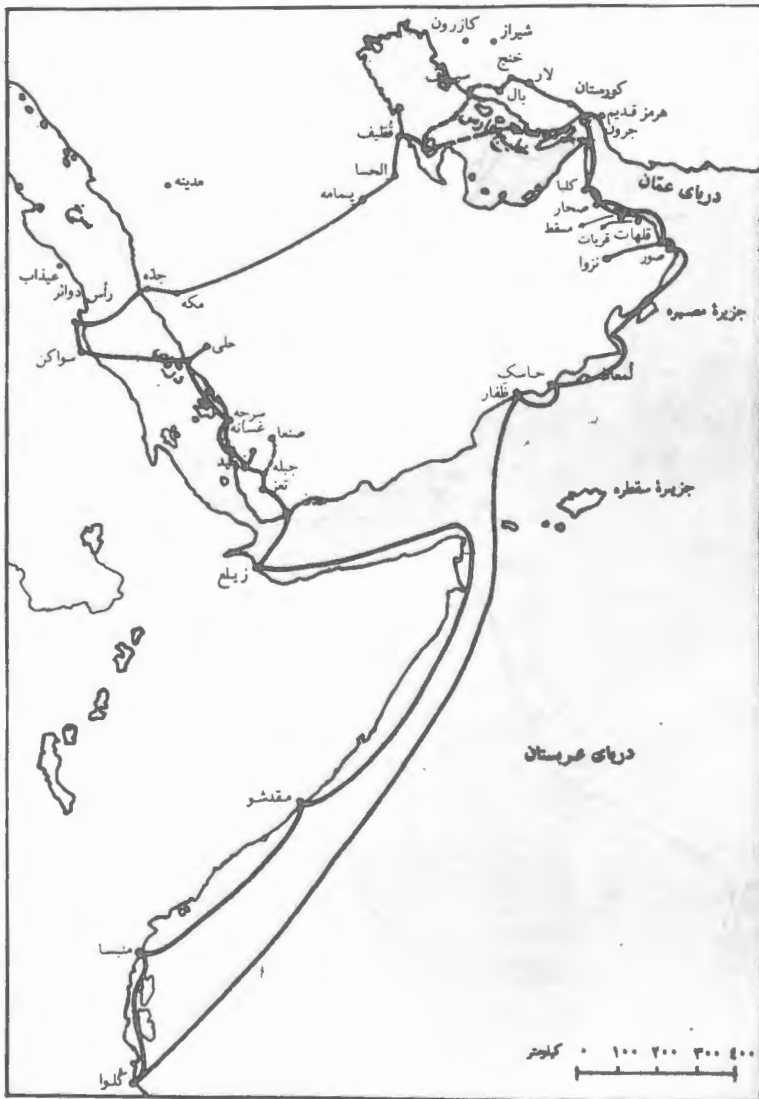


※ کلیه نقشه‌های این بخش از کتاب سفرنامه ابن بطوطه (ج ۱ و ۲) اخذ شده است.

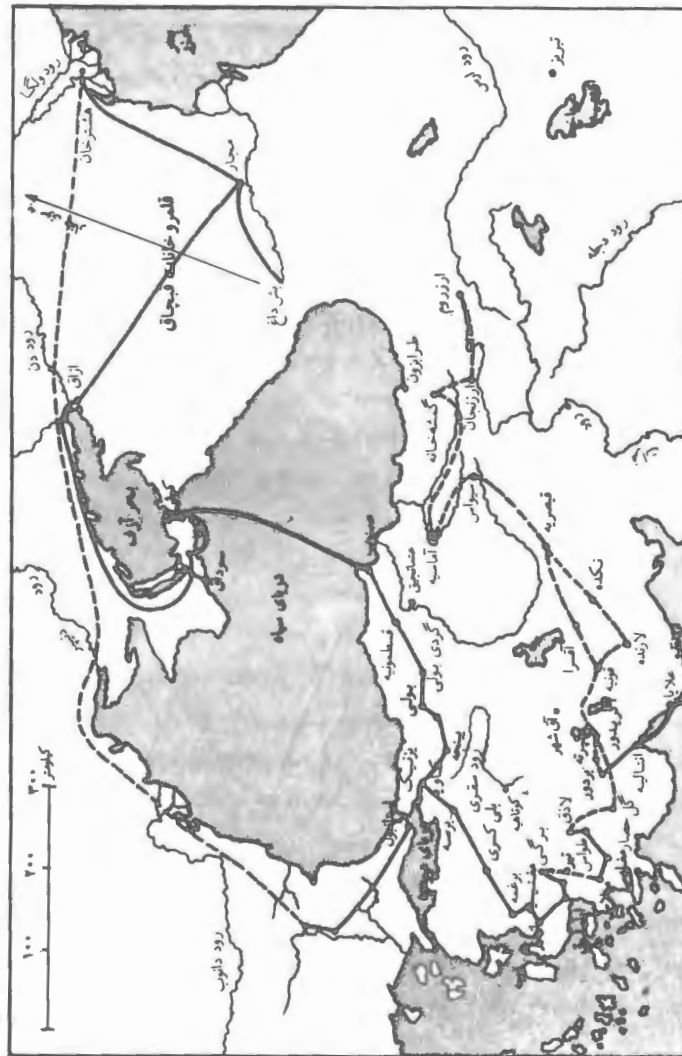




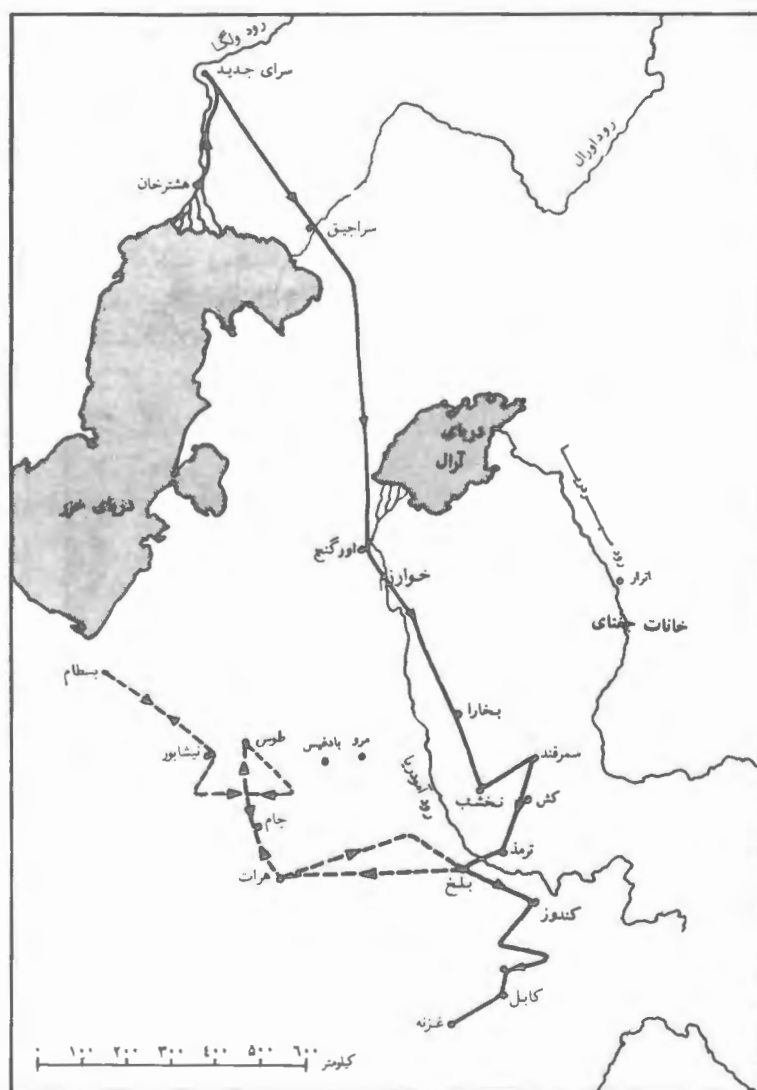
نقشه شماره ۳ - خط سیر ابن بطوطه در ایران و عراق (سال ۷۲۷)



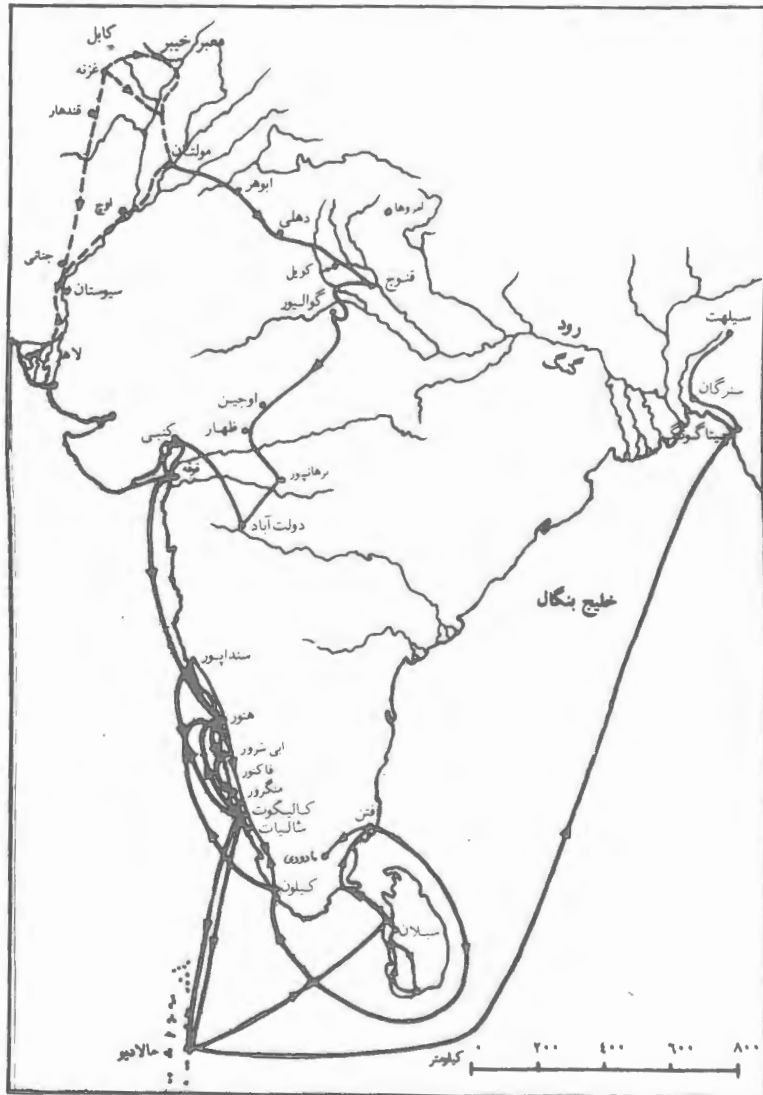
نقشه شماره ۴ - خط سیر ابن بطوطه عربستان و آفریقای شرقی و خلیج فارس



نقشه شماره ۵ - خط سیر ابن بطوطه در آسیای صغیر و نواحی دریای سیاه

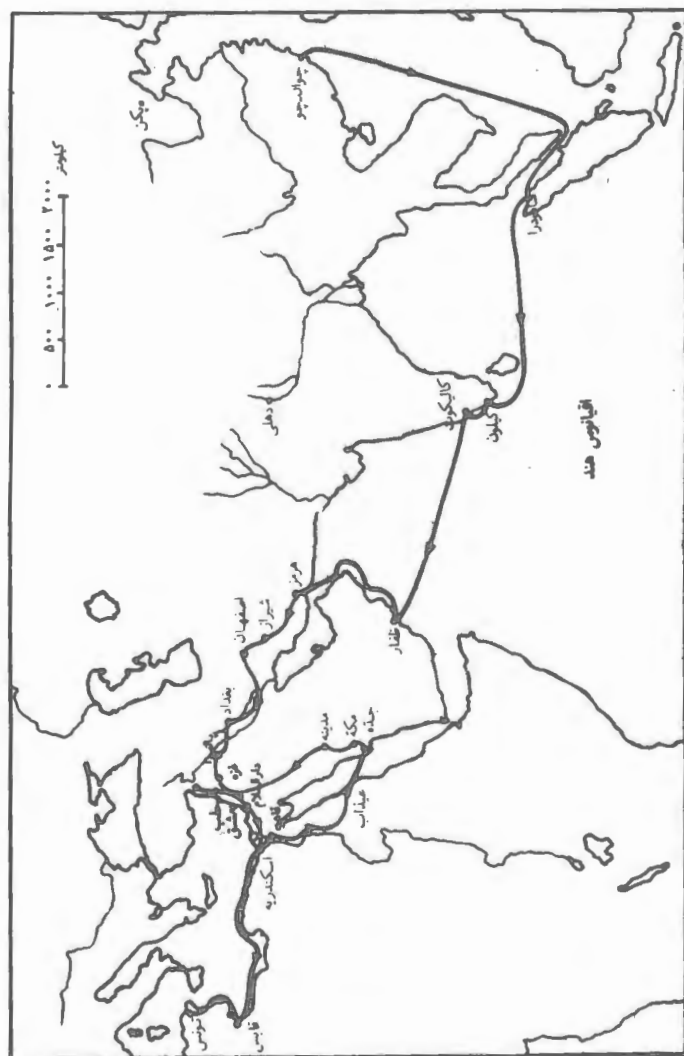


نقشه شماره ۶ - خط سیر این بطوطه از دشت قبیجان - خوارزم - خراسان - افغانستان

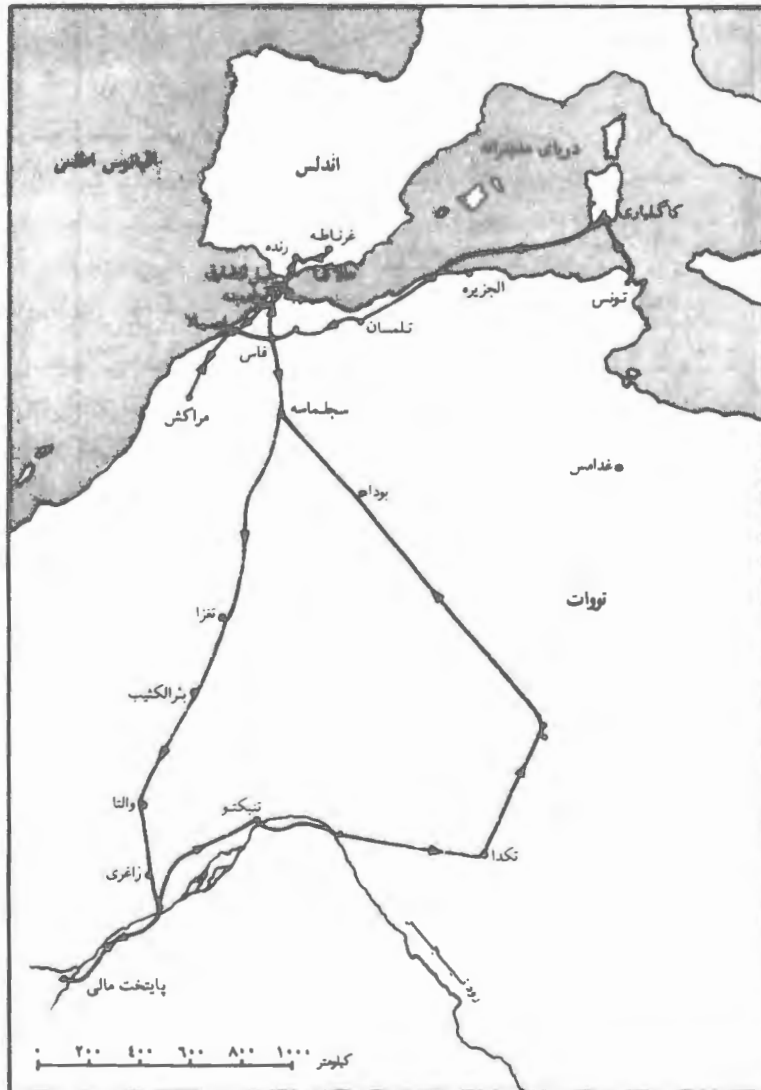


نقشه شماره ۷ - خط سیر ابن بطوطه در هندوستان - سیلان - جزایر مالادیو





نقشه شماره ۹ - خط سیر ابن بطوطه در بازگشت از چین تا شمال آفریقا



نقشه شماره ۱۰ - خط سیر ابن بطوطه در اندلس و افریقای شمالی و غربی

نمایه

فهرست رجال معرفی شده در فصل پنجم کتاب

۲۹۲	طاهر محمدشاه	۳۰۷	ابو احمد جستی [جشتی]
۲۶۹	عبدالله بن عبدالرحمن دارمی	۲۹۰	ابوالحسن اقصارانی
۲۹۰	عبداللین ایجی	۳۱۲	ابوالمفاخر یحیی باخرزی
۳۱۶	غیاث الدین محمد بن عبدالقادر	۲۶۸	ابوحفص سراج الدین عمر بن علی قزوینی
۲۷۶	فقیه محمود	۲۶۱	ابو غرة بن سالم بن مهنا حسین مدنی
۳۱۰	قاضی ابو حفص عمر بکری	۲۷۰	برهان الدین موصلی
۳۱۲	قاضی صدر الشریعه	۲۷۲	بهاء الدین اسماعیل بن زکریا مولتانی
۳۱۶	قاضی صدر جهان	۲۵۹	جلال الدین بن فقیه
۳۱۸	قاضی ضیاء الدین	۲۸۷	جمال الدین حسن بن یوسف حلّی
۲۹۱	قاضی عماد الدین شونکاری [شبانکاره ای]	۲۷۰	جمال الدین سنجاری
۲۸۳	قاضی مجد الدین شیرازی	۲۷۲	حسام الدین محمود
۲۹۴	قطب الدین حیدر	۳۱۱	حسام الدین مشاطی
۲۹۲	قطب الدین نیشابوری	۳۱۸	خداوندزاده قوام الدین
۲۶۰	قوام الدین بن طاووس	۲۸۷	رضی الدین حسن صاغانی [چغانی]
۲۹۳	لقمان سرخسی	۳۰۸	سیف الدین بن عصبه مدرّس
۳۱۲	محمود خیوقی [خیوه ای]	۲۷۲	شرف الدین موسی بن سلیمان
۲۵۹	مولانا جلال الدین عمادی	۲۹۰	شریف مجید الدین
۳۱۴	مولانا حسام الدین یاغی	۲۷۳	شمس الدین سندی
۳۱۱	مولانا رضی الدین یحیی	۲۶۱	شمس الدین محمد اوهری
۳۱۰	مولانا زین الدین مقدسی	۲۹۱	شیخ ابودلف محمد
۳۱۱	مولانا شمس الدین سنجری	۲۶۸	شیخ احمد کوچک
۳۱۴	مولانا صدر الشریعه	۲۹۸	شیخ احمد جام
۳۱۱	مولانا فضل الله رضوی	۳۱۹	شیخ حاجی خرد
۲۷۷	مولانا فضیل	۳۰۲	شیخ حسن جوری
۳۰۵	مولانا نظام الدین عبدالرحیم خوافی	۳۰۱	شیخ شهاب الدین احمد معروف به زاده
۳۱۰	مولانا همام الدین	۲۶۹	شیخ عبدالله کردی
۲۶۱	ناصر الدین مطهر بن شریف (اوهری)	۲۶۷	شیخ عبدالمحسن واسطی
۲۵۶	نظام الدین حسین بن تاج الدین آوی	۲۷۷	شیخ قطب الدین حسین اصفهانی
۳۱۰	نورالاسلام	۳۰۶	شیخ ملک ورنا
۳۱۰	نورالدین کرمانی	۲۷۶	شیخ نورالدین کرمانی

فهرست اشخاص

- | | |
|--|--|
| <p>ابراهیم خلیل (ع) ۲۳۰، ۲۲۱</p> <p>ابراهیم خواص ۱۹۵</p> <p>ابن ابی داود ۱۰۸</p> <p>ابن اثیر ۸، ۹، ۱۰، ۳۹، ۷۶، ۹۱، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۲۲۶، ۲۳۹، ۲۵۱</p> <p>ابن ابی اصیبعه ۱۲۸</p> <p>ابن ادریس حلی ۹۸</p> <p>ابن اسفندیار ۸۹</p> <p>ابن اکفانی ۲۷۰</p> <p>ابن بطوطه (اکثر صفحات)</p> <p>ابن بلخی ۱۸۳، ۱۸۴</p> <p>ابن تغری بردی ۲۸۷</p> <p>ابن تیمیه ۱۱۶، ۱۱۷، ۲۸۹</p> <p>ابن جبیر ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۲۵، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۸</p> <p>۱۶۹</p> <p>ابن جریج ۹۳</p> | <p style="text-align: center;">آ</p> <p>آبش خاتون ۵۷</p> <p>آدم (ع) ۸۵</p> <p>آریاگان ۵۰، ۱۸۵</p> <p>آصفی ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۸</p> <p>آقابزرگ طهرانی، محسن ۹۶، ۹۷</p> <p>آق باغا ۴۸</p> <p>آلافرنگ ۴۴</p> <p>آلبارسلان سلجوقی ۱۵۲</p> <p>آل محبوبه ۱۰، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱</p> <p>آل یاسین ۱۳۳-۱۳۸</p> <p>آمنه / امینه ← سکنه</p> <p>آوی ← تاج الدین آوجی</p> <p style="text-align: center;">الف</p> <p>اباقا ۱۴۹</p> <p>ابراهیم ادهم ۲۳۱، ۲۳۲</p> <p>ابراهیم بن اسحق ۲۹۴</p> <p>ابراهیم بن شاهرخ تیموری ۶۴</p> |
|--|--|

- ابن جزّی ۱۹، ۲۸، ۲۹، ۳۰
 ابن جوزی ۱۰، ۹۶، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۷
 ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۳
 ۱۵۲، ۲۳۲
 ابن حجر عسقلانی ۱۹، ۳۲، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۷۰
 ابن حجر هیتمی ۹۳
 ابن خفیف شیرازی ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۵
 ابن خلدون ۲۵، ۳۲
 ابن خلّکان ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲
 ۱۳۳، ۱۵۲-۱۵۷، ۱۵۸، ۲۱۴
 ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۴۲، ۲۴۳
 ۲۴۹
 ابن سهلان رامهرمزی ۹۱، ۱۱۳، ۱۱۴
 ابن صبیّاح ۱۳۱
 ابن طقطقی ۱۳۷
 ابن عباس ۱۰۴
 ابن عساکر ۲۳۱، ۲۳۲
 ابن عنبه ۱۳، ۹۱، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۱
 ابن فقیه ۱۰۱، ۱۶۱
 ابن فوطی ۹۱، ۹۸، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۶
 ۱۴۷، ۱۹۹، ۲۶۱، ۲۶۶
 ابن کثیر ۱۱۷
 ابن مرتضی ۱۵۰
 ابن مرزوق ۲۹
 ابن مسکویه ۱۳۴
 ابن ملجم ۸۸، ۹۹
 ابن میثم بحرانی، کمال الدین ۲۸۸
 ابواسحاق ارجانی ۹۱
 ابواسحاق (شاه‌شیخ) ۳۳، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۸۱
 ۲۸۲، ۳۲۷
 ابواسحاق شیرازی (امام) ۱۴۲، ۱۴۳
 ابواسحاق کازرونی (شیخ) ۲۰۴، ۲۰۵، ۳۲۴
 ابوالحسن اشعری ۱۹۴
 ابوالحسن اقصارانی ۲۹۰
 ابوالحسن خرقانی ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۱۹
 ابوالحسن دیلمی ۱۴، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵
 ابوالحسن عبدالرحمن بن مظفر ۲۶۸
 ابوالحسن مزین ۱۹۴
 ابوالعباس بن یعقوب اصمّ ۲۸۲
 ابوالعباس رفاعی ۱۱۶، ۲۶۸
 ابوالفائز موسوی حائری ۲۵۷
 ابوالفداء ۴۳، ۱۳۸
 ابوالفرج اصفهانی ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۳۱
 ابوالمبارک آدمی ۱۸۶
 ابوالوقت عبدالاول بن شعیب ۲۶۸
 ابوالهیجا عبدالله بن حمدان ۹۱
 ابوبکر بن الزّکی المتطیّب (صدر) ۲۰۱
 ابوبکر بن أبی قحافه ۱۱۹، ۲۷۹
 ابوبکر بن سعدزنگی ۷۱، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۰
 ابوبکر شامی ۱۵۰
 ابوبکر شبلی ۱۵۴، ۱۵۵
 ابوبکر شهرمد ۲۲۶
 ابوبکر کتابی ۱۹۴
 ابوتراب نخشبی ۲۱۴
 ابوتمام ۱۳۵
 ابوجعفر طوسی ← شیخ الطائفه
 ابوحفص عمر بن بکری ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰
 ابوحفص عمر بن علی قزوینی ۱۴۷، ۲۶۸
 ابوحنیفه ۹۳، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵

- ابودلف محمد (شیخ) ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۳۵، ۲۳۶
 اتا اولیا (شیخ) ۱۹۵
 ابوزهم (شیخ) ۲۳۴
 ابوزکریای مولتانی، بهاءالدین ۲۷۲
 ابوزید عبدالرحمان (شیخ) ۲۹۱، ۲۰۹
 ابوسعید ابوالخیر ۲۱۸، ۲۹۳
 ابوسعید بهادر ۵، ۲۲، ۳۳، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۶، ۶۷
 احمد بن اباس ۲۶۴، ۳۱۷، ۳۱۸
 احمد بن حسن حرشی ابوبکر ۲۸۲
 احمد بن حنبل ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۳، ۱۵۴
 احمد بن رمیثه ۱۰۵
 احمد بن طاووس حسنی، جمال الدین ۲۸۸
 احمد بن محمد صوفی نیشابوری ۱۴۱
 احمد بن موسی (شاه چراغ) ۱۸۹-۱۹۲
 احمد بن یحیی، ابوالعباس ۱۹۴
 احمد چشتی ۳۰۴، ۳۰۷
 احمد خضرویه ۲۱۴
 احمد رادکانی ۲۲۰
 احمد سوسه ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۵۲
 احمد قادیانی (میرزا غلام) ۱۱۷
 احمد قوچک ۱۱۶، ۲۶۸
 ادیب هروی ۲۲۶
 اربلی علی بن عیسی ۱۳۲، ۲۲۳، ۲۲۴
 ۲۲۷، ۲۸۶
 ارسلان بساسیری ۱۳۵
 ارغون شاه ۶۷، ۶۹، ۲۶۱
 اسد حیدر ۱۵۲
 اسعدی، مرتضی ۱۲، ۱۳
 اسماعیل افغانی (شیخ) ۲۳۵، ۲۳۷
 اسماعیل بن نیکروز ۲۸۴
 اسماعیل جرجانی ۲۴۱
 اسماعیل صفوی (شاه) ۲۸۹
 اسماء بنت عمیس ۱۳۱
 اشیپولر، برتولد ۱۰، ۱۱، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸
 ۶۳، ۶۴
 ابوعبدالله قلانسی ۱۹۵
 ابوعلی رودباری ۱۹۴
 ابو عمران عیسی بن عمر ۲۶۸
 ابو عنان فارس بن علی (پادشاه بنی مرین) ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۲۲۰
 ابو غزّ بن سالم بن مهتّا ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۶
 ۲۶۷
 ابو محمد رویم ۱۹۴
 ابو محمد عبدالله بن احمد بن حمویه ۲۶۸
 ابو منصور بن عز الملوک ۵۷
 ابو موسی ۲۱۳
 ابو نصر اسماعیلی ۲۲۰
 ابو نصر بن صباغ ۱۴۲
 ابو نصر سراج طوسی ۲۹۳
 ابو نعیم اصفهانی ۱۸۱، ۲۳۲
 ابویحیی ۲۰
 ابی بکره ۱۲۲
 ابی ثور ۱۵۷

- اصطخری ۱۵۱
اعتماد السلطنه ۲۱۷، ۲۱۵
افراسیاب دوم (اتابک گر) ۱۷۶، ۱۷۴، ۳۱
افشار، ایرج ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۱۱، ۳۱۴
افندی ۲۸۷، ۲۸۸
اقبال، عباس ۹، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۲
۵۳، ۵۴، ۵۷، ۵۹-۶۴، ۶۵، ۶۶
۶۹، ۱۸۵
الیاس ۲۰۸، ۲۰۷، ۱۲۳
امّ الفضل ۱۳۸
امّ موسی ۱۰۸
امریء القیس ۱۰۲
امیربخت، پسر سید تاج الدین ۳۱۸
امیرچوپان ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۵
امیر خسرو دهلوی ۲۰۰
امیرسونج ۴۷
امیرسید ۱۵۰
امیرعبدالله مولای ۵۲، ۶۸
امیرعلی ۱۱۰
امیرعلی پادشاه ۵۰
امیر مجاهد الدین ۱۵۹، ۱۶۰
امیرنوروز ۴۲، ۴۳، ۶۴
امین الدوله عبدالرزاق ۶۷، ۶۸
امین، سید محسن ۹۰، ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱
انس بن مالک ۱۲۲
انوشیروان عادل (ایلخان) ۵۲، ۵۳، ۵۵
اوحد الدین کرمانی ۱۹۸، ۲۴۲
اولجایتو ۱۰، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۶۰
۷۴، ۷۸، ۹۱، ۱۶۹، ۲۱۵، ۲۲۶
- ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۷۸، ۲۷۹
۲۸۸، ۲۸۹
اولوس جغتای ۵۶، ۷۰، ۷۷
ایلکانویان ۵۳
ایری شکرتی ۲۶
ب
بایدوخان ۵۰
بایزید بسطامی ۲۱۳، ۱۲۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸
بخاری، محمد بن اسماعیل ۲۴۸، ۲۴۹
بدرالدین قزوینی ۷۱
بدوی، احمد ۱۱۷
بروشکی ۱۶۷، ۱۶۸
برهان الدین احمد بن سیف الدین باخرزی
۳۱۲، ۳۱۳
برهان الدین اعرج ۲۱
برهان الدین خداوندزاده ۳۱۷، ۳۱۸
برهان الدین محقق ترمذی ۷۱
برهان الدین موصلی ۲۷۰، ۲۷۱
بشر حافی ۱۵۶
بغداد خاتون ۴۹
بلاذری ۱۰۰
بلتین، غیاث الدین (سلاطین مملوکی هند) ۷۲
بوجای (سردار ایلخانان) ۴۵، ۴۷
بوعلی سینا ۲۱۸
بهادرخان ← ابوسعید بهادر
بهادر دانشمند ۴۵
بهاء الدوله دیلمی ۹۵
بهاء الدین ۲۷۲
بهاء الدین ایاز ۵۶
بهاء الدین ختنی ۲۷۳

ح

حاجب بن نوح بن منصور سامانی ۲۲۵
حافظ ابرو ۱۱، ۱۲، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳

حافظ شیرازی ۳۲۵، ۲۸۴، ۵۴

حبیب عجمی ۱۲۲

حجة الدین ۱۱۸

حسام الدین محمود ۲۷۲

حسام الدین مشاطی ۳۱۱، ۳۰۹

حسام الدین یاغی ۳۱۶، ۳۱۵، ۳۱۴

حسن بصری ۱۲۲

حسن العسکری (ع) ۱۵۸

حسن بن زید ← داعی کبیر

حسن بن علی بن زیاد و شاء ۹۳

حسن بن علی (ع) ۱۷۰، ۱۸۶

حسن بن محمد بن حسن قمی ۹۴

حسن جرّانی، شریف ۲۶۵

حسن جوری ← شیخ حسن جوری

حسین بن علی (ع) ۱۰۰-۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷

۱۰۸، ۱۳۱، ۱۷۰

حسین بن محمد عبدان ۱۸۶

حسین گورکان ۴۸

حلّاج ۱۹۴، ۱۵۵

حلی، جمال الدین مطهر ۲۷۹، ۲۵۶، ۴۶

۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹

حلیمة سعدیه ۱۲۲

خ

خاتون پیلون ۲۴

خاتون ترابک ۲۳۸

خاتون داود ۲۲۹

خدا بنده ← اولجایتو

خداوندزاده ۳۱۷

خضر (ع) ۲۰۸، ۲۰۷، ۱۲۳

خطیب، ابوبکر ۲۰۶

خلیلی ۲۲۶

خواجه جهان ← احمد بن ایاس

خواجه علی مؤید ۷۰

خواجه کافی ۱۸۲، ۱۸۳

خوارزمی، ابوسعید محمد ۱۵۲

خوارزمی (کاتب) ۱۹۰

خواندمیر ۱۲، ۴۲، ۴۴، ۶۲، ۶۳، ۶۵

۸۸، ۸۹، ۱۶۶، ۱۶۸، ۲۴۵، ۲۷۲

۲۸۹، ۳۰۶، ۳۰۷

خیر نشاج بغدادی ۱۵۵

د

دارمی، ابو محمد عبدالله ۲۶۸، ۲۶۹

داعی الحق (محمد بن زید بن حسن) ۱۱۱

داعی الخلق (محمد بن زید بن اسماعیل) ۸۹

۹۰

داعی کبیر (حسن بن زید بن اسماعیل) ۸۹

دانیال قطب (شیخ) ۲۱۰، ۲۱۱

داود بن علی ۸۸، ۲۲۷، ۲۲۹

داود طائی ۱۵۶

دلشاد خاتون ۵۰، ۵۴

دمشق خواجه ۴۹

دوا بن براق ۴۳، ۷۷

دولتشاه سمرقندی ۴۲، ۵۹، ۶۰، ۶۸

۷۰، ۲۹۴

ذ

ذوالنون مصری ۲۱۴، ۱۲۳

ذهبی، شمس الدین ۹، ۱۰۴، ۲۳۲، ۲۴۲

۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱

ر

راضی (عباسی) ۱۲۷

رباب ۱۰۲

ربیع بن سلیمان مرادی ۲۸۲

رشیدالدین فضل الله ۱۰، ۲۲، ۴۲، ۴۴

۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۷۵

۷۷، ۱۲۰، ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۶۵، ۱۶۶

۱۶۸، ۲۰۳، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰

۲۶۷، ۳۲۴، ۳۲۶

رشید ← هارون الرشید

رضی الدین علی بن طاووس ۲۸۸

رضی الدین علی لالا (شیخ) ۲۴۱

رضی الدین محمد بن علی ۲۶۱

رضی الدین یحیی ۳۰۸، ۳۱۱

رکن الدین بن ملک شمس الدین ۶۴

رکن الدین عجمی توریزی ۱۲۳

رکن الدین محمود بن حامد ۵۶

رکن الدین یحیی (قاضی) ۲۸۴

رنجبر ۲۳۰

روزبهان بقلی ۱۹۶، ۱۹۸

روملو ۲۸۹

ز

زبیدی، ابو عبدالله حسین بن ابوبکر بن مبارک

۲۸۲

زبیدی، محمد بن حسن ۲۰

زبیر ۸۷، ۱۲۱، ۱۲۲

زرعه، طاهر بن محمد بن طاهر مقدی ۲۸۲

زرکلی ۱۲، ۲۱، ۲۹، ۸۸، ۱۰۱، ۱۰۲

۱۰۳، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۰

۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۲۳۲

زركوب شیروزی ۱۹۰، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۵

زرین کوب، عبدالحسین ۱۴، ۱۳۰، ۱۵۵

۱۵۶، ۱۵۷، ۱۸۷، ۱۹۵، ۱۹۶

۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶

۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۹۳

زکی پاشا ۱۰۰

زمخشری، ابوالقاسم ۲۴۲، ۲۴۳

زیاد بن ابیه ۱۰۰، ۱۱۹

زین الدین مقدسی ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰

زین الدین هبه الله ۲۵۹

زینب کذاب ۲۸۶

س

ساتی بیگ ۵۱، ۵۲

سام (سردار آل کورت) ۴۵

سبکتکین ۲۲۵

شَبکی ۹۶، ۱۰۹، ۱۹۴، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲

سَت الملوک فاطمه ۲۶۸

سدید الدین محمد غزنوی ۲۹۸

سدید الدین یوسف ۲۸۷، ۲۸۸

سراج الدین ارموی ۷۱

سرقوتی بیگ ۲۴۶

سرور ۱۷۱

سری سقطی ۱۳۰، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸

سعد الدین حموی ۲۴۱

سعد الدین قزوینی ۷۱

- سعدالدین محمد ساوجی (وزیر) ۴۴، ۴۶
 سعدی شیرازی ۷۱، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰
 سعید بن عثمان بن عفّان ۲۵۰
 سفاح (عباسی) ۸۸
 سفیان ثوری ۲۳۱
 سکیته (بنت الحسین (ع)) ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳
 سلطان الدوله دیلمی ۱۱۳
 سلطان حسین جلایری ۵۴
 سلطان محمد ازبک ۲۴، ۳۱۱
 سلمان ساوجی ۵۴
 سلمی عبدالرحمن ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۵
 ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۸۱، ۱۹۳، ۱۹۵
 ۲۱۴، ۲۳۱
 سلیمان بن احمد طبرانی ۱۸۱
 سلیمان خان (ایلخان) ۵۲
 سنبل ۱۷۱
 سنجر (سلطان) ۲۲۲، ۲۲۶
 سندی بن شاهک ۱۳۲
 سقر ۶۲
 سوری بن معتر ۲۲۵، ۲۲۶
 سهل بن عبدالله ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۷۱
 سیدرضی ۹۵
 سیدمرتضی ۹۵، ۹۶
 سیدی احمد کبیر ۱۹۸
 سیفالدین باخرزی ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۶، ۳۱۲
 سیفالدین بن عصبه مدرس ۲۴۱، ۳۰۸
 سیفی ۷۶، ۷۷، ۷۸
 شاپور بن اردشیر ۹۵
 شافعی ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۹۶، ۲۸۲
 شرف الدوله ۱۳۵
 شرفالدین رامی ۵۴
 شرفالدین علی ۲۵۷
 شرفالدین فضل الله حسینی ۶۳
 شرفالدین موسی ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۷۲
 ۲۷۳
 شریف ابو عبدالله بن ابراهیم مکی ۲۶۶
 شریف ابو عبدالله محمد بن قاسم ۲۶۶
 شریف مجیدالدین ۲۹۰
 شفیعی ۲۹۳
 شمسالدین آلپ ارغون بن هزار اسب ۶۳
 شمسالدین حسین ← نظامالدین حسین آوی
 شمسالدین سمنانی ۲۰۳، ۲۰۴
 شمسالدین سنجری ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۱
 شمسالدین سندی ۲۷۳
 شمسالدین (صاحب دیوان) ۲۰۰
 شمسالدین محمد (برادر ابواسحاق
 شاه شیخ) ۵۹
 شمسالدین محمد بن علی ۲۹۱
 شمسالدین محمد بن محمود بن علی
 (رجاء) ۲۷۷
 شمسالدین محمد کرت ۶۴
 شمسالدین محمود اوهری ۲۵۶، ۲۶۱
 شمس تبریزی ۷۱
 شمس فخری اصفهانی ۵۹، ۶۳
 شمس قیس رازی ۷۰، ۷۱
 شوشتری، قاضی نورالله ۲۵۸، ۲۸۹
 شهابالدین احمد (اصفهانی) ۱۸۰
 شهابالدین احمد زاده ۳۰۱، ۳۰۲
 شهابالدین احمد بن محمود ۲۷۷

ش

ضیاءالدین سمنانی ۳۱۷، ۲۹۶

شهابالدین سهروردی ۱۹۸

شهابالدین علی بن عبدالله ۱۳۷

شهابالدین یوسف ۵۶

ط

طائع (عباسی) ۱۱۱

شیخ الطائفه، محمد بن حسن ۹۵، ۹۶، ۹۷

طاهر محمد شاه ۲۹۲

شیخ بهلول ۱۹۵

طبرسی ۸۸، ۹۳، ۹۴، ۱۰۷، ۱۳۸، ۱۷۰

شیخ حاجی خرد ۳۱۹

طبری ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۲، ۱۳۱، ۲۵۰

شیخ حسن بزرگ ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵

طغاتی‌مور ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۶۷، ۶۹، ۳۰۳

شیخ حسن جوری ۶۶، ۶۷، ۶۹

طغرل سۆم ۱۵۰

شیخ حسن کوچک ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۶۰

طلال حرب ۳۰، ۳۲، ۱۶۳

شیخ خلیفه ۶۶

طلحه بن عبیدالله ۸۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲

شیخ زاده دمشقی ۲۸۳

طیفور بن عیسی بن آدم، ابویزید ۲۱۳، ۲۱۷

شیخ سعید مکی ۲۳۳، ۲۳۴

ظ

ظاهر (عباسی) ۱۳۷

شیخ عباس ۲۳۵

شیخ غازی ۲۰۶

شیروانی، زین العابدین ۸۹، ۹۱

ع

عاتکه ۱۰۳

عایشه ۸۷، ۱۲۱، ۱۲۲

عبدالرزاق سمرقندی ۴۰، ۴۸، ۵۱، ۵۴

۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۶، ۶۷

۶۸، ۶۹، ۱۸۵، ۲۶۶

عبدالله افطح ۲۱۷

عبدالله بن زبیر ۱۰۳، ۱۰۴

عبدالله بن عامر ۱۱۹

عبدالمحسن واسطی ۱۱۵، ۲۶۷

عبدالملک بن یوسف جنبلی ۱۲۸

عبدالمؤمن بن رشیدالدین ۲۰۳

عبیدالله بن زیاد ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳

عبیدالله بن عمر ۱۰۳

ص

صاحب الزمان ۱۰۵

صاغانی (چغانی) ۱۹۶، ۲۸۲، ۲۸۷

صدرالدین خطیب پوشنکی ۶۵

صدرالدین سلیمان ۱۷۱، ۱۷۲

صدرالشریعه بخاری، خاوند ۳۰۵، ۳۱۲

صدوق ۹۴، ۹۵، ۱۳۳، ۲۲۵

صفا، ذبیح‌الله ۶۴، ۶۵

صفندی ۱۳

صفی‌الدین اردبیلی ۶۵

صفی‌الدین محمد بن معد موسوی ۱۳۶

ض

ضبیه بن محمد اسدی ۱۱۱

- عبدالله جبریل ۱۲۸
عبد زاکانی ۵۴، ۵۹
عتبه غلام ۱۲۲
عثمان ۸۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۸۶
عزالدین شاه جهان تیمورخان (ایلخان) ۵۲
عضد الدوله ۹۰، ۹۱، ۱۱۱، ۱۲۸، ۱۳۴
عضدالدین ایچی ۲۹۰
عضدالدین حسینی ۱۸۹
عضدالدین فرامرزن علی ۲۲۶
عطار نیشابوری ۱۹۴، ۲۹۴
عکاشه بن محسن اسدی ۲۲۹، ۲۳۰
علاء الدوله سمرقندی ۶۶
علاءالدین بن روح الدین ۲۷۸
علاءالدین صاحب دیوان ۹۱
علاءالدین عجمی ۲۸۸
علاءالدین غوری ۲۳۶
علاءالدین محمد ۳۰۰
علاءالدین محمد (امیر) ۱۶۵
علاءالدین محمد فریومدی ۶۸
علاءالدین محمد وزیر ۶۸
علاءالملک خداوندزاده ۲۵۱
علی الرضا(ع) ۹۳، ۹۴، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۹۰، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۸۶
علی الهادی ۱۵۸
علی بن ابی طالب(ع) ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۷۰، ۲۱۵، ۲۲۷، ۲۸۸، ۲۷۹، ۲۵۰
علی بن احمد، ابوالحسن ۲۱۸
علی بن سهل اصفهانی ۱۸۰، ۱۸۱
علی بن عبدالله بن وصیف ۱۳۴
علی بن محمد تبریزی ۱۸۷
عمادالدین خداوندزاده ۳۱۷، ۳۱۸
عمادالدین شونکاری ۲۹۱
عمار(بن یاسر) ۲۷۹
عمر بن خطاب ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۶۱، ۲۷۹
عمر بن سعد ۱۰۷
عمر بن محمد قزوینی ۱۳۷
عمر بن منجا ۲۸۲
عمر بن هبیره ۱۵۲
عمر بن یحیی ۹۰
عمرو بن جرّموز تمیمی ۱۲۲
عمرو لیث صفاری ۱۸۶
عمیدالدین نقیب ۲۵۷
عوفی ۱۹۵
عون بن عبدالله ۱۳۱
عون بن علی ۱۳۱
عیسی بک ۱۲۹
عیسی بن جعفر ۱۳۲
عیسی بن جنید ۱۹۱، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶
عیسی قمی ۹۳
عیسی مسیح ۱۱۷
غ
غازان خان ۱۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۶۳، ۶۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۹۱، ۱۶۵
غزالی، ابوحامد ۱۴۳، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲
غزالی، احمد ۲۲۰

- غنی، قاسم ۵۷، ۵۸، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۸۵
 غنیمه ۴۷، ۹۵، ۱۰۰، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۴۶
 غیاث‌الدین (اتابک کُر) ۶۴
 غیاث‌الدین حاجی خان ۶۰
 غیاث‌الدین کُرت ۴۸، ۴۹، ۳۰۱، ۳۰۷
 غیاث‌الدین کردان شاه ۵۶
 غیاث‌الدین محمد بن عبدالقادر ۳۱۶
 غیاث‌الدین محمد (وزیر) ۵۰، ۵۸، ۷۵
 ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۸۵، ۳۲۴، ۳۲۶
 غیاث‌الدین هبة‌الله حموی ۶۶
- ف**
 فائق‌الخادم ۲۲۵، ۲۲۶
 فاضل، علی ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱
 فاطمه (س) ۱۰۷
 فتح موصلی ۲۷۰
 فخرالدین بن نظام‌الملک ۲۲۲
 فخرالدین کُرت ۴۲، ۴۵، ۶۴، ۶۵
 فخرالمحققین محمد حلّی ۴۶
 فخر رازی ۲۲۲
 فرشته ۷۲
 فریدالدین رُزبهان ۱۸۷
 فصیح‌خوافی ۶۸، ۳۱۰، ۳۱۴
 فضل‌الله رضوی ۳۰۸، ۳۱۱
 فضل بن سهل ذوالریاستین ۲۲۴
 فضل بن علی بن حسن / فضلوئے حسنویه ۶۲
 فضیل عیاض ۲۳۱
 فقیه محمود ۲۷۵، ۲۷۶
- ق**
 قائم (عباسی) ۹۶، ۱۳۰
- قادر (عباسی) ۱۱۲
 قاسم بن سالم بن مهنا ۲۶۵، ۲۶۶
 قاضی صدر جهان ۳۱۶
 قاضی ضیاء‌الدین ۳۱۷، ۳۱۸
 قاضی ملک ۲۱۵
 قتلغ خان ۱۹۰
 قتلغ شاه ۴۳، ۴۴، ۴۵
 قتیبہ بن مسلم ۲۲۸
 قثم بن عباس ۲۵۰، ۲۵۱، ۳۱۶
 قراتای امیر ۱۳۷
 قراجری ۵۱
 قراہلاکو ۷۱
 قزوینی ۱۱۵، ۱۵۸، ۱۶۹، ۲۰۳
 قزوینی، محمد ۲۸۵، ۲۸۶
 قطب‌الدین تهمتن ۲۳، ۳۱، ۵۲، ۵۶، ۵۷
 ۲۹۱
 قطب‌الدین حسین اصفهانی ۱۸۰، ۲۷۷
 قطب‌الدین حیدر ۲۹۴
 قطب‌الدین مبارکشاه ← مبارکشاه اول
 قطب‌الدین
 قطب‌الدین نیشابوری ۲۹۲
 قطلو تیمور ۲۳۸، ۲۳۹، ۳۰۸، ۳۰۹
 قلانسی ۱۳۶
 قمی، عباس ۲۱۷
 قوام‌الدین احمد بن عزالدین ← قوام‌الدین بن
 طاووس
 قوام‌الدین خداوندزاده ۳۱۶، ۳۱۷
 قوبیلای ۴۲
 قوم‌الدین بن طاووس ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۱

۲۶۷، ۲۶۶، ۲۶۲

لی ساموئل ۱۶۴، ۲۱۰

لین پول ۲۵، ۴۰، ۵۴، ۶۲، ۶۵، ۷۰، ۷۲

ک

کاشانی، عزالدین ۱۱، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷

۲۵۸، ۲۵۷، ۵۶

کافور ۱۷۱

کانپوری ۱۴۱، ۱۴۳

کپک ۴۷، ۴۸

کتبی ۱۱، ۵۷-۶۲، ۲۸۵

کحاله ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۸۷

کراچکوفسکی ۱۹، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۵

کردوجین ۵۷

کسائی، نورالله ۱۰، ۱۵، ۱۴۰-۱۴۷

کشلوهان ۲۶۳

کلیددار ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲

۱۱۳، ۱۱۴

کلینی ۹۴

کمال‌الدین عبدالله غاری ۲۵

کمون ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۹۰، ۲۱۷

کیانی ۱۸۱، ۲۰۰، ۲۱۹

کیخسرو (فرزند محمودشاه) ۵۸

گ

گوستاوا ای فن گروبنام ۱۳

گیب ۲۶، ۲۷، ۳۴، ۷۹، ۱۱۷، ۱۷۸، ۲۴۴

گیخاتون ۲۶۱

ل

لسترینج ۷، ۸۳، ۱۸۲، ۲۰۸، ۲۳۷، ۲۳۸

۲۴۴، ۲۳۹

لقمان سرخسی ۲۹۳

م

مالک بن انس ۹۳

مالک دینار ۱۲۲

مأمون عباسی ۹۴، ۱۰۸، ۱۳۸، ۱۹۰، ۲۲۳

۲۲۴، ۲۲۵

مبارزالدین بهرام‌شاه ۵۶

مبارزالدین محمد مظفری ۵۱، ۵۸، ۵۹، ۶۰

۶۱

مبارکشاه اول قطب‌الدین (از سلاطین

مملوکی هند) ۳۰۱، ۳۰۲

متوکل ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۵۳

مجدالدین بغدادی ۲۴۱

مجدالدین شیرازی ۲۲، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۸

۱۹۲، ۱۹۶، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۵-۲۸۱

مجدالدین محمد بن حسن بن طاووس حلّی

۲۸۸

مجدالملک ابوالفضل براوستانی قمی ۱۳۵

مجلسی، محمدباقر ۱۳، ۲۸۶

محب‌الدین بن روح‌الدین ۲۷۸

منحقق حلّی ۹۸، ۲۸۷

منحقق طوسی ← نصیرالدین طوسی

محلانی ۱۵۸، ۱۵۹

محمدالباقر (ع) ۹۲

محمد بن ابراهیم بن ساعد سنجاری ۲۷۰

محمد بن ارغون ۴۴

محمد بن تغلق‌شاه ۲۵، ۷۳، ۲۶۱، ۲۶۶

۲۶۷، ۲۸۳، ۲۹۵، ۳۰۱

محمد بن جعفر صادق (ع) ۲۱۶

- محمد بن حسن سرخسی، ابوالفضل ۲۹۳
 محمد بن حنفیه ۱۰۴
 محمد بن زید علوی ۹۰
 محمد بن سیرین ۱۲۲
 محمد بن عبدالله طبرانی ۱۸۱
 محمد بن مسعود ابوبکر ۲۶۸
 محمد بن منور ۲۹۳، ۱۴
 محمد بن واسع ۱۲۲
 محمد بن یوسف معدان ۱۸۱
 محمد جواد (ع) ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۵، ۱۳۳
 محمد چرخ ۲۳۵
 محمد چوپانی ۵۸
 محمد خان (فرزند یول قتلغ) ۵۱، ۵۰
 محمد (ص) ۸۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۴۴
 محمد قصاب ۱۵۷
 محمد مهری ۲۳۴، ۲۳۳
 محمود بن شمس الدین التتمش ۷۲
 محمود بن عثمان ۲۰۶، ۲۰۷
 محمود بن محمد بن ملک شاه ۱۵۰
 محمود خیوه ای (خیوقی) ۳۱۲
 محمود شاه شرف الدین (آل اینجو) ۵۷، ۵۸، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۲
 محمود غزنوی ۲۲۵، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷
 مختار بن ابی عبید ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷
 مخلص الملک نذر باری ۲۹۷
 مرتضوی، منوچهر ۷۴، ۱۶۶
 مروان بن محمد (اموی) ۱۶۱
 مزای ۲۸۹
 مسترشد (عباسی) ۱۱۳، ۱۱۴
 مستنصر (عباسی) ۹۱، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱
 ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۸۷
 مستوفی ۱۱، ۱۲، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷
 ۴۸، ۴۹، ۶۲، ۶۳، ۷۶، ۸۹، ۹۱
 ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۵۱
 ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۹۸
 ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۳۰
 ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۹
 ۲۹۴
 مسعود (پسر خواجه فضل الله) ۶۸، ۶۹
 مسعود شاه (جلال الدین) ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۲۸۵
 مسعودی ۱۰۱
 مسلم ایناق مسافر ۵۸
 مسلم بن عقیل ۱۰۱، ۱۰۷
 مشکوتی ۱۷۳، ۱۷۹، ۲۳۵، ۳۰۱
 مصاحب ۱۷۹، ۲۰۹، ۲۸۵
 مصطفی جواد ۱۳۱، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲
 مصعب بن زبیر ۱۰۴
 مظفر الدین (نوه غیاث الدین) ۶۰
 معاویه ۸۷، ۸۸، ۱۰۷
 معتز (عباسی) ۱۷۳
 معتصم (عباسی) ۱۳۹، ۱۵۳
 معتضد (عباسی) ۱۱۱، ۱۲۶
 معتمد (عباسی) ۱۱۰
 معروف کرخی ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۵
 معزالدوله دیلمی ۱۳۳، ۱۳۴
 معزالدین (اویسی) ۵۴
 معزالدین حسین کرت ۶۵، ۶۹، ۲۳۳، ۳۰۳
 ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶
 معز بن بادیس ۱۱۲
 معین ۱۱۸، ۱۷۷
 معین الدین محمد یزدی ۱۱
 معین الدین محمود ۱۹۸

- معین، محمد ۴۰
مفید ۸۷، ۸۹، ۱۰۷، ۱۳۲، ۱۷۰، ۱۹۰، ۲۲۴
مقدسی ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۱۴، ۲۲۵
مکی بن ابی محمد عریضی ۲۸۲
ملک اردشیر (شبانکاره) ۵۷
ملک اشرف ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۹
ملک حسین ← معزالدين حسين كرت
ملک دینار ۵۲
ملکشاه سلجوقی ۱۴۱، ۱۵۰
ملک صالح بن ملک منصور ۲۷۰
ملک عزالدین ۵۶
ملک ناصر، محمد بن قلاوون ۲۱، ۲۷۵
ملک نکیه ۲۹۷
ملک ورنا ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶
مشاد دینوری ۱۸۱
منتصر (عباسی) ۱۱۰
منسا سلیمان ۲۹
منصور بن جمار ۲۶۲
منصور شاه ۶۲
منصور (عباسی) ۱۰۸، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۵۱
منگو تیمور ۵۰
منگوقاآن ۲۴۶، ۲۴۷
موحد، محمد علی ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۵
۱۵۴، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۱
موسی کاظم (ع) ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۸
موسی خان (ایلخان) ۵۰
مولانا صدر الشریعه ۳۱۴
مولانا فضیل ۲۷۵، ۲۷۶
مولانا هماد الدین ۳۰۸، ۳۱۰
مولوی، جلال الدین ۲۳، ۷۱، ۱۹۴، ۳۲۵
مهدوی ۱۸۱
- مهدی (ع) ۹۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۷
مهدی (عباسی) ۱۰۸، ۱۳۲، ۱۵۱، ۱۵۶
۱۵۸، ۱۵۹
میرخواند ۱۲، ۴۳، ۴۴، ۵۲، ۵۴، ۵۵
۶۳، ۶۴، ۶۵، ۲۳۷، ۳۰۵
میرزابدالدین ۲۲۷
میرغیاث الدین محمد ۲۵۰
میلاسلوسکی ۲۸، ۲۹
مینوی ۲۰۱، ۲۱۰
مؤتمن ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷
مؤمل جصاص ۱۹۴
مؤیدالدین محمد مقدادی قمی ۱۱۴
- ن
- ناصرالدین، ابوسعید عثمان دوم ۲۰
ناصرالدین خسرو شاه ۲۶۳
ناصرالدین درقندی ۲۷۸
ناصرالدین مظفرین شریف ۲۵۶، ۲۶۱
ناصر خسرو ۲۱۴، ۲۱۸
ناصر (عباسی) ۱۱۴، ۱۳۶، ۱۵۰
نجاشی، ابوالعباس ۹۳
نجم الدین جعفر بن حسن ← محقق حلّی
نجم الدین دایه ۲۴۱
نجم الدین کبری ۲۴۱، ۲۴۵
نصرة الدین احمد ۳۱، ۶۳، ۶۴
نصیرالدین طوسی ۷۵، ۱۳۸، ۲۸۷
نظام الدین (برادر سلطان قطب الدین تهمتن)
۲۹۱
نظام الدین بن توران شاه ۵۷
نظام الدین حسین بن تاج الدین آوی ۲۵۶
۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۷

- نظام‌الدین عبدالرحیم خوانی ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷
 نظام‌الدین عبدالملک مراغی ۲۸۹
 نظام‌الدین محمودبن عمر بن هراوی ۲۸۲
 نظام‌الدین مولانا ۳۰۳، ۳۰۴
 نظام‌الملک جنیدی ۷۲
 نظام‌الملک طوسی ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳
 ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۶
 نَعیم (فرمانروای جزیره کیش) ۵۶
 نغزای، محمد بن ابی بکر ۲۰
 نوح ۸۵، ۹۹
 نورالاسلام ۳۰۸، ۳۱۰
 نورالدین زنگی ۱۶۲
 نورالدین کرمانی ۱۷۴، ۱۷۶، ۲۷۳، ۲۷۶
 ۳۰۸، ۳۱۰
 نیکلسون ۱۳
- و
- واعظ بلخی ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۲
 و صاف ۱۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۵۵، ۵۶، ۱۶۶
 ۲۸۸
 ویل دورانت ۵
- ه
- هادی (عباسی) ۱۰۸، ۱۵۲
 هارون الرشید ۸۹، ۱۰۸، ۱۳۲، ۱۵۲
 ۲۲۳، ۲۲۴
 هارونی (یهودی) ۱۲۸
 هدایت، رضاقلی خان ۲۰۰
- ی
- یافعی ۱۳
 یاقوت حموی ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۲۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۸۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۹
 یحیی باخرزی ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۵
 یحیی بن جنید شیرازی ۱۴
 یحیی بن علی ۱۳۱
 یحیی بن ابی سعید ۹۳
 یحیی بن خالد برمکی ۱۳۲
 یحیی بن معاذ ۲۱۴
 یزید بن معاویه ۱۰۳
 یساور ۴۷، ۴۸
 یعقوبی ۹، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۷۰، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۳۹
 یغمائی ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷
 یوسف شاه رکن‌الدین دوم ۳۱، ۵۶، ۶۲، ۶۳، ۶۴
 یونس (نبی) ۱۶۰، ۱۶۱

فهرست قبایل، طوایف، سلسله‌ها و خاندانهای حکومتگر

۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۷، ۷۹، ۹۱، ۹۸،

۱۶۵، ۲۵۶، ۲۸۹، ۳۲۴، ۳۲۵

ایلکانیان ۵۲، ۵۳، ۵۴

ب

بجه (قبایل) ۲۱

بربرهای لواته ۱۹

بنی اسد ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۶

بنی امیه ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۱۰۷، ۱۰۸

بنی تمیم ۲۲۹

بنی عباس/عباسیان ۹، ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۹۰

۹۱، ۹۳، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۰۹

۱۲۰، ۱۲۵، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱

۱۴۸، ۲۲۷، ۲۲۹، ۳۲۶

بنی فضلویه (هزار اسپیون) ۶۲، ۶۴

بنی مرین ۲۰

ت

تاتار ۲۴۴، ۲۸۱

ترکان ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸

تغلقشاهی/تغلقیه ۷۲، ۷۳

تیموری/تیموریان ۵۳، ۷۳

ج

جلایر (قبیله) ۵۳

آ

آل اینجو ۵۱، ۵۹، ۶۴، ۳۲۷

آل بویه ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۹۶، ۱۱۲، ۱۳۳

۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۹

آل جلایر ← ایلکانیان

آل حمدان ۹۰

آل طاووس ۲۶۰

آل فقیه ۲۵۹

آل کرت ۵۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۲۳۳

آل مظفر ۵۴، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۴

۳۲۷

آویون ۲۵۶، ۲۵۹

الف

اتابکان لر بزرگ ۶۲، ۶۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷

۱۷۸

ازبکان ۴۸

اسماعیلیه/اسماعیلیان ۱۴۰

اعراب خفاجه ۹۹

اغزها ۷۵

افطسیون ۲۵۶

افغان ۲۳۵

اموی ← بنی امیه

اهل الجامعین ۱۰۴

ایلخانان ۱۱، ۴۰، ۴۳، ۵۰، ۵۳، ۵۸، ۶۵

چ

چوپانیان ۵۱، ۵۵، ۵۹

خ

خاندان آوی ← آویون

خانهای جغتای ۷۰

خلجی‌ها ۷۲

ع

علویان/علوی ۸۸، ۸۹، ۱۰۸، ۱۳۴

۱۳۵، ۱۳۷، ۲۵۷

علویان حسنی ۱۰۸

غ

غوری/غوریان ۶۴، ۶۵

ف

فائز (طایفه) ۱۰۶

ق

قراختانیان ۲۴۶، ۳۱۳

قره‌قویونلو ۵۴

قریش ۱۲۵

ک

کرد ۱۶۹، ۲۶۹

ل

لر ۳۳، ۱۶۹ سلجوقیان ۷۱، ۷۵، ۹۶، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۵۰

سلجوقی/سلاجقه ← سلجوقیان

سلغری/سلغریان ۵۷، ۷۰

سوق النجّارین ۱۲۷

م

مظفریان ← آل مظفر

مغول/مغولان ۱۱، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳

۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۵، ۵۶

۵۷، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۷۰، ۷۳

۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۳، ۹۸، ۹۹

۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۴۸

۱۴۹، ۱۶۵، ۱۶۷، ۲۱۹، ۲۳۲

ص

صفویان ۴۱، ۶۵

ط

طایفه حسینی ← سادات حسینی

ط

۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۸۰، ۳۲۵، ممالیک مصر ۲۱، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴

۳۲۶، ۳۲۷

ه

ملوک شبانکاره ۵۷، ۱۱

هاشمیان ۱۳۵

ملوک غور ← غوریان

ملوک کرت ← آل کرت

ی

ممالیک ۴۴

یارغورچی ۳۰۹

ممالیک شام ۴۱

فهرست اماکن و جایها

- آرامگاه شمس الدین سمنانی ۲۰۳
- آرامگاه شیخ ابوالحسن خرقانی ۲۱۹، ۲۱۸
- آرامگاه شیخ ابوعبدالله خفیف ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۰۰
- آرامگاه شیخ زرکوب شیرازی ۱۹۸
- آرامگاه شیخ صالح دانیال قطب ۲۱۱، ۲۱۰
- آرامگاه عاتکه ۱۰۲، ۱۰۰
- آرامگاه عبدالله افطح ۲۱۷
- آرامگاه علی بن عیسی بن آدم بسطامی ۲۱۷
- آرامگاه عون بن علی (ع) ۱۲۶، ۱۳۱
- آرامگاه غازان خان ۱۶۵، ۲۱۵
- آرامگاه غزالی ۲۲۲، ۲۲۰
- آرامگاه قاضی ملک ۲۱۵
- آرامگاه قثم بن عباس ۲۵۱، ۲۵۰
- آرامگاه لوک سجستانی ۲۰۸، ۲۰۹
- آرامگاه محمد بن عبدالله بن جعفر صادق (ع) ۲۱۷
- آرامگاه مختار بن ابی عبید ثقفی ۱۰۳، ۱۰۴
- آرامگاه معروف کرخی ۱۲۹، ۱۳۱
- آرامگاه و زاویه عکاشه بن محسن اسدی ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۲۹
- آسیا ۳۱
- آسیای جنوب شرقی ۳۱
- آسیای صغیر ۴، ۲۳، ۳۰، ۴۱، ۷۱، ۲۱۲
- آسیای غربی ۷۹
- آسیای مرکزی ۴۰
- آبادان (عبادان) ۲۲، ۸۳، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵
- آباد ۱۸۲
- آذربایجان ۴۱، ۴۸، ۵۱، ۵۵، ۶۵، ۲۷۹
- آرامگاه ابوالعباس زمخشری ۲۴۱
- آرامگاه ابوبکر شبلی ۱۵۴
- آرامگاه ابوحنیفه ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳
- آرامگاه ابو عبدالله بخاری ۲۴۸
- آرامگاه احمد بن حنبل ۱۳۰، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴
- آرامگاه امامزاده محمد بن (عبدالله بن) جعفر ۲۱۶
- آرامگاه بایزید بسطامی ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷
- آرامگاه بشر حافی ۱۵۴، ۱۵۶
- آرامگاه جرجیس ۱۶۰، ۱۶۲
- آرامگاه جنید بغدادی ۱۵۴، ۱۵۷
- آرامگاه حزقیال نبی ۲۳۱
- آرامگاه خیزران ۱۵۵
- آرامگاه داود طائی ۱۵۴، ۱۵۶
- آرامگاه روزبهان بقلی ۱۹۶
- آرامگاه سری سقطی ۱۵۴، ۱۵۵
- آرامگاه سعدی شیرازی ۳۴، ۱۹۹
- آرامگاه سکینه (بنت الحسین) ۱۰۲

افغانستان ۴، ۶، ۲۶، ۲۱۲، ۲۳۳، ۳۲۳
 اقصر (آق سرا) ۲۳
 اقلید ۱۸۲، ۱۸۳
 اقیانوس هند ۲۳، ۴۰
 اُکی ۲۴
 الجزیره ۲۰
 الخلیل ۲۲
 الزاهر ۱۰۲
 ام عبیده ۱۱۶، ۲۶۸
 انبار ۸۳
 اندر (اندراب) ۲۳۳، ۲۳۴
 اندلس ۴، ۲۸
 انطاکیه ۲۲
 انقره/ آنکارا ۲۰۱
 اوجا ۲۶۲، ۲۶۳
 اوجان ۷۹
 اهواز ۲۲، ۱۷۷
 ایج ۵۷
 ایذج (ایذه) ۳۱، ۶۲، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۷، ۲۷۶
 ایران ۴، ۶، ۱۰، ۱۲، ۲۲، ۳۱، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۶۴، ۶۵، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۱۴۹، ۳۲۳
 ایزدخواست ← یزدخواست
 ایوالائن ۲۹
 ایوان کسری ۱۶۹

ب

بئر ملاحا ۲۵۷
 بابا سلطوق ۲۴

آفریقا ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۸۰
 آفریقای باختری ۲۹
 آفریقای مرکزی ۲۹
 آکسفورد ۱۰۰
 آمل ۶۶
 آوه ۱۱۹، ۲۵۶

الف

ابله ۸۳، ۱۲۳
 ابوهر ۲۵
 اترار ۳۱۴
 آجودَهَن (پاکبستان) ۲۵
 احد ۱۲۱، ۱۲۲
 اژان ۴۱، ۴۸، ۵۱
 اردوگاه قراباغ ۲۸۰
 اردوی زرین ۲۴
 ارزروم ۲۳
 ارمنستان ۴۳
 ازاق ۲۴
 ازمیر (یزمیر) ۲۳
 اسپرس (محل) ۲۳۱
 استانبول ۲۰۱
 اسکندریه ۲۱، ۲۷
 اشترانکوه ۶۲
 اشترجان/ اشترکان ۱۷۸، ۱۷۹
 اصطخر ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۸۵
 اصطهبانات ۵۷
 اصفهان ۲۲، ۲۷، ۳۳، ۵۲، ۵۵، ۵۸، ۶۰، ۶۲، ۷۹، ۸۶، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۷۸-
 ۱۸۴، ۲۷۷، ۲۷۹، ۳۲۷
 افریقیه ۲۰

۳۲۷، ۲۰۶، ۱۹۴، ۱۲۳	باب‌الآرج ۲۷۹
بطائح ۱۱۶	باب‌البتن ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۴
بعلبک ۲۲	باب‌البصره ۱۳۱، ۱۲۹، ۱۲۶، ۱۱۳
بغداد ۱۰، ۲۲، ۲۳، ۲۷، ۳۴، ۴۹، ۵۰	باب‌الجسر ۱۶۰
۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۷۶، ۷۷، ۸۳	باب‌الحضره ۸۴
۸۴، ۹۵، ۹۶، ۱۱۳، ۱۲۵-۱۳۳	باب‌القبة ۸۵
۱۳۷-۱۴۱، ۱۴۵-۱۵۷، ۱۶۵	باب‌خداش ۱۹۷
۱۶۶، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۱۹، ۲۲۱	باخرز ۲۴۵
۲۲۴، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۶۷، ۲۶۸	بادغیس ۳۰۷، ۳۰۵
۲۷۹، ۲۸۵، ۲۸۷، ۳۲۶	باروی‌غازانی ۱۶۸
بکار ۳۰۵	بازار بقالان ۸۴
بلاد‌الروم ۲۳	بازار خیاطان ۸۴
بلاد‌مشرق ۱۹	بازار طبّاخان ۸۴
بلخ ۴۳، ۷۵، ۲۲۷-۲۳۳، ۳۲۴، ۳۲۸	بازار عطاران ۸۴
بلغار ۲۴	بازار قیصریه ۸۴
بندر هرمز ۲۰۸	بازار میوه‌فروشان ۸۴
بنگاله ۲۷	باشتین ۶۷، ۶۸
بنگلادش ۲۷	بال ۲۸۱
بیت‌الله‌الحرام ۳، ۲۰، ۲۲، ۲۷، ۱۱۳	بحرین ۲۳، ۱۱۹، ۱۸۴
۱۹۸، ۲۱۲	بخارا ۴۷، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۱۳
بیت‌المقدس ۱۱۳، ۲۲۱	۳۱۴، ۳۲۸
بیمارستان بغداد ۱۲۶	بختیاری ۶۲
بیمارستان حومه موصل ۱۶۰	بدر ۱۲۲
بیمارستان خوارزم ۲۴۰	برگی (برجی) ۲۳، ۴
بیمارستان عضدی ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۰	برنطیه ۲۳۵
۳۲۶	برهنگار ۲۷، ۳۱
بیمارستان نصیبین ۱۶۴	بسطام ۲۵، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۹۲
بین‌النهرین ۷، ۴۱، ۸۳، ۸۴	بشای (کوهستان) ۲۳۴، ۲۳۶
بین‌النهرین سفلی ۸۴	بش‌داغ ۲۴
بین‌النهرین شمالی / بین‌النهرین علیا ۸۴، ۱۶۳	بصره ۲۲، ۲۷، ۶۲، ۸۳، ۸۷، ۱۰۰، ۱۰۳
بیهق ۶۷	۱۰۴، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲

تونس ۲۷، ۲۱، ۲۰	پ
ث	پارس ۱۸۴
ثغور ۱۵۳	پاریس ۳۵
ج	پاکستان ۱۱۷
جاجرم ۶۸	پروان ۲۳۶
جام ۲۵، ۲۲۰، ۲۴۵، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۰	پنجاب ۲۶۲
۳۰۲	پنج ہیر ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵
جامع اعظم کوفہ ۹۹، ۱۰۰	ت
جامع الازھر ۱۴۱	تازی ۲۸
جامع امیرالمؤمنین ۱۲۰	تبریز ۲۲، ۳۴، ۴۴، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۷
جامع بصرہ ۱۰۰، ۱۲۰	۶۱، ۶۲، ۷۹، ۱۶۵-۱۶۹، ۲۷۰
جامع خلیفہ ۱۲۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۶۸	۲۲۶، ۳۲۳، ۳۷۲
جامع رصافہ ۱۴۸، ۱۵۱	تربت حیدریہ ۲۵
جامع سلطان ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰	ترشیز (کاشمر) ۲۹۸
جامع عتیق شیراز ۱۸۵، ۱۹۷	ترکستان ۴۰، ۲۲۳، ۲۹۲
جامع کوفہ ۱۰۱، ۱۰۵	ترکیہ ۱۶۳، ۱۶۴
جامع منصور ۱۲۶، ۱۲۷	ترمد ۲۵۱، ۳۱۸
جاوہ ۲۷، ۳۱	ترمشیرین ۲۵۰، ۳۱۵، ۳۱۶
جاوہ کوچک ۲۷	تسارف ۲۴
جبال ۱۵۳	تکدا ۲۹
جبال غرجستان ۲۳۳	تکریت ۲۲، ۸۳
جبل الطارق ۲۸	تکیہ الیاس ۱۲۵
جبل عامل ۹۸	تکیہ خضر ۱۲۵
جبل لبنان ۲۳۲	تلمسان ۲۰، ۲۷
جبلہ شام ۲۳۲	تلنگ ۳۱۸
جدہ ۲۷	تل یونس ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲
جرجان/گرگان ۶۹، ۲۱۷، ۲۲۰	تنس ۲۷
جرجانیہ/گرگانج (اورگنج) ۲۳۸، ۲۳۹	توالسی (فیلیپین) ۲۷، ۳۱
	توحید خانہ (صومعہ بایزید) ۲۱۵

- ۳۱۱، ۲۴۲
 جرخ / چرخ ۲۳۵، ۲۳۶
 جرون ۲۰۸
 جزایر بحرین ۵۶
 جزایر خلیج فارس ۵۵، ۵۶
 جزیره ابن عمر ۱۵۳
 جزیره (بین النهرین علیا) ۲۳، ۸۳، ۸۴
 ۲۲۱، ۱۵۳
 جزیره ملوک ۲۶
 جزیره العرب ۴، ۲۳۰
 جملکان ۲۸۰، ۲۸۱
 جندیروی ۲۶
 جور ۶۶
 جوبین ۶۶
 جیحون ۴۰، ۴۱، ۷۰، ۲۱۲، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۵۱
- خ
 خالصه مخرم ۱۵۲
 خان بالق / پکن ۲۷
 خانقاه خواجه کافی ۱۸۳، ۱۸۴
 خانقاه دینوری ۱۷۶
 خانقاه سیف الدین باخرزی ۲۴۵
 خانقاه شیخ ابواسحاق کازرونی ۲۰۴
 خانقاه شیخ ابودلف محمد ۲۰۹، ۲۱۱
 خانقاه شیخ اتاولیا ۲۳۴
 خانقاه شیخ اسماعیل افغانی ۲۳۷
 خانقاه شیخ جلال الدین سمرقندی ۲۴۱
 خانقاه شیخ عزیزان ۲۵۱
 خانقاه شیرسیاه ۲۳۳
 خانقاه علی بن سهل اصفهانی ۱۸۰
 خانقاه محمد مهری ۲۳۴
 خانقاه یزدخواست ۱۸۴
 خانه خدا ← بیت الله الحرام
- چ
 چارده کلاته گرگان ۲۱۷
 چمن سلطانی ۴۴
 چین ۴، ۲۱، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۴۰
 ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴
 چین کلان ← کانتون
- ح
 حاج ترخان (آستاراخان) ۲۴
 حبشه ۱۲۲
 حجاز ۱۷۱، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۶۹
 ۲۷۹، ۲۷۸
 حربیه ۱۳۶
 حرم امیرالمؤمنین ← مرقد امام علی (ع)

خداایخانه ۱۸۶	دامغان ۲۰۳
خراسان ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۶۰، ۶۸	دجله ۸۳، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۵۴
۶۹، ۷۱، ۷۲، ۸۶، ۱۵۳، ۱۵۴	۱۵۹، ۱۶۱، ۲۵۷
۱۵۶، ۱۹۰، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۴	دریند ۲۴۰
۲۲۸، ۲۳۲، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۶۲	دریای آرف ۲۴
۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۹، ۳۰۰، ۳۰۲	دریای خزر ۲۱۲
۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۲۸	دریای سرخ ۲۱، ۲۳
خرتنگ ۲۴۹	دریای سیاه ۲۳، ۳۰
خرقان ۲۱۸، ۲۱۹	دریای مدیترانه ۲۸، ۴۰
خفاجه ۹۹	دلفان ۲۰۳
خلیج فارس ۲۳، ۵۵، ۵۶	دماوند ۱۵۴
خنج ۲۱۱	دمشق ۳، ۲۲، ۷۹، ۱۰۳، ۱۰۷، ۲۱۹، ۲۷۳
خنج بال ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۹۱	دمیاط ۲۱
خنسا (هانگ چو) ۳۱، ۲۷	دولت آباد ۲۶، ۲۶۴، ۲۹۶
خوار ۲۰۳	دونجر (دوگیر) ۲۶۴
خوارزم ۷، ۲۴، ۲۵، ۸۰، ۲۱۲، ۲۳۷-۲۴۵	دهلی ۴، ۲۵، ۳۲، ۷۲، ۷۳، ۲۰۰، ۲۶۴
۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱	۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۹۶، ۲۹۷
خوارزم نو ۲۳۹	۳۱۷
خواف ۶۰، ۶۹	دیلمان ۱۹۳
خوانقاه خواجه کافی ۱۸۳	
خوزستان ۶۲، ۷۰، ۱۷۰	

ذ

ذبیة المهمل (مالدیو) ۲۶

د

دارابگرد ۵۷	رامهرمز (رامز) ۱۶۹، ۲۷۲، ۳۲۴
دارالخلیفه ۲۴۴	ربع رشیدی ۴۸، ۱۶۸، ۳۲۶
دارالسلطنة السلجوقیه ۱۴۹، ۱۵۰	رصافه ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵
دارالسیاده ۹۱	رژنده ۲۸
دارالعلم ۹۵، ۹۷	روسیه ۳۰
دارالقطان ۱۲۶	روضه علی ← مرقد امام علی (ع)
دارالمصحف ۱۸۶	روم ۱۸، ۲۴، ۱۹۴، ۲۳۲، ۲۸۶، ۲۹۰، ۳۱۳
دارالمملکة البویهیه ۱۴۹	

ری ۵۱، ۷۶، ۹۴، ۹۵، ۱۴۰، ۲۵۶	سغد سمرقند ۲۴۹
	سفاقس ۲۰، ۲۱
	سلطانیه ۴۴، ۴۶، ۵۱، ۷۹
	سمرقند ۲۵، ۱۴۰، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۳۱۶
زاوه ۶۹، ۲۹۴	۳۲۸
زاویه آرامگاه محمود سبکتکین ۲۳۶، ۲۳۷	سمنان ۶۶، ۲۰۳
زاویه ابراهیم ادهم ۲۳۱	سنجار ۲۳
زاویه شیخ اسماعیل افغانی ۲۳۵	سنجار ۸۳
زاویه شیخ سعدی ۲۰۳	سند ۲۱، ۲۵، ۲۲۳، ۲۶۲، ۳۰۵، ۳۱۶
زمخشر ۲۴۱	سنداپور (گوا) ۴، ۲۶
زیتون (چوئن چوفو) بندر ۲۷	سند، رودخانه ۲۵، ۷۵
زیدین ۲۲	سنگال ۲۹
	سواد ۱۰۹
	سوریه ۴۳
	سوسه ۲۰
سامرا ۸۳، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۵۸	سوق الثلاثا ۱۳۹، ۱۴۱
۱۵۹	سوق التجارین ۱۲۷
ساوه ۱۱۹	سوقین ۲۳۲
سبته ۲۸	سوماترا ۲۷
سبزوار ۶۶، ۶۸	سیبری ۳۲
سجستان ۳۰۵، ۳۰۶	سیس ۴۳
سجلماسه ۲۹	سیستان ۴۳، ۲۰۹، ۳۰۷
سد کاوان/ چیتاکونگ ۲۷	سیلان ۲۶، ۱۹۲
سرا ۲۴	سینوب (صنوب) ۲۳
سُرادق (سوادق) ۲۴	سیوستان ۳۰۵، ۳۰۶
سرای کهن ۲۴	
سرای نو ۲۴	
سرخس ۲۵، ۲۹۳	
سردانیه/ ساردین ۲۷	
سُرما (صوما) ۱۸۲، ۱۸۳	شام ۴، ۲۱، ۲۳، ۲۷، ۴۱، ۶۲، ۸۷، ۱۵۳
سرمق (سورمق) ۱۸۲، ۱۸۳	۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۹۴، ۲۰۰
سرنندیب، جبل ۱۹۲	۲۱۲، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۲
سَرینگر ۱۱۷	۲۳۸، ۲۴۸، ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۲
	۲۹۲، ۳۱۳

ش

- شاه چراغ ۳۲۶
شکرار ۲۳۶
شنب غازان ۳۲۶، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۶، ۱۶۵
شوستر (تستر) ۱۲۳، ۶۲، ۳۱، ۲۷، ۲۲، ۱۷۳، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۷۳
۳۲۴، ۲۷۳، ۲۷۲، ۱۷۴
شونیزیه ۱۵۸، ۱۵۶، ۱۳۳
شهور (محل) ۲۳۷
شیخ الشیوخ ابوسعید صوفی ۱۳۰
شیراز ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۴۳، ۳۳، ۲۷، ۲۲، ۳، ۱۸۵، ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۴۰، ۷۹، ۶۱، ۱۹۲، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۹۳، ۲۰۷، ۲۰۴، ۲۰۱-۱۹۵، ۲۸۴، ۲۸۳، ۲۸۱، ۲۷۹، ۲۰۹، ۳۲۷، ۳۲۶
- طوس ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۲۱، ۲۲۰، ۷۶، ۲۵
ظ ۳۰۷، ۳۰۲، ۲۶۲، ۲۲۴
ظفار ۲۷، ۲۳
ع ۱۱۴ عتبات
عدن ۲۳
عراق ۵۱، ۴۹، ۴۰، ۳۹، ۲۲، ۱۲، ۱۰، ۶، ۱۰۵، ۹۸، ۸۶، ۷۲، ۷۱، ۶۲، ۵۴، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۶۵، ۱۸۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۵، ۳۱۳
عراق عجم ۲۷۹، ۲۵۶، ۸۶
عراقین ۲۱۹، ۱۵۲
عربستان ۲۰۰، ۵۶
عمان ۲۳، ۴
عیداب ۲۳، ۲۱
غ ۲۸ غرناطه
۸۸ غریین
غزنه/ غزنین ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۵، ۴۳، ۲۵
غزه ۲۲
ف ۶۲، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۱، ۴۳، ۱۱ فارس
طائف ۲۵۰، ۱۰۳
طابران ۲۲۲، ۲۲۰
طارم ۵۷
طبرستان ۱۱۱، ۸۹
طرابلس (لبنان) ۲۲
طرابلس (لیبی) ۲۱
طنجه ۲۸، ۲۰، ۱۹، ۴

قبر مسلم بن عقیل ← مزار مسلم بن عقیل	۷۰، ۷۱، ۱۵۳، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶
قبر موسی کاظم (ع) ← مرقد امام کاظم (ع)	۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۵۶
قبة الصخره ۱۱۳	۲۷۹، ۲۸۳، ۳۲۷
قرا باغ ۵۲، ۲۸۰	فاس ۲۰، ۲۸، ۲۹، ۲۱۹
قَرَم ۲۳، ۲۴	فتح آباد ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷
قزل اوردا ۲۴	فرات ۸۳
قزوين ۷۶، ۷۹، ۲۶۹	فراهان ۵۱
قسطنطنیه ۲۰، ۲۴، ۳۰، ۳۲	فرک (پرک) ۵۷
قشم ۵۶	فرنگ ۴۴
قصر ابلق ۱۱۷	فریومد ۶۸
قصر سردوار ۲۹۶	فسا/ بسا ۲۷
قفقاز ۴۰، ۴۱، ۲۱۲	فلاورجان ۱۷۹
قلعه طاک ۶۷	فلسطین ۲۷
قلعه قهندز ۲۰۰	
قلهات ۵۶	

ق

قم ۵۱، ۹۴، ۹۵، ۱۱۳، ۱۱۹	قابس ۲۱
قمشه ۱۸۲	قادسیه ۲۲، ۸۵
قندور ۲۳۳	قاهره ۲۱، ۲۷، ۴۳، ۱۴۱
قندهار (افغانستان) ۲۶	قباچاق ۴، ۴۸، ۵۳، ۵۵، ۷۷
قندهار (گندهر) ۲۶	قبرابی بکره ۱۲۲
قنوج ۲۶	قبر حبیب عجمی ۱۲۲
قولچی ۷۰	قبرستان بقیع ۱۷۰
قوس ۲۱۲، ۲۱۳	قبرستان خیزران ۱۵۲
قوتیه ۲۳، ۲۰۲	قبرستان طوقچی ۱۸۱
قهستان ۵۲، ۲۳۳	قبر سعدی ← آرامگاه سعدی
قیساریه ۲۳	قبر سهل بن عبدالله ۱۲۲

ک

کابل ۲۵، ۲۳۵، ۲۳۷	قبر عاتکه ← آرامگاه عاتکه
کاث ۲۳۸	قبر عتبه غلام ۱۲۲
کازرون ۲۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۸۵، ۳۲۴	قبر علی (ع) ← مرقد امام علی (ع)
	قبر محمد بن سیرین ۱۲۲
	قبر محمد بن واسع ۱۲۲

کاشان/ قاشان ۱۱۹، ۵۱
کاشانه (غازانه) ۲۱۶
کافرستان ۲۳۵

کالیکوت (فالقوط) ۲۷، ۲۶

کالیور ۲۶

کانتون (چین کلان) ۲۷

کاوی ۲۶

کتابخانه شاهپورین اردشیر ۱۴۰

کنکه ۲۶۴

کربلا ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۷، ۱۰۴، ۲۲

۱۱۳، ۱۱۴، ۱۳۱، ۲۵۹، ۲۶۱

۳۲۶

کرج ۵۱

کرخ باجدا ۱۲۹

کرخ بغداد ۱۳۰، ۱۲۹، ۹۵

کرمان ۲۰۷، ۱۸۴، ۶۸، ۶۱، ۶۰، ۵۲، ۱۱

۳۲۷، ۳۱۳، ۲۸۵، ۲۷۹، ۲۰۸

کریمه ۲۴

کشمیر ۱۱۷

کفا (فتو دوسیا) ۲۴، ۲۳

کلاشم ۱۹۳

کلیل ۱۸۲

کلیل (اقلید) ۱۸۳، ۱۸۲، ۲۷

کمبریج ۱۰۰

کوشک عادلیه ۱۶۷

کوفه ۹۴، ۹۳، ۹۰، ۸۷، ۸۳، ۲۷، ۲۲

۹۹، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳

۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۵۳، ۱۵۶

۲۶۱، ۲۵۷، ۱۵۷

کوکو ۲۹

کهگیلویه ۶۲

کهوارخ ۱۷۸

کیش (قیس) ۱۱، ۲۳، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۱۸۴

گ

گرگانچک ۲۳۹

گله دار ۲۱۱

گنبد شاه خدا بنده ۴۵

گورابن ملجم ۱۰۳

گورستان قدیمی زردتشتیان ۱۵۲

گورستان کوفه ۱۰۳

گور معروف کرخی ← آرامگاه معروف کرخی

گیلان ۶۵، ۴۵

ل

لاذقیه ۲۲

لار ۲۳، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۹۱

لارستان ۲۸۱

لُر بزرگ ۶۲

لر (بلاد) ۱۷۴، ۱۷۵

لرستان ۴، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۱۷۴، ۲۷۶، ۳۲۴

۳۲۵

لُر کوچک ۶۲

لبنان ۱۸۰

لنجان ۱۷۹

م

ماجر (مجار) ۲۴

ماحول (ماهشهر) ۸۳، ۲۲

ماردین ۲۳، ۸۳، ۲۶۹

مازندران ۶۵، ۶۶، ۷۷

مدرسه واسط ۱۱۵، ۲۶۷	مال الامیر ← ایذج
مدرسه هلائیجان ۱۷۶	مالقه ۲۸
مدینه ۲۷، ۸۷، ۸۸، ۱۵۳، ۱۷۰، ۱۹۴	مالی ۸۰، ۲۹
۲۶۲، ۲۲۳	ماوراءالنهر ۴، ۶، ۷، ۲۵، ۴۳، ۴۷
مراغه ۷۹، ۷۶، ۵۲	۴۸، ۷۰، ۷۲، ۲۱۲، ۲۳۶، ۲۳۷
مراکش ۴، ۲۸، ۲۰۰	۲۴۴، ۳۱۴، ۳۲۳، ۳۲۸
مرید ۱۲۱	مایین ۲۷
مرقد امام جواد(ع) ۱۲۶، ۱۳۸، ۱۳۹	مجدآباد ۶۶
مرقد امام حسین(ع) ۱۰۶-۱۱۱، ۳۲۶	محله ابواء ۱۳۲
مرقد امام رضا(ع) ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۶۲	محله خوارزمشاهی ۷۳
۳۲۶	محله رومی ۷۳
مرقد امام علی(ع) ۲۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶	محله سنجرى ۷۲
۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۶	محله عباسی ۷۲
۹۷، ۹۸، ۲۵۵	محله عجمها ۱۲۰
مرقد امام کاظم(ع) ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳	محله موصلی ۷۳
۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۳۲۶	محله نارمیان ۱۶۹
مرقد عسکریین ۱۵۹	مدارس نیشابور ۲۱۹
مرقد مطهر پیامبر اکرم ۳، ۲۰	مداین ۱۶۹
مرو ۷۵، ۷۶، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۳۲	مدرسه های نصیبین ۱۶۴
مزار احمد بن موسی (شاه چراغ) ۱۸۹	مدرسه السلاطین ۱۷۷، ۱۷۸
مزار امیر المؤمنین ← مرقد امام علی(ع)	مدرسه امام شرف الدین موسی ۱۷۲
مزار بابالقمان ۲۹۳	مدرسه حنفیه ۱۶۶
مزار زین العابدین علی بن الحسین(ع)	مدرسه خوارزم ۲۴۰
۱۷۱، ۱۷۰	مدرسه سیاره ۴۶
مزار مسلم بن عقیل ۱۰۱، ۱۰۲	مدرسه شافعیه ۱۶۶
مره ۲۶	مدرسه شوستر ۳۳، ۱۷۳
مسجد آدینه بلخ ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹	مدرسه کریو الرخ ۱۷۸
مسجد اشترکان ۱۷۹	مدرسه مجدی شیراز ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۷۸، ۲۸۴
مسجد بایزید ۲۱۵	مدرسه مستنصریه ۱۴۶، ۱۴۷، ۳۲۶
مسجد براتا ۹۵	مدرسه نظامیه ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲
مسجد جامع بسطام ۲۱۴، ۲۱۶	۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷
مسجد جامع بصره ← مسجد علی بن ابی طالب	۱۹۹، ۲۰۰، ۲۲۱، ۳۲۶

- ۳۱۳، ۲۹۲، ۲۷۸، ۲۷۲، ۲۶۳ مسجد جامع جدید موصل
 ۱۶۲
 ۲۰۸، ۲۰۷ مصلاي خضر و الياس
 ۱۵۹ مسجد جامع حومه موصل
 ۲۶ معبر
 ۱۶۹ مسجد جامع دمشق
 ۱۶۴ مسجد جامع سنجار
 ۱۷۳ مسجد جامع شوشتر
 ۱۸۸ مسجد جامع شیراز
 ۱۶۸ مسجد جامع علیشاه
 ۱۶۱ مسجد جامع کهنه موصل
 ۱۸۴ مسجد جامع یزدخواست
 ۱۶۲ مسجد جزیره ابن عمر
 ۲۴۰ مسجد خوارزم
 ۲۲۷ مسجد رباط الفتح
 ۱۷۷ مسجد سلیمان
 ۱۹۷ مسجد سُنقر
 ۱۰۵ مسجد صاحب الزمان
 ۱۶۴، ۱۱۹، ۱۱۸ مسجد علی بن ابی طالب (ع)
 ۱۷۹ مسجد نیلان
 ۱۷۸ مسجد هلافیجان
 ۵۶، ۲۷ مسقط
 ۳۲۶، ۲۹۲، ۱۶۶، ۲۵ مشهد رضا
 ۱۳۵، ۱۳۳ مشهد باب التبن
 ۱۱۴ مشهد حائری
 ۲۵۷ مشهد ذی الکفل نبی (حزقیال پیامبر)
 ۲۷ مشهد رضا (ع) ← مرقد امام رضا (ع)
 ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۰۵، ۱۰۴ مشهد صاحب الزمان
 ۸۴ مشهد علی بن ابی طالب
 ۷۲، ۴۷، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۲۳، ۲۱، ۴ مشهد کاظمین ← مرقد امام کاظم (ع)
 ۲۱۲، ۲۰۰، ۱۹۴، ۱۷۱، ۱۴۰ مصر
 ۲۶۱، ۲۴۸، ۲۳۳، ۲۲۳، ۲۱۹ موزة دارالانار العربیة
 ۱۳۷ موصل
 ۲۷۰، ۱۶۲-۱۶۰، ۱۵۹، ۸۳، ۲۳ موصل
 ۲۰۸، ۲۰۷ موغلستان
 ۱۲۲ مقبرة حسن بصری
 ۱۲۲ مقبرة حلیمه سعديه
 مقبرة علی (ع) ← مرقد امام علی (ع)
 مقبرة عون ← آرامگاه عون بن علی (ع)
 مقبرة مسلم بن عقیل ← مزار مسلم بن عقیل
 مقبرة موسی بن جعفر ← مرقد امام کاظم (ع)
 ۲۳ مقدیشو (مگادیشو)
 ۹۶ مکتبة الشیعة
 ۵۲ مکران
 ۳، ۲۱-۲۳، ۸۴، ۸۷، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷ مکه
 ۱۲۳، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۹۴
 ۲۵۷، ۲۵۰، ۲۴۲، ۲۳۱، ۲۰۶ ملاحین
 ۲۷۱ ملجأوه
 ۲۰ ملیانه
 ۲۶ ملیبار (مالابار)
 ۱۴۹ منارة سوق الغزل
 ۱۳۷ موزة دارالانار العربیة
 ۲۷۰، ۱۶۲-۱۶۰، ۱۵۹، ۸۳، ۲۳ موصل
 ۲۰۸، ۲۰۷ موغلستان

ه	موقف یونس ۱۶۱
مولتان ۲۳۴، ۲۶۳، ۲۷۲، ۳۱۶، ۳۱۷	هارونیه ۲۲۵
میانج ۴۸	هجر ۲۳
مید ۶۰	هرات ۲۵، ۴۵، ۵۲، ۶۴، ۶۹، ۷۵، ۷۶
میمند (میمن) ۱۹۱، ۲۸۱	۷۷، ۷۸، ۲۲۴، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۶۲
میمه ۲۹	هرمز ۲۳، ۲۷، ۳۱، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷
	۶۰، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۸۱، ۲۹۱
	هکار ۲۹
نامق (نامک) ۲۹۸	حلافیجان (حلافجان) ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۷۵
نجف ۲۲، ۲۷، ۴۶، ۸۳، ۸۴، ۸۶	همدان ۵۱، ۷۶، ۷۹
۸۸، ۹۲، ۹۸، ۹۹، ۱۱۳، ۱۶۶، ۲۵۵-	هنج ۲۸۱
۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۳۲۶، ۳۲۷	هنج بال ۲۱۰
نخشب ۲۵، ۳۱۴	هندوکش ۲۳۳، ۲۳۴
نصبین ۲۳، ۸۳، ۱۶۴	هند (هندوستان) ۳، ۴، ۱۹، ۲۱، ۲۵، ۲۷
نمازگاه ابراهیم ۹۹	۳۲، ۳۴، ۷۲، ۷۳، ۷۹، ۸۰، ۱۱۷
نورکازرون ۲۰۵	۱۸۷، ۱۹۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۲۳
نوقان ۲۲۴	۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۶۲-
نهر گنگ ۲۹۶	۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۸۱، ۲۸۳
نهر موسی ۲۲	۲۹۲، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۵
نیجریه ۴، ۲۹	۳۱۶، ۳۱۷
نیشابور ۲۵، ۶۷، ۷۵، ۷۶، ۱۴۰، ۲۱۳	هنور ۲۶
۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۳۲، ۲۴۵	هویزه (حویزه) ۲۷، ۶۲، ۷۰
۳۲۸	
نیل ۲۱	ی
نینوا ۸۳، ۱۰۹، ۱۶۰، ۱۶۲	یازر ۶۷
	یزد ۵۱، ۵۸، ۶۰، ۷۷، ۲۰۹
و	یزدخاص - یزدخواست
وادی السباع ۱۱۸، ۱۲۲	یزدخواست ۲۷، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵
واسط ۸۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۲، ۲۶۷-۲۶۹	یمامه ۲۳
ورامین ۵۱	یمن ۲۳، ۱۵۳
ولگا، رود ۲۴، ۲۵	ینجا ۲۳

